

آواز و سائے

فریدریش نیچہ

ترجمہ علی عبداللہی



آواره و سایه اش

آواره و سایه‌اش

فریدریش نیچه

ترجمه‌ی علی عبداللہی



Friedrich Nietzsche
Der Wanderer und sein Schatten
 Aus dem Deutschen ins Persische
 übersetzt und eingeleitet von
 Ali Abdollahi

آواره و سایه‌اش

فریدریش نیچه

ترجمه‌ی علی عبداللہی

طرح جلد از علی عامه‌کن

چاپ اول فروردین ۱۳۸۴، شماری نشر ۷۳۱

چاپ دوم خرداد ۱۳۸۴، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ غزال

شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۸۰۵-۰

نشرمرکز، تهران، صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۵۵۴۱

کتابفروشی نشرمرکز، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله

خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸، تلفن: ۳-۴۶۲-۸۹۷۰

E-mail: info@nashr-e-markaz.com

کلیه‌ی حقوق برای نشرمرکز محفوظ است

Nietzsche, Friedrich Wilhelm

نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴-۱۹۰۰ م.

آواره و سایه‌اش / فریدریش نیچه؛ ترجمه‌ی علی عبداللہی. - تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۴.

پنج، ۲۵۱ ص. - (نشرمرکز؛ شماری نشر ۷۳۱)

ISBN: 964-305-805-0

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

Der Wanderer und sein Schatten

عنوان اصلی:

واژه‌نامه.

کتابنامه: ص ۲۴۵-۲۵۲.

۱. فلسفه آلمانی - قرن ۱۹. الف. عبداللہی، علی، ۱۳۴۷ - مترجم. ب. عنوان.

۱۹۳

B ۳۳۱۳ / آ ۱۹

م ۸۳-۳۲۸۵۷

کتابخانه ملی ایران

فهرست

- یادداشت مترجم ۱
- آواره و سایه‌اش ۱۷
- نیچه در ایران ۲۳۳
- کتابشناسی آثار نیچه در زبان فارسی ۲۴۰
- واژه‌نامه تخصصی ۲۴۷

یادداشت مترجم

«راهی نیست! گرداگردم مفاک و

سکوت مرگ!»

تو چنین می‌خواستی و راه

ازدهات را زدود!

اکنون تو را ای آواره؛ چاره‌ای!

سرد و صاف بنگر!

تو گم شده‌ای،

خطر را باور کن!

شعر «آواره»، از اکنون میان دو هیچ، ص ۱۶۴

✱

سرانجام، گفتگوی آواره و سایه‌اش به انجام رسید و اکنون حاصل آن پیش‌رویتان است. هرچند گفتگوی آن دو را سرانجامی نیست. تنها برگردان فارسی آن اکنون به فرجام آمده با سوزها و روزهای بسیاری که در کام خود کشید. «آواره»، پاره دوم جلد دوم از کتاب پرحجم انسانی، بس بسیار انسانی است. کتابی که نخست در سال ۱۸۷۸ صدمین سالمرگ ولتر

به چاپ رسید. و بعدها در سال ۱۸۷۹ آواره و سایه‌اش به آن پیوست شد. که خود مستقلاً در آلمان بارها منتشر شده و به زبانهای دیگر هم برگردان آن هست. این کتاب در پایان دوره نخست تفکر نیچه و پس از زایش تراژدی و تأملات نابهنگام نوشته شد و نیچه دو سال پس از آواره، کتاب دانش طربناک و سه سال پس از آن سپیده‌دمان را نگاشت و وارد مرحله دوم از سه مرحله فلسفه‌ورزی خود شد. نیچه در سال ۱۸۴۴ متولد و در ۱۹۰۰ درگذشت. در این یادداشت قصد بازگویی زندگی‌نامه و ماجراهای زندگی تقویمی او را ندارم. زیرا این کار بارها انجام گرفته و در اینجا زاید می‌نماید. آنچه در این یادداشت می‌خوانید تفسیریست بر انسانی، بس بسیار انسانی به یاری خود کتاب و مهمتر از همه واپسین اثر نیچه اینک، آن انسان بخش مربوط به این کتاب و نیز اشاراتی به دیگر آثار وی. بیشتر نیز در برگردان سپیده‌دمان از این کتاب استفاده کردم و عیناً آن را برگرداندم. اما در اینجا هم آن فصل از نیچه را در دل همین یادداشت می‌بینید. به باور نگارنده این کتاب یکی از بهترین آثاریست که نیچه درباره خود و آثارش نگاشته. اما انسانی، بس بسیار انسانی به گفته خود نیچه در همانجا در کتاب اینک آن انسان یادواره یک بحران است. کتابی برای «جانهای آزاده» که هر جمله‌اش گویی بیانگر یک پیروزی است. نیچه با نوشتن این کتاب خود را از چنگال هر آنچه به سرشت او «تعلق نداشت» می‌رهاند: از چنگال ایدآلیسم! و هر جا که دیگران امور ایده‌آل می‌بینند، نیچه در آنجا، «چیزهای انسانی، دروغا بس بسیار انسانی» می‌بیند. در «انسانی...» گویی گونه‌ای اندیشمندی اشراف‌منشانه همواره در کمین چیرگی بر شور فزاینده‌ایست که در لایه‌های زیرین جاریست. بر صفحه نخست چاپ اول کتاب در سال ۱۸۷۸ این جمله نوشته شده بود: «تقدیم به خاطره ولتر به مناسبت صدمین سالمرگش در ۳۰ مارس ۱۷۷۸». نیچه ولتر را

برخلاف همهٔ کسان پس از او، «سروری بزرگ» می‌دانست، درست همانند خودش. در سطر سطر این کتاب روحی بی‌رحم و آشنا به همهٔ پشت و پله‌هایی که آخرین پناهگاه ایده‌آل است، با مشعلی که هیچ لرزشی در شعله‌هایش نیست، بر جهان زیرین و به ظاهر گم‌ایده‌آلیسم، نوری تابناک می‌افکند. این کتاب نیز همانند سپیده‌دمان^۱ و همهٔ آثار دیگر نیچه، کتاب جنگ و ستیز است، اما در اینجا و در «سپیده‌دمان» جنگی بی‌جنگ‌افزارهای سنگین و سبک، بی‌دود باروت و موج انفجار برپاست، علیه همهٔ آنچه «ایده‌آلیسم» با آن به صحنه آمده است. در «سپیده‌دمان» بر «اخلاق» یورش برده نمی‌شود بلکه نیچه اساساً در آنجا «اخلاق» را به چیزی نمی‌گیرد. در اینجا نیز «ایده‌آلیسم» به تعبیر نیچه، مردود نمی‌شود، بدان ناسزا نثار نمی‌شود، بلکه در آوار استدلال‌ها و تحقیرهای یخین نیچه یخ می‌بندد. در جایی از کتاب، «تابغه‌ای» از سرما سَقَط می‌شود، در جایی دیگر «قدیسی» یخ می‌بندد و در گوشهٔ دنج برهوت، «قهرمانی» زیر خوراهای یخ، سگ‌لرز می‌زند و سرانجام «باور» هم در زمهریر برآمده از گرمی استدلال‌های نویسنده! یخ می‌بندد. «ترحم» و «شیئی فی نفسه» "Ding an sich" هم حال و روزی از این دست دارند.

ریشارد واگنر، موسیقی‌دان بزرگ آلمانی جزء کسانی بود که هنرش جان نیچه را آماج خود قرار داد و چنان شیفته‌اش کرد که فیلسوف-شاعر بی‌درنگ در آثارش موسیقی وی را ستود و با وی بنای دوستی نهاد. اما رفته‌رفته تغییر لحن و مسیح‌گرایی آثار بعدی واگنر نیچه را دلزده کرد. بویژه آنچه نیچه در اپرای «پارسیفال» از واگنر دید، تمام امید او را به یأس مبدل کرد و تازیانهٔ نقد نیچه پس از آن واگنر را هدف خود قرار داد. طرح

۱. رک، سپیده‌دمان، فریدریش نیچه، ترجمهٔ علی عبداللهی، نشر جامی، ۱۳۸۰، مقدمه مترجم.

اولیه کتاب انسانی... نیز به هفته‌های آغازین جشنواره بایروت برمی‌گردد. در این جشنواره، واگنر و دوستارانش هنگامه‌ای به‌پا می‌کنند، اما نیچه در آنجا «واگنرگرایی» را بر «واگنر» چیره می‌بیند و چون باز شکاری با شامه تیزش بوی آن را از دور می‌شنود، بوی گند «فضایل آلمانی» را که اکنون زیر پوست موسیقی واگنر خزیده است. در بحبوحه جشن و سرور «فضایل آلمانی» نیچه جشنواره را نیمه‌کاره رها می‌کند و عازم سفری چند هفته‌ای می‌شود. از سر تکلیف و آداب لاجرم تلگرافی به واگنر می‌زند و از او پوزش می‌خواهد. جشنواره بایروت نه تنها نیچه را به خود می‌آورد و در برابر واگنر علامت سؤالی بزرگ می‌نهد، بلکه فیلسوف آلمانی را به بازنگری در خود پیشین‌اش وامی‌دارد. در آنچه او را به گفته خودش از «غرایز عمیق» خود منحرف کرده بود: دل بستن به واگنر، استادی دانشگاه

در بازل، فیلولوگ بودن و کنکاش پروسواس در عروض یونان باستان!

نیچه در این بازنگری می‌کوشد خودش را دریابد، تا چشم‌اش از این بیش بر واقعیت‌ها پوشیده نماند. در آن زمان به باور او دیگر هنر واگنری، چون مخدّری بود که سنگینی بار واقعیت را موقتاً از دوش جوانان آن روزگار برمی‌داشت و آنها را به برهوت پرتاب می‌کرد. فقط پنج یا شش ساعت! و پس از آن واقعیت بود که همچنان می‌تاخت و مخدّره‌های موقت کاری جز پنهان کردن دردهای واقعیت نمی‌دانست. در این برهه بود که نیچه از عادت به وادادن، همرنگ جماعت شدن، خود را با دیگران یکسان دانستن رهید. «گر سنگی، تنگدستی و همه این‌ها، به نظرم بهتر بود از «خودزدایی» تنگینی که نخست از سر نادانی و جوانی دچارش شدم و سپس، از سر ولنگاری و به اصطلاح «وظیفه‌شناسی» در چنبره آن گرفتار آمده بودم.» بیماری پس از آن نیچه را از دست «کتابها»یی که لگام گسیخته وقت او را می‌گرفتند رهاوند و به گفته خودش «این بزرگترین لطفی بود که

در حق خودم کردم.» من دیگر پنهان در زیر خروارها فراموشی، «بار دیگر سخن گفتن آغازید.» کتابهای «سپیده‌دمان» و «آواره و سایه‌اش» به خوبی نمایانگر این «بازگشت به خود» نیچه‌اند.

انسانی... اما عمدتاً در سورتو، نوشته شده است. در بازل، در شرایط نه چندان مناسب، سامان‌یافته و تیجه‌راه، در حالی که از شدت درد دستمال به سرش بسته بود، واداشت تا آن را به یار غارش، پتر گاست دیکته کند. همزمان با پایان گرفتن کتاب، نسخه‌ی زیبایی از کتابچه‌ی پارسیقال به دست نیچه می‌رسد. واگنر آن را با پُست فرستاده و این یادداشت اهدایی را بر پیشانی صفحه‌ی اولش نگاشته است: «برای دوست عزیزم فریدریش نیچه!»

با تقدیم بهترین آرزوهای از صمیم قلب! ریشارد واگنر، مشاور امور دینی!

عبارت زیر امضاء نیچه را مبهوت کرد. بله! واگنر پارسا شده بود! خشم نیچه تنها از این عبارت و رفتارهایی از این دست نبود، بلکه از این بود که دیگر موسیقی واگنر نیروی دگرگونی جهان و آری‌گویی به آن را از دست داده بود، که موسیقی او و بسیاری دیگر از هم عصرانش دیگر نای دیونیزوس - خدای عشق، شراب و بارآوری در اساطیر یونان - نبود بلکه طبلِ تباہی بود. این ست که نیچه بعدها در کتاب قضیه‌ی واگنر مستقیماً به این مسئله می‌پردازد و حساب‌اش را با واگنر تسویه می‌کند.

نگارش جلد یکم انسانی، بس بسیار انسانی در تابستان ۱۸۷۶ آغاز و در ۱۸۷۸ به پایان رسید و در بهار همان سال کتاب انتشار یافت. این کتاب از نظر حجم متشکل از ۶۳۸ قطعه است و در نه بخش تنظیم شده است. در بخش نخست «در باب چیزهای نخستین و واپسین» جهان مابعدالطبیعه را بی‌فایده‌ترین جهان و معرفت آن را «به همان بی‌فایده‌گی شناختِ تجربه‌ی

شیمیایی آب برای دریاورد درگیر در کام توفان» (قطعه ۹) می‌داند. او در مقابل آن، فلسفه «تاریخی» خود را علم می‌کند و می‌کوشد در تمام آن چه اندیشه تا روزگار وی آن را برآمده از خاستگاه استعلایی می‌دانست؛ گونه‌ای تصعید عناصر ناچیز انگاشته انسانی بیابد.^۱ جهان نیز چیزی جز مجموعه‌ای از خطاها و خیال‌پردازی‌های روح انسانی و مرده‌ریگ کهن‌ترین نسلها نیست. او در این فراز می‌کوشد سلسله پیدایش انواع را پی گیرد تا به مبادی اولیه زندگی انسانی برسد. نقطه عزیمت نیچه سطح وجود گیاهی ماست که «مفهوم مساوات» به اعتقاد وی از صلح ابدی که گیاهان در آن زندگی می‌کنند، توجیه‌پذیر می‌شود. از همینجاست که بعداً انگاره عدد سرچشمه می‌گیرد و نیز اصل «جوهر» از این واقعیت ناشی می‌شود که دیدگان بیش از حد ضعیف موجودات زنده اولیه، در همه چیز «یک چیز» می‌دیدند. در ادامه این بخش نیچه خاستگاه مابعدالطبیعه را در سوء تفاهمی می‌داند که «در رابطه با رؤیاها» ایجاد شده است. با این همه وی خطر فروپاشی این بنیان بزرگ را گوشزد می‌کند و سرانجام می‌پذیرد که بیشترین پیشرفت انسانی مدیون همین خطاهای کهن بوده است. در بخش دوم با عنوان «در خدمت تاریخ دریافت‌های حسی اخلاقی» به مسئله «اخلاق» می‌پردازد. مسئله‌ای که بسیار درگیر آن است، و در همه آثار وی نشان آشکاری از آن می‌بینیم. در این کتاب فیلسوف آلمانی در مورد اخلاق، این قضیه را که هیچ کس مسئول اعمال خویش نیست، اساسی می‌داند تا آنجا که به باورش داوری کردن معادل با ناعادل بودن می‌شود. و اینکه انسان جز انبوهی متغیر از احساسها نیست و انسانهای بی‌رحم چیزی نیستند جز «عقب‌ماندگانی که مغزشان بر اثر

۱. فرهنگ آثار، به سرپرستی رضا سیدحسینی، جلد اول، انتشارات سروش تهران ۱۳۷۸، ص ۸-۵۴۷.

حوادثِ ممکن طی دورهٔ وارثت محتمل دگرگونی‌های متعدد و به اندازهٔ کافی ظریف نشده است» (قطعهٔ ۴۳). بدی نادر است و حتی وجود ندارد. دروغ هیچ معنای اخلاقی ندارد، زیرا راست‌گویی هیچ دلیلی جز راحتی ندارد، در حالی که دروغ، نیازمند قدرت تخیل و حافظهٔ قوی است؛ کودکی که در جوئی پیچیده و دشوار بزرگ شده، طبعاً و در کمال معصومیت، دروغ‌گویی را خواهد آموخت. بنابراین اصلِ مطلق و استعلایی‌یی برای تبیین به اصطلاح ارزش‌های اخلاقی ضروری نیست، مثلاً ارتشی دلیر که به علو آرمانی که از آن دفاع می‌کند، اطمینان داشته باشد. به طور کلی، اخلاق در این اثر نیچه، گونه‌ای «تجزیهٔ خویش» است و کار اخلاقی نیز همین صورت را دارد. نوع دوستی (دوستی دیگری) غیرممکن است. به اعتقاد وی اگر مادری خود را برای فرزندش قربانی می‌کند، به دلیل آن است که پدرش را «در خودش» حمل می‌کند و خود وی این بخش از خودش را بر مابقی آن و بر پاره‌ای که اکنون قربانی‌اش می‌کند، برتری می‌دهد. در اینجا نمی‌توان صرفاً از «از خود» گذشتگی سخن گفت، بلکه شق دیگر ماجرا «برتر» دانستن پاره‌ای از «خود» بر پاره‌ای «دیگر» است و بس.

بخش سوم، «زندگانیِ مذهبی» در بردارندهٔ نطفهٔ موضوعات مربوط به مبارزهٔ نیچه با «مسیحیت» است که وی آن را به سبب پرستش بیمارگونه اخلاق و منطقی‌پوچ و نیز به سبب «آسیایی وارگی» و ستایش وی از خوارداشتِ خویش «آشغال متعالی» می‌خواند. نیچه دامنهٔ این موضوعات را در کتاب *دجال* یا *ضد مسیح بسط* می‌دهد. مذاهب از نظر خاستگاهشان از یک سو ناشی از نیاز تعبیر نادرست از طبیعت‌اند، و از دیگر سو برآمده از خواستِ هر گونه ریاضت اخلاقی به تعظیم یک بخش از «خود» به منزلهٔ جزء جدایی‌ناپذیر از «خداوند» به موازاتِ تخفیف و «آهریمنی ساختن» وجه دیگر شخصیت خویش.

بخش چهارم «از جان هنرمندان و نویسندگان» به ویژه به تعریف منش‌های ذاتی هنری مبادرت می‌ورزد که می‌بایست در دستاوردهای خود خصلت‌های کشف و شهود بی‌واسطه و ناگهانی را بنمایاند. در حالی که در واقع نیازمند گونه‌ای پرداختِ منطقی و انتقادی صبورانه و پیچیده نیز هست. نیچه در این اثر نقش ذاتی هنر را در نیروی ارتقای آن به مثابه آشنایی با احساس معصومیت وجود می‌داند.

در بخش پنجم یعنی بخش «نشان‌های فرهنگ والاتر و دورتر»، نویسنده به جستجو و تعریف «منش‌های تمدن والا و دون» می‌پردازد. وی در این بخش در کنار التفات به راز سرچشمه‌های نبوغ، به شرایط بنیادین، به سخن دیگر، به طبیعت، تاریخ و نیز آن چه «جان آزاد» و «جان نیرومند» را از «جان نیک» مطابق معیار عامیانه متمایز می‌کند باز می‌گردد. نیچه در اینجا بر آن است که طبیعت، نابغه را در چنبره خود اسیر و در بند می‌دارد، و در عین حال خواست او را به رهایی به بالاترین درجه برمی‌انگیزد. روح تمدن همانند ستائور [اسب - انسان] است، متشکل از دو غریزه فرشته‌وار و روحی. تنش شدید میان انرژی‌های متنازع، عرصه مساعدی برای ظهور نابغه فراهم می‌آورد. در حالی که منش «نیک» چیزی جز پیروی از اوضاع و احوال زمانه نیست. تفسیر نیچه از «رنسانس در ایتالیا» و تقابل آن با «جنبش پروتستانسیم» به مثابه روشنائی در برابر ظلمت، ژرفای اندیشه وی را نشان می‌دهد.

در بخش ششم «آدمی در شد-آمد (مراوده)»، بسیاری از گزین‌گویه‌ها، سخت‌بی‌پروا برپوچی و خودخواهی آشکاری تأکید می‌ورزد که بنیان دوستی‌ها، ستیزه‌ها و مبارزه‌ها و به طور کلی سراسر روابط انسانی را شکل می‌دهد. تأثیر اخلاق‌باوران فرانسوی سده‌های شانزدهم و نوزدهم در این بخش آشکار است. اما برخی از گزین‌گویه‌ها، به گونه‌ای

پنهان به برخی ارزشهای انسانی، نظیر نیکوکاری و بخشش و ارزشهایی از این گونه اشاره دارند. پایان این بخش (قطعه ۳۷۶) در واقع با آن عبارت معروف نیچه که در شعرهایش نیز نقل شده، مزین شده است: «و چه بسا بر کسی، یکبار هم که شده، ساعتی شادمانه‌تر فراز آید، که در آن بگوید:

«دوستان! دوستی وجود ندارد!»

فرزانه‌ای رو در مرگ چنین فریاد می‌زد؛

«دشمنان! دشمنی وجود ندارد!»

من دیوانه زنده و قبراقت چنین فریاد می‌زنم.^۱

در بخش هفتم «زن و کودک» که بخش کم حجمی است، نیچه تأملاتی ژرف در باب زن، کودک و اصولاً پدیده «ازدواج» دارد. او بر این باور است که «ازدواج باید بر عشق متکی باشد»، و سالهای زندگی دو غیرهمجنس در کنار هم باید قاعدتاً «مکالمه‌ای طولانی» باشد. گفتگویی عاشقانه که هرگز ملال و دلزدگی در آن راه نیابد. در بخش هشتم «نگاهی به دولت»، نیچه دو شر متضاد در دولتها را که همانا «عوام‌فریبی» و «بت‌پرستی» دولت است، به مثابه بزرگترین مهلکه تکامل روح برمی‌رسد. برای او سوسیالیسم چیزی جز برادر کوچک استبداد مدفون نیست. «آدمی، تنها با خویش» نهمین و واپسین بخش جلد یکم «انسانی...» است. ارزش عادلانه اندیشی در مقابل تعصب مطلق‌اندیشی که محصول انفعال و کاهلی روحی است دو بن مایه اصلی این بخش است. آگاهی نیچه از رسالت خود، احساس خطر اخلاقی که در نهان با اراده او برای رهایی

۱. اکنون میان دو هیچ، مجموعه اشعار نیچه، ترجمه علی عبداللهی. تهران، جامی

پیوند دارد، خستگی و اضطراب ناشی از انزوا، و نیز لذت جستجوی ماجراجویانه، احساس شعفِ والا و انزواگرینانه ناشی از کشفِ نهانی‌های روح، همگی دغدغه‌های نیچه‌اند که به گونه‌ای زیبا در پارهٔ ۶۳۸، در آواره بیان می‌شوند. پایان بخش جلد یکم از کتاب *انسانی... شعری ست با عنوانِ «در میان دوستان»*^۱ در دوباره: زیباست با همدیگر خموشیدن / زیباتر، با همدیگر خندیدن - / زیرِ رواندازِ ابریشمی آسمان / یله بر علفزار و پای درختِ «زان» / به صدای بلند خندیدن با دوستان / و دندان‌های سپید خود را نمودن: / نیک از پس‌اش برمی‌آیم / چنین است که می‌خواهیم بخموشیم.../»

انسانی... همانند آثار پس از خود، قطعه‌وار و گزین‌گویه‌پرداز است و ضرورت باطنی بیان روحی ست در جستجوی بی‌وقفه خویش و نیز مدیون محدودیت‌هایی که بیماری بر نویسنده بار کرد. نیچه بر چاپ دوم اثر مقدمه‌ای نوشت و خاطر نشان کرد که این اثر، «کتابی است مرتعش از نهایت «سلامت‌خواهی» و در تعارض و ستیز با هر گونه «رمانتیسیم بیمارگونه» ناب و مثبت و گذارِ بی‌پروا از رمانتیسیم خوش‌بینانه، به شوخ‌طبعی ناب و مثبت، که به راستی در این عبارت نغز نیچه نمایان است: «آنجا که شما چیزهای آرمانی می‌بینید، من چیزهای انسانی و دروغا بس بسیار انسانی می‌بینم! من انسان را نیک‌تر می‌شناسم.»

تا اینجا با جلد یکم *انسانی... و دغدغه‌های نیچه در آن اثر به اختصار آشنا شدیم. اما این کتاب جلد دومی هم دارد و این جلد خود دو فصلی قطور که اولی با پیش‌گفتار نیچه به تاریخ سپتامبر ۱۸۸۶، عنوانِ «باورهای درهم آمیخته و اندرزگوبه‌ها» را برایشانی خود دارد، دومین فصل، «آواره*

و سایه‌اش» است که در اینجا ترجمهٔ آن را می‌خوانید. یادداشت نسبتاً مفصل در باب جلد یکم «انسانی...» فتح بابِ آشنایی خواننده با حال و هوا و دغدغه‌های نویسنده در آنجاست تا شاید دست خواننده را بگیرد و وی را تا آواره و سایه‌اش بکشاند. آنجا خود اثر همچون کشتی‌یی بزرگ لنگر انداخته و خواننده را با خود به گوشه و کنار و دوردستان دریای خودش می‌برد.

فصل یکم جلد دوم نیز ۴۰۸ قطعه است. در پیشگفتار این فصل نیچه می‌نویسد: «بایستی فقط در جایی سخن بگوییم که مجاز به سکوت نیستیم و فقط از چیزی بگوییم که پشت سر گذاشته‌ایم.

هر چیز دیگر یاوه است، «ادبیات^۱» است و کاستی انضباط.» گزارهٔ نخست پیشگفتار نیچه آبخور گزارهٔ مشهور و تگنشتاین است که می‌گوید: «در باب آنچه نمی‌توان چیزی گفت، بایستی سکوت کرد» گویی این فیلسوف اتریشی از نیچه الهام گرفته است. به راستی نوشته‌های نیچه، عموماً واگوی چیره شدن‌های مدام اوست بر دغدغه‌های آزاردهنده‌اش. از آنرو نیچه از بازگفتن چیزی پس از سپری کردن آن می‌گوید که آن چیز در آن هنگام در چنگ نویسنده است و آن را با گوشت و پوست حس کرده است. زیرا نخست، زمان بر آن گذشته، سپس «در دوردست» است، و «فاصله» می‌تواند یاری‌مان کند تا آن را با گونه‌ای «تجربهٔ زیسته» و چیزی «پشت سر من» [Hinter-mir] بازگوییم. همانند زمانی که از شهر دور می‌شویم و ارتفاع برجهای شهر را در مقایسه با خانه‌های دیگر بهتر می‌سنجیم (آواره و سایه‌اش) «باورهای درهم آمیخته» و «آواره و سایه‌اش» تکمیل‌کنندهٔ «خودیابی» نیچه و رهایی‌اش از بیماری خطرناک رمانتیسم

۱. در اینجا منظور آثار ادبی خلاقه نیست بلکه نوع برخورد ادبیات مطرح است که اساساً احساسی و غیراستدلالی است. و در بیشتر موارد می‌تواند غیرفلسفی هم باشد.

است. در این اثر به گواه پیشگفتار نیچه آموزه پیشین وی «نیرومندتر» و «واضح‌تر» می‌شود و وی به زیرکی ماری‌ست که به آسانی پوست می‌اندازد و از خطر رماتیسم می‌جهد. در آن هنگام نیچه بیمار است و بیش از آن خسته از تمامی دروغهای ایده‌آلیستی و نرم‌شدگی وجدان می‌اندیشد: آیا واگنر، آن رماتیکی ظاهراً موفق اما در حقیقت پوسیده و تباه! تنها بر وی چنین تأثیری گذاشته است یا بر همه آلمانی‌ها؟ پس از آن نیچه عمیقاً همه موسیقی رماتیکی را کنار می‌گذارد. موسیقی‌یی که بر اعصاب شنونده زیان می‌رساند، نرم‌اش می‌کند، زن‌وارش می‌گرداند و «زنانگی - ابدی» اش به خود می‌کشاندش. (کنایه‌ای به سطرهای واپسین گوته در فاوست). نیچه در این میان آرزوی موسیقی‌یی دلیرانه، ظریف، شرو، جنوبی و بس تندرست دارد که بتواند با فرزانه‌گی نامیرایش از آن موسیقی زنجوروار تباه، انتقام بگیرد. در این جا، نیچه راه معطوف به خودش "mir" را «بدبینی دلیرانه» می‌داند که در تقابل تام با «بدبینی» رماتیسم قرار می‌گیرد. در پس چنین اراده‌ای البته که دلیری، غرور و اشتیاق دشمنی بزرگ برای پنجه درافکندن با وی نهفته است.

آواره و سایه‌اش در بردارنده ۳۵۰ پاره است با ساختاری منحصر به فرد: اثر با گفتگوی تأمل برانگیز «سایه» با «آواره» آغاز می‌شود. در واقع شروع‌کننده این گفتگو «سایه» است. سایه‌ای که تاکنون خاموش بوده و اکنون از خاموشی «آواره» در شگفت شده است و می‌خواهد به او مجال «سخن گفتن» بدهد. «آواره» نیز با شنیدن گفته‌های «سایه‌اش» شگفت‌زده می‌شود و انگار حرف‌های او، حرف خودش است. این است که «سایه» و «آواره» چه بسا بازنمایی دو وجود نیچه و آدمی، دو پاره از شخصیت انسان باشند. یکی پیرو، در سایه، بنده‌وار و مقلد و دیگری پیش‌رو و سرور اما «آواره». گفتگوی نمایش‌وار سایه و آواره، در ده پرسش و پاسخ

و جدل ادامه می‌یابد و در نهایت، «آواره»، سایه‌اش «دیوانه عزیز» را به «جدیت» می‌خواند. گفتگو پایان می‌یابد و کتاب آغاز می‌شود، پس از ۳۵۰ پاره که نیچه از رمانتیسم، اخلاق، نثر، ادبیات، موسیقی، طبیعت و ... سخن می‌گوید، دوباره سر و کله «سایه» پیدا می‌شود و بنا می‌کند به گفتگو با «آواره». نخستین اظهار سایه، ناظر بر استدلال‌های نیچه در طول کتاب است: «هیچکدام از آنچه پیش کشیده‌ای، چنگی به دلم نمی‌زند، جز یک «نوبد»! در پایان نیز دوباره «آواره» است که حرف نهایی را می‌زند و کتاب با این پرسش تأمل‌برانگیز پایان می‌یابد که «تو کجایی؟ کجایی تو؟»-

از این نظر، آواره و سایه‌اش یکی از مبتکرانه‌ترین کتابهای نیچه است که ساختاری منحصر به فرد دارد. همه چیز در خلال سکوت طولانی میان «سایه» و «آواره» شکل می‌گیرد و اثر را با قالبی نو و امروزمین ارائه می‌کند. شاید همانند یک رمان پست مدرن. به گمانم صادق هدایت نیز در گفتگو با سایه خود در بوف کور از این اثر الهام گرفته باشد.

در پاره ۳۲۴ همین اثر نیچه می‌گوید: «چگونه می‌توان اندیشمند شد اگر دست‌کم یک سوم روز را دور از هیجان‌ات، مردم و کتاب‌ها سپری نکرد؟»

گفتگوی آغاز و انجام کتاب افزون بر آنچه گفته شد، یادآور پیاده‌روی‌های نفس‌گیر نیچه تا رسیدن به قلعه همجوار خانه‌اش است. قلعه‌ای که بر فراز آن می‌توان سقف آسمان را لمس کرد، شاید «سقف دنیا» را. ارتفاع آن، رهرو را از نفس می‌اندازد، اما نهایتاً سرور بی‌پایان ارزانی‌اش می‌دارد. وقتی بالای قلعه‌ایم می‌خندیم با صدای بلند. و شادیم از اینکه زیبایی خوفناک و شکوهمند پایین پیمان را می‌نگریم. صعود به ارتفاع ۳۴۵۱ متری برای درک «فلسفه کوهستانی» نیچه کار آسانی نیست. باید از مسیرهای شیب‌دار بالا برویم، از کوره راهی در اطراف تخت‌سنگها

و از درون جنگلهای تاریک و انبوه کاج بگذریم، در هوای رقیق میان راه از نفس بیفتیم، برای مبارزه با باد بی‌امان، لباس اضافی بپوشیم و در برف ابدی، داندانهایمان کنسرت سرما را اجرا کنند. فلسفه نیچه به راستی فلسفه بلندی‌ها و گام زدن است: «تنها، اندیشه‌هایی که در هنگام قدم زدن به ذهن می‌آیند، ارزشمندند.» آواره و سایه‌اش با چنان آغاز و انجامی، دقیقاً مبین همین گزین‌گویی نیچه است. از قیاس فلسفه او به فتح قله می‌توان به این نمودار رسید: پایین قله = میانمایه گی / عافیت و کاهلی. میانگاه قله (پس از آنکه به راه می‌زنیم تا قله را تسخیر کنیم) = درد / ناملایمات زندگی. و سرانجام چکاد قله = خوشنودی / رضایت‌خاطر، قهقهه از سر شادی و سبکباری^۱. نیچه، به راستی فیلسوف - شاعر چکادهاست. و در بلندی‌ها خانه دارد. جایی در آن سوی ابرها.

آثار نیچه در ایران مترجمان بسیاری دارد و هر کدام برای عنوان کتابهای نیچه برابر نهادهای موردنظر خود را گذاشته‌اند. از میان برابر نهادهای انسانی، تماماً انسانی؛ بشری، بس بسیاربشری، انسانی خیلی انسانی، «انسانی»، همه چیز زیادی انسانی» انسانی، زیاده‌انسانی، انسانی بس بسیار انسانی، نگارنده دو برابر نهاد اخیر را بیش از سایر معادل‌ها می‌پسندد و به مقصود نیچه و معنای لغوی کلام او نزدیک‌تر می‌داند.

برای عنوان آواره و سایه‌اش؛ نیز معادل‌های بسیاری از قبیل «مسافر و سایه‌اش»، «رهرو و سایه‌اش»، «پرسه‌گرد / سرگردان و سایه‌اش»، «سیاح و سایه‌اش» و حتی «سالک و سایه‌اش» آمده است. «رهرو» و «سالک» از اندیشه نیچه دور است و او را عارفی معرفی می‌کند که این دریافت از

۱. رک. تسلی‌بخشی‌های فلسفه، آلن دوباتن، ترجمه عرفان ثابتی، تسلی‌بخشی در مواجهه با سختی‌ها، تهران، ققنوس، ۱۳۸۳. ص ۶۵-۲۶۱.

نیچه با مفهوم کتاب و اندیشه‌های خود نیچه در تضاد است. زیرا نیچه در اینک آن انسان به این مسئله اشاره کرده و گفته است «سخت بیمناکم از این که مرا روزی مقدس بنامند.» «سیاح» و «مسافر» نیز قطعی به عنوان کتاب می‌دهد که انگار آنکه به راه زده مقصد خود را می‌داند و از طرفی دیگر عنوان «سیاح» گونه‌ای معنای جهانگردانه و سطحی و سفر و سیاحت از سر سیری به واژه می‌دهد، کسی که به راهی تفرج‌کنان روان است. «پرسه‌گرد» و «سرگردان» هرچند به عنوان آلمانی نزدیک‌ترند اما در فارسی، علاوه بر عدم فصاحت، فرد بی‌هدف و پرسه‌گرد را تداعی می‌کنند. جز آن، عبارت «آواره» برای Der Wanderer افزون بر دو برابر نهاد اخیر، موقعیت انسانِ مدرن را بیشتر از هر چیز دیگری نشان می‌دهد.

نثر نیچه در این کتاب و در آثار دیگرش، گزین و موجز است و پیچیده. کوشیده‌ام سبک اثر را رعایت کنم اما در پاره‌ای موارد که نام‌ها و فعل‌ها همزمان بیش از یک معنی در خود نهفته داشته‌اند، ناچار شده‌ام معناهای دیگر آن را هم بیاورم. فرهنگ واژگان تخصصی آخر کتاب نیز در مواردی که خواننده خواهان اصل عبارت است، می‌تواند کارساز باشد. شمارهٔ پیشاپیش هر واژه، شمارهٔ قطعه یا قطعاتی است که آن عبارت در آن بکار رفته است. البته این واژگان در طول ترجمه از متن استخراج شده‌اند و بعید نیست برخی از آنها در مراحل مختلف از قلم افتاده باشند که تعدادشان قاعدتاً زیاد نیست. گزارش بازتابِ اندیشه‌ها و آثار نیچه در ایران پیشتر در سمینار نیچه در انجمن حکمت و فلسفه به دو زبان فارسی و آلمانی ایراد شده است. برای همین گذراست و کمتر تحلیلی. کتابشناسی نیچه در ایران نیز دربردارندهٔ تقریباً آثاری است که از نیچه ترجمه و در باب آثار یا متأثر از اندیشه‌های او تألیف شده‌اند. و

سرانجام: «خرد را می‌توانند خردمندان پی‌ریزند/ هنر را بایستی
هنرمندان بگوارند./ این کتاب را هنرمندی نگاشته / نه با خردش، که با
عشق‌اش.»^۱

تهران تابستان ۸۳

آواره و سایه‌اش

سایه: از آنجا که دیری ست سخن گفتنات را نمی شنوم، مایلم تو را مجالی بدهم.

آواره: او سخن می گوید - کجا؟ و که؟ چنانم که گویی اکنون سخن گفتن خود را می شنوم، تنها با آوایی ضعیف تر از آوای خودم.
سایه: (پس از درنگی): شادمان نمی شوی از اینکه مجال سخن گفتنات بدهند؟

آواره: سوگند به خداوند و همه آن چیزها که بدان باور ندارم، سایه ام سخن می گوید، می شنوم اش. اما باورش نمی کنم.
سایه: اگر این را به کناری نهیم و دیگر به آن نیاندیشیم، به ساعتی همه چیز می گذرد.

آواره: درست در همین فکر بودم، آن زمان که در یکی از جنگلهای پیزا^۱ نخست یک و سپس پنج شتر دیدم.

سایه: خوب است که هر دو مان به یک شیوه روادار هستیم. وقتی که خردمان خاموش می ایستد: بدین ترتیب ما نیز در حین گفتگو برافروخته نمی شویم و اگر احیاناً کلامش بر ایمان نامفهوم باشد به دیگری اشکلی شست^۲ حواله نمی کنیم، درست همین که چیزی برای پاسخ

1. Pisa

2. Daumenschrauben و عذاب ابزار شکنجه

دادن نمی‌دانیم، خود کافی ست چیزی بگوئیم: این شرط معقولی ست که برای هر گونه سخن گفتن با کسی داریم. در گفتگوی درازدامنه‌تر، فرزانه‌ترین کس نیز یکباره دیوانه می‌شود و سه باره، ابله. آواره: خرسندی تو از آنکه او را چنین صریح ضمانت می‌کنی، چاپلوسانه نیست.

سایه: فکر می‌کردم سایه آدمیزاد، نخوت اوست؛ اما همین نخوت خود هرگز نمی‌پرسد: «پس باید چرب‌زبانی کنم؟»
سایه: نخوت آدمیزاد نیز، تا آنجا که من می‌شناسمش، نمی‌پرسد بار دیگر چگونه رفتار کنم که رخصت سخن گفتن داشته باشم: او همیشه سخن می‌گوید.

آواره: تازه بو برده‌ام که چه بد با تو تا می‌کنم، سایه عزیزم: من هنوز کلمه‌ای از اینکه چه اندازه خوشحال می‌شوم، تو را بشنوم و نه صرفاً ببینم، بر زبان نرانده‌ام. تو درخواهی یاقت سایه را دوست می‌دارم، همچنانکه نور را. برای اینکه زیبایی رخسار، وضوح کلام، نیکی و استواری مَنش برجا بماند، سایه نیز همانقدر ضروری است که نور. این دو دشمن هم نیستند: بلکه عاشقانه دست هم را می‌گیرند. همینکه نور ناپدید می‌شود، پشت سرش سایه نیز غیب‌اش می‌زند.

سایه: و من از همان چیزی متنفرم که تو: از شب؛ آدمیان را دوست دارم، زیرا که حواریون نوراند، و از روشنی‌یی شادمان می‌شوم، که در چشمهایشان می‌دمد، زمانی که بازمی‌شناسند و کشف می‌کنند، شناسندگانِ نستوه و کاشفان. آن سایه‌ام من که همه چیزها می‌نمایندش، آن‌گاه که پرتو خورشید معرفت بر آنها می‌افتد، - آری آن سایه مَنم.

آواره: گمانم تو را درمی‌یابم، با اینکه چیزی سایه‌وار بر زبان آوردی. اما حق با تو بود: دوستان خوب هم در جای خود، کلامی مبهم، به نشان

تفاهم به همدیگر می‌گویند، که برای هر شخص سومی، معماست. پس ما دوستانی خوبیم. پس بس است قانع کردن همدیگر! صدها پرسش روانم را می‌فشرده و مجالی که تو می‌توانی به آنها پاسخ گویی، بسا که بی‌رحمانه اندک باشد. بنگریم، با شتاب تمام و با صلح و آرامش که از برای چه گیرد هم آمده‌ایم.

سایه: البته سایه‌ها خجول‌تر از آدمیانند؛ تو به هیچ کس نمی‌توانی بفهمانی، چگونه ما با همدیگر سخن گفته‌ایم!

آواره: چگونه ما با همدیگر سخن گفته‌ایم؟ پناه بر خدا از گفتگوهای نوشتاری پُر اطناب! اگر افلاطون^۱ لذت کمتری از به هم بافتن می‌برد، خوانندگان لذت بیشتری از افلاطون می‌بردند. گفتگویی که در واقعیت انگشت به دهانمان می‌کند، همینکه تبدیل به نوشتار می‌شود و می‌خواندش، نگاره‌ای است با سایه روشن‌های آشکارا نادرست: همه چیز یا بسیار بلند است یا بس کوتاه. - ولی ممکن است بتوانم بگویم، برای چه با هم ساخته‌ایم؟

سایه: چون من خرسندم؛ زیرا همگان تنها باورهایت را در این باز می‌شناسند که: سایه یادآور هیچکس نیست!

آواره: شاید برخطایی دوست من! تاکنون در عقایدم بیشتر از من، به سایه‌ام پی برده‌اند.

سایه: پی بردن به سایه بیش از نور؟ مگر ممکن است؟

آواره: جدی باش، دیوانه عزیز! از قضا پاسخ به همین پرسش نخستم جدیت می‌طلبد.

۱

در باب درختِ معرفت. - حقیقتِ ماندی [حقیقت‌نمایی] نه حقیقت:
آزادی‌نمایی، نه آزادی؛ - همین دو میوه‌اند که به واسطهٔ آنها نمی‌توانیم
درخت معرفت را با درخت زندگانی یکی بگیریم.

۲

خرید جهان. - اینکه جهان تجسمِ خردمندی ابدی نیست، دلیلی ست قاطع
بر اثباتِ اینکه آن پاره از جهانی که ما می‌شناسیمش، - مرادم خرد انسانی
ماست -، آنقدرها هم معقول نیست. و مادام که این جهان، همواره و تماماً
حکیمانه و عقلایی نیست، پس جهانِ باقی مانده نیز چنین نیست؛ در اینجا
حکم «از خرد به کلان، از جزء تا کل!» *a minori ad majus, a parte ad*
totum صادق است، آن هم با نیروی تعیین‌کننده!

۳

«در آغاز... بود.» - شکوهمند کردن تکوین: این است سائقه‌ای متافیزیکی،
که در نگریستن به تاریخ دوباره طنین می‌افکند و زایندهٔ این باور است که
در آغاز همه چیز، با ارزش‌ترین و بنیادی‌ترین امر قرار دارد.

۴

سنجۀ ارزیابی حقیقت. - برای سنجش ارتفاع کوهها، مشقت صعود بر آنها نمی‌تواند در این میان سنجۀ ای باشد. حتی در دانش قضیه طور دیگری است! - برخی کسان که مقدس‌شان می‌انگارند، این را می‌گویند -، مشقتِ دستیابی به حقیقت، درست همان چیزی است که ارزش حقیقت را می‌نماید! این اخلاقی هذیان‌زده از این اندیشه سرچشمه می‌گیرد، که انگار «حقایق» در واقع هیچ نیستند جز ابزارهای ورزشی، که به چابکی تا سرحد خستگی بر آنها کار می‌کنیم، - اخلاقی برای ورزشکاران و کوه‌پیمایان مصمم جان.

۵

کاربست زبان و واقعیت. - گونه‌ای خوار داشتِ مزورانه همه چیزهایی که اساساً آدمیان بیش از همه مهم‌شان تلقی می‌کنند، وجود دارد و نیز تحقیر همه چیزهای ثانوی. مثلاً می‌گویند «می‌خوریم که فقط زنده باشیم.» - دروغی نفرین شده، که از تولید مثل به مثابه نیت غایی شهوت و کامروایی دم می‌زند. به عکس، بزرگداشتِ «مهمترین امور» تقریباً هیچگاه به تمامی انجام نمی‌گیرد: کشیشان و متافیزیک‌باوران نیز ما را در این حوزه‌ها به کاربستِ غلوآمیز و مزورانه زبان عادت داده‌اند. اما احساس اینکه مهم‌ترین امور را چندان جلدی نمی‌انگارند، همانند امور ثانوی خوار شده، تغییری نکرده است. ولی نتیجه دردناک این تزویر مضاعف همواره این است که امور ثانوی مانند غذا خوردن، سکونت کردن، پوشیدن، رفت و آمد با دیگران را تبدیل به موضوع اندیشه‌های همگانی و همواره طبیعی

و تغییر سازمان نمی‌کند، بلکه، از آن رو که حقیر تلقی می‌شود، جدیت روشنفکرانه و هنری‌اش از آن رو برمی‌تابد. به طوری که در اینجا عادت و پوچی بر امور نیاندیشیده، به تعبیری بر جوانی خام، اندک پیروزی می‌یابند. در حالی که از وجه دیگر، تخطی مدام مان از قوانین تن و جان، همه ما، اعم از جوانان و پیران را، به وابستگی شرم‌آور و قید و بند [اسارت] می‌کشاند، - من بر آنم که این خود ما را اساساً به وابستگی ملال‌آور به پزشکان، آموزگاران و تیمار داران روح می‌کشاند که هنوز که هنوز است فشارشان بر تمامی جامعه سنگینی می‌کند.

۶

شکندگی زمین و علت‌العلل آن. - وقتی به پیرامونمان می‌نگریم همواره به کسانی برمی‌خوریم که در تمام زندگی‌شان تخم مرغ خورده‌اند، بدون اعتنا به اینکه بیضی‌ترین چیزها خوشمزه‌ترین چیزها هستند! کسانی که نمی‌دانند هوا هم برای پایین تنه ضروری‌ست، که بوهای خوش در هوای روشن و سرد بیشترین تأثیر را دارند، که حین چشایی مان در جاهای مختلف دهان یکسان نیست و صحبت کردن یا به دقت گوش دادن موقع غذا خوردن به شکم آسیب می‌رساند. برای نقصان حین مشاهده به این مثالها خرسند نمی‌شویم. حتی باید اعتراف کنیم که بسیاری از امور ثانوی‌تر را بسیار بد نگرسته‌اند و آنها را به ندرت مشاهده کرده‌اند. و این آیا بی‌اعتنایی‌ست به آنها؟ آدمی می‌پندارد که تقریباً همه شکندگی‌های جسمانی و روحانی تک‌تک افراد از این نقصان منشعب می‌شود: بی‌آنکه بدانیم، در تنظیم شیوه زندگی، تقسیم اوقات روز، زمان و انتخاب مراودات، در حرفه و آداب لاجرم، امرکردن و امرگردن، دریافت هنر و

طبیعت، غذا خوردن، خفتن و اندیشیدن، به چه نیازمندیم و چه چیز به ما زیان می‌رساند؛ در جزئی‌ترین و روزمره‌ترین امور نادانیم و چشمهای تیزی نداریم - این همان چیزی است که زمین را برای بسیاری تبدیل به «چمنزار نکبت» می‌کند. کسی نمی‌گوید، در اینجا نیز مثل همه جا بی‌خردی آدمی در کار است؛ بلکه می‌پندارد، خرد به کفایت و بیش از حد کفایت وجود دارد، اما فقط نادرست اقامه شده و همان امور جزئی و بسیار ثانوی‌تر متصنعهانه هدایتشان کرده است. کثیشان و آموزگاران و قدرت‌طلبی منزله‌ایده‌آلیستها از هر قماش‌ی چه دُرُشان و چه نازکان، به کودک می‌قبولانند که همواره از چیزی یکسر متفاوت سخن می‌گویند: از درمان روح، از خدمت‌گزاری دولت و خواسته دانش، یا از حیثیت و مالکیت، همچون ابزاری برای خدمت‌گزاری به تمامی بشریت. در حالی که نیاز تک‌تک افراد، نیازهای بزرگ و کوچکش در خلال بیست و چهار ساعت شبانه‌روز، در نظرشان امری خوارمایه یا علی‌السویه است. - سقراط^۱ با همه توانش علیه این فروگذاری مغرورانه امر انسانی برای خاطر آدمی می‌ستیزد و دوست می‌داشت، با تکیه بر سختی از هومر^۲، به مجاورت راستین و جامعیت همه نگرانی‌ها با اندیشه‌ها هشدار دهد؛ قضیه این است و فقط همان که او می‌گوید؛ «هر چه در خانه از خیر و شر بدان برمی‌خورم».

۷

دو ابزار تسلی. - اپیکور، یکی از آرام‌کنندگان روح در عهد کهن، بصیرتی شگفت داشت که امروزه هنوز که هنوز است به ندرت نظیر آن در کسی

1. Sokrates

2. Homer

یافت می‌شود؛ می‌گفت برای آرامش خاطر، حلِ آخرین پرسشهای نظری به هیچ وجه ضروری نیست. بدین ترتیب، کافی بود از آنچه «ترس از خدایان» را جریحه‌دار می‌کرد، بگوید: «اگر خدایان فرضاً وجود داشته باشند، تیمار ما هم نمی‌خورند.» بجای اینکه بر سر این پرسش واپسین که آیا اصولاً خدایان وجود دارند، بی‌ثمر مجادله کند. این وضعیت بسیار مناسب‌تر و مقتدرتر است: به سوی دیگری چند گامی برداریم و بدین ترتیب به شنیدن و نرم کردنِ دلش خرسندترش کنیم. اما او به محض اینکه می‌کوشد، خلاف آن را ثابت کند - اینکه خداوند تیمارداری‌مان می‌کند -، یینوا در چه فلاکت و خارزاری می‌باید گرفتار آید، تماماً به خودی خود بدون نیرنگِ مشاوری که تنها باید به کفایت انسان‌مداری و ظرافت این را داشته باشد، تا همدردی‌اش را در این شعبده‌بازی پنهان کند. سرانجام، آن دیگری به سرحدِ انزجار می‌رسد، به قوی‌ترین استدلال علیه هر گزاره، به سرحدِ انزجار از دعوی خودش: سرد می‌شود و می‌رود با همان حالی که یک گبرِ تمام‌عیار دارد: «اصلاً مرا چه نسبتی ست با خدایان! نفرین باد بر آنها!»

- در موارد دیگر، یعنی زمانی که فرضیه‌ای نیمه‌فیزیکی - نیمه‌اخلاقی خاطر را مکدر کرده بود، او رَدش نمی‌کرد، بلکه اذعان می‌کرد که چنین هم می‌تواند باشد: اما هنوز هم فرضیهٔ دومی هست تا همین نمود را تشریح کند. شاید بتوان به شیوهٔ دیگری هم رفتار کرد. اکثریت فرضیه‌ها هنوز در زمانهٔ ما نیز به کار می‌آید. مثلاً فرضیه دربارهٔ سرچشمهٔ عذاب وجدان، تا آن سایه‌ای را از سرِ روح بازگیرد، که به سادگی از رهگذر کاویدن در فرضیه‌ای یگانه و به تنهایی مرئی که به هزار گونه ارزیابی می‌شود، بوجود می‌آید. هر که در آرزوی تسلای نگون‌بختان، بدکاران، سودائیان و میرندگان است، به ناگزیر به یاد عبارتهای آرام‌بخش اپیکور

می‌افتد، که پاسخگوی بسیاری از پرسش‌هاست. در ساده‌ترین شکل، آن عبارات چنین‌اند: نخست، گیریم که چنین باشد، پس هیچ چیز ربطی به ما ندارد؛ دوم، می‌تواند قضیه چنین باشد، اما به گونه‌ای دیگر نیز تواند بود.

۸

در شب. - به محض اینکه شب فرامی‌رسد، دریافته حسی مان از امور ثانوی دگرگون می‌شود. در آن دم بادی بر راههای ممنوعه می‌پوید، نجواکنان، چنان که گویی چیزی می‌جوید، ترشروی می‌شود از آن رو که نمی‌یابدش. هم آنگاه شب چراغ، با پرتو سرخگون دلگیرش، با نگاه خسته‌اش، بی‌رغبت در تقلای شکستنِ شب، برده ناصبورِ شب بیداران است. در آن دم صدای نفس کشیدنِ خفته‌ای با طنینِ لرازش می‌آید، که به ظاهر می‌خواهد آهنگی بنوازد، - ما نمی‌شنویم‌اش، اما وقتی سینه خفته بالا می‌رود، حس می‌کنیم قلب اسیر را، و زمانی که نفس‌اش را فرومی‌دمد و گویی در آرامش مرگوار فرو می‌میرد، به خود می‌گوئیم «اندکی بیارآم، ای جانِ رنجور بی‌نوا!» - برای همه زندگان آرزوی آرامش ابدی می‌کنیم؛ شب متقاعد می‌شود به مردن.

- اگر آدمیان از آفتاب تن می‌زدند و با مهتاب و روغنِ چراغ ستیز با شب را سامان می‌دادند، کدام فلسفه چادرش را گردشان می‌پوشاند! این را در گوهر جاندار آدمی به روشنی درمی‌یابیم، که چگونه در میانه نیمه تاریکی و تن زدن از خورشیدها، که زندگی از آن تیره و تار می‌شود، به تمامی تاریک است.

۹

خاستگاه‌های آموزه آزادی اراده. - بر فراز یکی از خاستگاهها، ضرورت در هیأت شیفتگی‌هایش؛ بر فراز دیگری، عادتِ حرفِ شنوی و فرمانبری؛ بر فراز سومین، وجدانِ منطقی؛ بر فراز چهارمین، سرخوشی و میلِ مفرطِ هوسبازانه به عشق‌های ممنوعه؛ ایستاده است. اما از این چهار خاستگاه، اراده، آزادی را درست در آنجایی می‌جوید، که به هر کدام از این‌ها بیشترین وابستگی را دارد. چنان است که گویی کرم ابریشم آزادی اراده‌اش را درست در تیدن [پله به دور خودش] می‌جوید. سرچشمه این آزادی کجاست؟ ظاهراً هر کس خود را در آنجایی بیش از همه آزاد می‌انگارد که بیش از همه احساس زیستن می‌کند، به تعبیر دیگر، گاهی در شیفتگی، گاهی در وظیفه، گاهی در شناخت و گاهی در خوشباشی و هوس. آنچه انسانِ منفرد از رهگذرش نیرومند است و در آنجا که احساس سرزندگی می‌کند، ناخواسته می‌پندارد عنصر اصلی آزادی‌اش همواره همانجاست: پس وابستگی و گرانجانی، استقلال و احساس زندگی را به مثابه دو جفتِ ضروری و ناگزیر هم می‌شمارد. - در اینجا تجربه‌ای را که آدمی در حوزه اجتماعی-سیاسی به دست آورده است، به خطا به تمامی حوزه متافیزیکی می‌کشاند: در آنجا مرد نیرومند، مرد آزاد نیز هست، احساس سرزنده شادی و درد، والایی امیدواری، دلیری خواستن، توانِ نفرت‌ورزی؛ اسبابِ بزرگی حکمرانان و مستقلان در آنجاست، در حالی که فرودست و برده زیر فشار و خفقان می‌زید. - آموزه آزادی اراده برساخته طبقاتِ حکمران است.

۱۰

احساس نکردن هیچ زنجیر نو. - تا مدتی که احساس نمی‌کنیم به چیزی وابسته‌ایم، خود را مستقل می‌انگاریم: نتیجه‌ای نادرست که نشان می‌دهد، آدمی چه مایه مغرور و حاکمیت‌طلب است. زیرا در اینجا می‌پذیرد با همه ملاحظات، وابستگی را، به محض اینکه آن را برتابد، ناگزیرست دریابد و بازشناسد. با این پیش-شرط که در استقلال و ناوابستگی به گونه‌ای معمولی می‌زید و همینکه استثناً آن را از کف بدهد، تضادی در دریافت حسی‌اش احساس خواهد کرد. - اما زمانی که عکس آن صادق باشد، و او در وابستگی‌های گوناگون بزید، اما خودش را آزاد بینگارد، کجا فشار زنجیرِ عادتِ دیرپا را دیگر احساس نمی‌کند؟ پس هنوز زنجیرهای نو می‌رنجاندش:

«آزادی اراده» به واقع هیچ نیست، جز احساس نکردن هیچ زنجیر نو برپا و بر جان.

۱۱

آزادی اراده و کنار افتادن اعمال^۱ - نگرش معمول نادقیق، گروهی از نمودها را به مثابه چیزی واحد می‌انگارد و آنها را فعلی واقع^۲ می‌نامد: فکر می‌کند میان او و امر واقع دیگر فضایی تهی است، این نگره هر امر واقعی را به کناری می‌اندازد. اما در حقیقت همه کنش‌ها و شناخته‌های مان برآیند امور واقع و میان فضاها تهی‌شان نیست، بلکه رودی همیشگی است.

اکنون باور به آزادی اراده، درست با تصور روانی یکجا و همواره بخش‌ناپذیر و بخش‌نشده‌اش را نمی‌توان برتافت: پیش فرض‌اش این است که بهتر است هرکنش منفرد به کناری رود و بخش‌ناپذیر نباشد؛ این سیالیت، باور به وحدت‌اتم‌ها^۱ در حوزه خواستن و شناختن است. - درست از آن رو که منش‌ها^۲ را نادقیق درمی‌یابیم، با امور واقع نیز همین معامله می‌کنیم: از منش‌های یکسان و از امور واقع یکسان سخن می‌گوییم. هر دو ایده‌ها وجود ندارند. اکنون تنها تحت این پیش‌فرض که امور واقع یکسان وجود دارد، نظمی رده‌بندی شده در گونه‌های^۳ امور واقع همخوان با نظم ارزشی رده‌بندی شده برقرار است. پس ما نه فقط تک‌تک امور واقع را، بلکه گروه‌های امور واقع همسان را نیز بالطبع به کنار می‌زنیم.

(کنش‌های نیک، بد، همدردانه، رشک‌ورانه و ...) - در هر دو صورت به خطا رفته‌ایم. - کلام و مفهوم، مرئی‌ترین استدلالی‌ست که به پیروی از آن این کنارافتادگی گروه‌کنش‌ها را باور می‌کنیم: با این دو، نه تنها اشیاء و امور را شاخص می‌کنیم، بلکه می‌پنداریم به دستیاری‌شان سرشت امور را از بیخ و بن دریافته‌ایم. اکنون کلمات و مفاهیم مدام گمراهمان می‌کنند، و ما به امور، ساده‌تر از آنی که هستند، می‌اندیشیم: جدا از یکدیگر، بخش‌ناپذیر، هر کدام هستند بالقوه و بالفعل. در زبان، اسطوره‌شناسی فلسفی‌یی نهان است، که همه‌آنان را دوباره آشکار می‌کند، از این رو می‌باید محتاط باشیم. باور به آزادی اراده، - یعنی باور به امور واقع همسان و امور واقع برکنار مانده ... در زبان نیز باورمندان^۴ سینه‌چاک و نمایندگان خودش را دارد.

1. Atomistik

2. Charaktere

3. Gattungen

4. Evangelist باور مسیحی انجیل‌باور

۱۲

خطاهای بنیادین. - چون آدمی هر گونه کام یا ناکامی روحی را احساس می‌کند، به ناگزیر توهماتِ از یکی از این دو بر او حاکم می‌شود: یا به همسانیِ امور واقعِ یقینی و دریافته‌های حسیِ متقن باور می‌آورد - در این صورت با قیاسِ موقعیت‌های کنونیِ خود با موقعیت‌های پیشین و با همسان یا ناهمسانِ انگاری‌شان، (چنانکه در خاطره چنین می‌یابدش) کام یا ناکامی روحی می‌یابد - یا به آزادی اراده باور دارد، همچون زمانی که می‌اندیشد «کاش ناگزیر نبودم چنین کنم، کاش این قضیه طور دیگری رقم می‌خورد» و از این نیز کام یا ناکامی می‌یابد. بدون خطاهایی که به هنگام هر کام یا ناکامی روحی در کارند، هرگز بشریت نمی‌توانست شکل یابد، - [انسانی] که دریافته حسی بنیادین‌اش این است و چنین می‌ماند: که انسانِ آزاده [شهروند آزاد] در جهانِ غیرآزاد به سر می‌بزد، کنشگر شگرفِ ابدی - چه نیکوکار و چه بدکنش - استثنایی شگفت است: حیوانی والا، تقریباً - خدا [خدای وار]، معنای خلقت، اندیشمند جدی، کلام‌گشاینده معمای کیهانی، حاکم بزرگ بر طبیعت و خواردارنده همان طبیعت، موجودی که تاریخ خود را، تاریخ جهان می‌نامد! نابود باد، انسانِ فانی! (باطل اباطیل است آدمی!)

۱۳

دوبار گفتن. - خوب است موضوعی را بی‌درنگ دوگانه بیان کنیم و به آن، یک پای راست و یک پای چپ بدهیم. بر یک پا، حقیقت می‌تواند ایستد؛ اما با پای دیگر خواهد رفت و گرد جهان خواهد گشت.

آدمی، مضحکه‌پردازِ جهان. - به احتمال بسیار موجودات با فرهنگ‌تری از ما انسانها وجود دارند. تا بتوانند از مضحکه‌نهفته در این موضوع لذت ببرند که آدمی خود را تنها غایت هستی تمام جهان می‌داند و انسانیت، خود را به جدّ با امید به رسالت جهانی خرسند می‌دارد. اگر خداوندی جهان را آفریده بود، بی‌گمان آدمی را میمون خداوند می‌آفرید، به عنوان بهانهٔ همیشگی سرخوش بودنش در ابدیت لایزال و دیرپایش. موسیقی سپهرهای گوناگون که دور زمین می‌چرخند در آن صورت بی‌گمان فقهیهٔ تمسخر همهٔ آفریدگان دیگر بر آدمیان می‌بود. همان موجود نامیرای خسته با درد و داغ، حیوان محبوبش را قلقلک می‌داد تا از حرکات مغرورانه و ترازیک و وانهادنِ درد خود، و اساساً از ابتکار روحی پرنخوت‌ترین آفریدگان لذتی وافر ببرد. آن هم در مقام مبتکرِ مبتکر [آن حرکات]. زیرا آنکه انسان را به فکر شوخی انداخت، از این موجود جان و سرزندگی بیشتری داشت و نیز بیش از او شادمانی از داشتن چنین جانی. حتی در اینجا که انسانیت مان‌داو طلبانه خواهان گردن‌کجی و خفت است، نخوت‌مان - در حالی که ما آدمیان دست‌کم در این نخوت میل داریم چیزی سراسر بی‌بدیل و شگفت‌انگیز باشیم - نقشی پررنگ ایفا می‌کند. یگانه‌گی مان در جهان! آه، این خود قضیهٔ نامعلوم و مشکوکی است! برای منجمان که به راستی چهرهٔ زمین در مدارش معلوم و آشکار می‌شود، نکته‌ای است برای دریافتن اینکه این قطرهٔ ناچیزِ حیات در جهان، در مقابل تمامی اقیانوس بی‌کرانِ شدن [تکامل] و از میان رفتن [فنا] هیچ معنایی ندارد. و این را نیز بر آنان آشکار می‌شود که سیارات بیشماری همانند زمین شرایطی همانند برای به وجود آمدن زندگی بر گسترهٔ خود

دارند، و تعدادشان اندک نیست، — مسلماً دسته‌ای از آن سیارات در مقایسه با بیاریانی هستند که هرگز موجود زنده‌ای در آن‌ها پا نگذاشته یا دیر زمانی از نعمت حیات بهره‌منداند. و زندگی بر هر یک از این سیارات، در مقام سنجش با زمان هستی آدمی، یک لحظه و یک سوسو بوده است، با پُرّه‌های زمانی بسیار طولانی پشت سرشان و البته به هیچ وجه غایت یا نیت غایی وجودشان این نبوده است. چه بسا مورچه در جنگل هم خیال کند که هدف و غایت وجود جنگل خود اوست، همانندِ ما، که در تخیل مان زوال بشریت را گویی ناخواسته با زوال زمین پیوند زده‌ایم: آری ما هنوز هم سر به زیر هستیم وقتی بر جایمان استوار و زنده‌ایم اما برای سُورِ بر سر لاشهٔ آخرین انسانها برای غروب همگانی خدایان و جهان جشنی برپا نمی‌کنیم. حتی کم‌تأثرترین و معمولی‌ترین ستاره‌شناس به ندرت می‌تواند زمین را بدون زندگی طور دیگری احساس کند، جز ویرانهٔ درخشان در نوسان و تپهٔ بلند برپا شده از گورهای انسانیت.

۱۵

فروتنی آدمی. — چه اندک لذتی، بس بیاریان را بنده‌ست تا زندگی را نیک یابند، چه فروتن و کم‌توقع است آدمی!

۱۶

در آنجا که بی‌اعتنایی ضروری‌ست. — هیچ چیز بازگونه‌تر از این نخواهد بود که بخواهیم انتظار داوری نهایی‌یی بکشیم که زمانی علم در باب امور اولیه و امور آخرین را بر ما معلوم خواهد داشت، و تا آن زمان

ناچار باشیم به شیوهٔ مرسوم بیان‌دیشیم (و مشخصاً گمان ورزیم!) - شیوه‌ای که اغلب بدان سفارش می‌شود. سائقه^۱ اینکه از این رهگذر تنها ایمنی‌یی در این حوزه‌ها حاصل می‌شود، پس - سائقه‌آی مذهبی ست نه چیزی بهتر، - گونه‌ای «نیازمندی متافیزیکی» نهان و تنها به ظاهر شکاکانه با وساطت پیوند یافته با ملاحظات و اندیشه‌هایی نهان، مبنی بر این که هنوز دیرزمانی هیچ چشم‌اندازی از این اطمینان و ایمنی واپسین در دسترس نیست، و تا آن زمان «مؤمن» مجاز است، غم فراغ این حوزه را نخورد. ما را به اطمینان‌هایی از این دست، در دورترین آفاق هیچ نیازی نیست، تا انسانیتی کامل و شایسته را زندگی کنیم: درست به همان گونه ناچیز که مورچه‌ای نیازمند آنست، تا مورچهٔ خوبی باشد. بلکه ناگزیریم در این باب به روشنی رسیم که اصولاً سرچشمهٔ این مهم انگاشتن شوم در کجاست. همان اهمیتی که دیری‌ست پیوست امور یاد شده کرده‌ایم، و برای همین منظور نیازمند تاریخ در یافته‌های حسی اخلاقی و مذهبی هستیم. زیرا تنها زیر تأثیر همین دریافته‌هاست که تندترین پرسش‌های معرفت، چنین مهم و هراسناک شده است: ما به درون دورترین حوزه‌هایی که هنوز دیدهٔ جان بدان راه می‌برد بی‌آنکه در آن رخنه کند، مفاهیمی چون گناه و کیفر (و آن هم کیفر جاودانه!) چپانده‌ایم: و هر چه این محدوده‌ها تاریک‌تر بوده‌اند، ما نیز در کارمان بی‌احتیاط‌تر بوده‌ایم. آدمی از دوران کهن به این سو، هر کجا که نمی‌توانست به چیزی مشخص دست یابد، دلیرانه خیال می‌ورزید، و پی آمدگانش را مجاب می‌کرد، تا این خیال بافی‌ها را جد و حقیقت بیان‌کارند و سرانجام با این برگ برندهٔ پلشت که ایمان پر ارج‌تر

1. 'Trieb

2. Nachtrieb

است از دانایی. اکنون با توجه به امور اخیر به دانش بر علیه ایمان نیازی نیست، بلکه به بی‌اعتنایی به ایمان و دانشِ موهوم در این حوزه‌ها نیازمندیم! باید همه چیزهای دیگری غیر از آنچه تاکنون ما را به اهمیت بسیار آن موعظه می‌کرده‌اند، به ما نزدیکتر شود: مرادم پرسشهایی از این دست است که آدمی برای چه آفریده شد؟ پس از مرگ چه تقدیری دارد؟ چگونه با خدا آشتی می‌کند؟ و این امر شگفت چگونه طنین می‌اندازد؟ هرچند این پرسش‌ها به مذهب‌یون ارتباط کمتری دارد، پرسش‌های جزمی‌گرایان عالم فلسفه، چه ایده‌آلیتها چه ماتریالیتها یا رئالیتها، برای ما نیز کم‌اهمیت است. همه به اتفاق ما را به چنین تصمیمی در این حوزه‌ها سوق می‌دهند، آنجا که نه به ایمان نیاز است نه به دانش؛ حتی برای عاشقان سینه‌چاک معرفت سودمندتر است که گرداگرد همه آنچه پژوهیدنی و در دسترس خرد است، کمر بند مردابی فربنده و مه‌آلود کشیده شود: باریکه‌ای نفوذناپذیر، تا - ابد - روان و مشخص‌ناشدنی. درست در قیاس با قلمرو تاریکی است که بر کرانه زمین دانش، همواره ارزش جهانِ پسین روشن و نزدیک دانش فزونی می‌گیرد. ما ناچاریم دوباره همسایه گانِ خوبِ امور ثانوی شویم و نه چنان بدگمان - که تاکنون بوده‌ایم - از فرازشان به ابرها و عرش خدا نظر دوزیم. آدمی در جنگلها و مغاره‌ها، در باتلاق‌ها و زیر آسمان پوشیده از ابر، گویی که بر پلکانِ فرهنگی تمامی هزاره از دیرباز و به ضرورت می‌زیسته است. او در آنجا خوار شمردنِ حضور و همسایه‌گی و زندگی و خویشستن‌اش را آموخته است - و ما، ساکنان روشنترین دشت طبیعت و جان، هنوز که هنوز است از رهگذر وراثت، چیزی از این زهرِ خوارشماریِ همسایه را در خونمان داریم.

۱۷

توضیحات عمیق. - آنکه جایگاه یک مؤلف را «عمیق‌تر از آنچه بوده است تفسیر می‌کند»، نویسنده را شرح نکرده، بلکه پیچیده‌ترش کرده است. متافیزیک - باوران‌مان در مقابل متن طبیعت چنین می‌کنند؛ بله حتی کاری بدتر از این. زیرا برای اینکه توضیحات عمیق‌شان را ارائه دهند، معمولاً در وهله نخست دستی به سروروی متن می‌کشند؛ یعنی تباهش می‌کنند. برای ارائه مثالی ملموس برای دریافت متن و پیچیده کردن مؤلف، بد نیست اندیشه‌های شوپنهاور دربارهٔ آبستنی زنان را شاهد بیاوریم. او می‌گوید؛ همبستری نشانهٔ هستی مدام اراده برای زندگی در زمان است، نشانه‌ای است که این اراده را از نوزنده می‌کند؛ امکان‌رهایی از طریق نورگشادهٔ معرفت، و والاترین مرتبتِ وضوح و از نو - انسانی شده‌گی اراده برای زیستن. آبستنی نشانه همین مرتبه است، از این رو، بی‌پرده و رها، حتی مفتخرانه پیش می‌رود، در حالی که همبستری مثل یک بزهدار [خائن] پاپس می‌کشد. او ادعا می‌کند هر زنی که از کنش ازدیاد نسل شگفتزده می‌شود، در آن حال دلش می‌خواهد از شرم بمیرد، اما «آبستنی‌اش، بی‌هیچ نشانی از شرم، حتی با گونه‌ای افتخار، خود را آشکار می‌کند». این وضعیت، پیش از هر چیزی، بیش‌تر از آنچه خود خویش را آشکار کند و به دید آورد، به دید نمی‌آید؛ اما شوپنهاور درست برای آنکه تنها بر نیت به - دید - آمدن تأکید می‌ورزد، متن را مهیا می‌کند تا با «توضیح» مهیا شده‌اش بخواند. پس از آن او هر آنچه در باب عمومیت پدیده در حال توضیح می‌گوید، واقعیت ندارد؛ او از «هر زنی» سخن می‌گوید؛ بسیاری، مشخصاً زنان جواتر، در این وضعیت حتی از خویشان دیگرشان شرمی اغلب آزاردهنده دارند؛ و زمانی که زنان حتی زنانِ

ملتهای کم‌فرهنگ، می‌رسند و به حداکثر سن پختگی می‌رسند، عملاً این وضعیت را به فال نیک می‌گیرند و از این واقعه درمی‌یابند، که هنوز هم مردانشان خواهانشان هستند. این را که دروهمسایه یا بیگانه‌ای رهگذر او را ببیند و بگوید یا فکر کند: «مگر چنین چیزی ممکن است؟»، نخوت زنانه، همین صدقه سری ناچیز و توجه اندک را از صمیم قلب بر خود هموار می‌کند و با جان و دل می‌پذیردش. به عکس - همان طور که می‌شود از گزاره‌های شوینهاور به این نتیجه هم رسید - زیرک‌ترین و با فرهنگ‌ترین زنان، بیش از همه، آشکارا از این وضعیت خودگل از گل‌شان می‌شکوفد و در پوست خود نمی‌گنجند؛ بله، اغلب‌شان بر این باورند که نوزاد نادرِ شعور را به دنیا می‌آورند، که در او «اراده» به نیکوترین وجه ممکن، دوباره می‌تواند «انکار کند»؛ زنانِ ابله پر بعید نیست این دلیل را اقامه کنند که آبستنی‌شان باز هم چیزی شرمناک‌تر از همه آنچه پنهانش می‌کنند را نهان می‌کند. - نمی‌توان گفت که این امور از واقعیت گرفته شده‌اند. اما در کل می‌توانست حق با شوینهاور بوده باشد، به شرطی که زنان در حالت آبستنی، خودپسندی بیشتری از آنچه که در غیر آن نشان می‌دهند، نشان دهند. آنوقت می‌شود توضیحی نزدیک‌تر از توضیح او را در دست داشت. می‌شود به قُدقُد مرغ پیش از تخم‌گذاری نیز فکر کرد: بنگرید! بنگرید! من یک تخم خواهم گذاشت! من یک تخم خواهم گذاشت!

۱۸

دیوژن مدرن. - پیش از آنکه آدمی را بجویی، باید که چراغ را یافته باشی.
- آیا این چراغ لزوماً چراغ فردکلیبی مسلک خواهد بود؟

۱۹

غیراخلاقی‌ها. - اکنون بایستی اخلاقی‌ها به مذاقشان خوش آید که غیراخلاقی‌ها سرزنش شوند، زیرا آنها اخلاق را کالبدوار تشریح می‌کنند. کسی هم که می‌خواهد چیزی را تشریح کند، باید موضوع تشریح را بمیراند: فقط برای اینکه، مردمان بهتر بدانند، بهتر داورى کنند، بهتر بزنند؛ نه برای اینکه همه جهان تشریح شود. اما متأسفانه هنوز که هنوز است مردم می‌پندارند که هر اخلاق‌گرایی نیز از رهگذر مجموعه کنش‌ها و رفتارهایش لاجرم تمثال نمونه‌ای است که دیگران می‌توانند از او تبعیت کنند؛ آنها او را به جای اندرزگویی اخلاق عوضی می‌گیرند. اخلاق‌گرایان پیرتر به کفایت تشریح نمی‌کردند و همیشه موعظه می‌کردند: از اینجاست که آن عوضی گرفتن و آن پیامد شوم، اخلاق-باوران کنونی را به هم می‌ریزد و برمی‌انگیزد.

۲۰

عوضی نگرفتن. - اخلاق‌گرایانی که با روش اندیشه باشکوه، مقتدر و ایثارگرانه - چیزی همانند آنچه در قهرمانان پلوتارک دیده می‌شود - یا با حالت روحی ناب، درخشان که هادی مردان و زنان به راستی تیک است، به مثابه معضلات دشوار معرفت رفتار می‌کنند و تبار همانها را وامی‌کاوند، در ضمن اینکه امر پیچیده را در سهولتی ظاهری می‌نمایانند و دیده خود را بر به هم تافته‌گی انگیزه‌ها، بر اغوای ظریف و درهم تنیده مفاهیم و دریافته‌های گروهی و منفرد موروثی که آرام رویه فزونی است، معطوف می‌کنند، - این اخلاق‌گرایان بیشتر از همه از آنهایی متمایزند که بیش از

همه با آنها عوضی گرفته می‌شوند: از جانهای فرومایه‌ای که به آن روش اندیشه و حالات روحی یاد شده هیچ باوری ندارند و می‌پندارند درماندگی خودشان در پس درخشش عظمت و پاکی نهان است. اخلاق‌گرایان می‌گویند: «مشکلات در اینجا است.» و حقیران می‌گویند: «اینجا بند حیلۀ گران و حیلۀ گری‌ها!» آنها از این رو درست وجود همان چیزهایی را که برای توضیح دادنشان در تقلایند، انکار می‌کنند.

۲۱

آدمی به مثابه سنجشگر. — شاید خاستگاه اخلاقی آدمی در انگیزش عظیم درونی‌یی باشد، که بر آدمیان نخستین وقتی سنجه و سنجیدن، وزن و وزن کردن را کشف می‌کردند، چنگ انداخت. (کلمه «آدمی» (Mensch) به معنای سنجشگر (Messende) است، او می‌باید دوباره خود را مطابق بزرگترین کشف‌اش نام‌گذاری کند!). آنان با چنین تصویری به محدوده‌هایی صعود کردند، که سراسر ناسنجیدنی و غیرقابل توزین‌اند، اما از نظر خاستگاه چنین نمی‌نمایند.

۲۲

قاعدهٔ توازن. — غارتگر و حاکم مقتدری که به جماعتی قول می‌دهد آنان را از غارتگران در امان بدارد، از بنیاد موجوداتی همسان‌اند، فقط دومی به روشی متفاوت از اولی به سودآش دست می‌یابد: یعنی از رهگذر آنچه قانوناً اجتماع به او محول می‌کند، نه با کشتن و سوختن. (همین ارتباط، گویی میان بازرگان و دزد دریایی نیز وجود دارد، همانها که از

دیرباز یک شخص‌اند: وقتی کسی کاری که برای‌اش به صرفه نمی‌نماید، دست به کار دیگری می‌زند. اساساً هنوز نیز اخلاقی بازرگان تماماً چیزی جز زیرکی اخلاق دزد دریایی نیست: (تا آنجا که ممکن است ارزان خریدن - تقریباً رایگان خریدن - و تا آنجا که ممکن است گران فروختن). اصل قضیه این است که هر مقتدری قول می‌دهد، در برابر غارتگر توازن را برقرار کند؛ ناتوانان در این کار به دیده‌امکانی فراهم شده برای بهتر زیستن می‌نگرند. زیرا یا ناچارند خودشان به عزم تشکیل قدرتی متوازن - کننده گردهم آیند یا از یک متوازن‌کننده فرمانبری کنند (به او در ازای کارهایش خدمت بگزارند). شیوه‌آخر بر شیوه‌نخست برتری دارد، زیرا این روش دو موجود خطرناک را در امان نگه می‌دارد: اولی را به وسیله‌دومی و دومی را از دیدگاه سودش؛ دومی سودش را در این می‌داند که با فرمانبرانش مهربان یا بردبارانه رفتار کند، زیرا آنها می‌توانند نه تنها خود را بلکه فرمانروایشان را نیز تغذیه کنند. در این میان همواره درستی و بی‌رحمی تا حد ممکن به کار می‌رود، اما در قیاس با نابودی کامل احتمالی‌بی‌که بیشتر همواره در انتظارشان بود، مردم در این وضعیت، نفس‌راحتی می‌کشند. - جامعه در آغاز سازماندهی ضعیفاً برای توازن با قدرتهای تهدیدگر خطرناک است. زمانی سازمانی را برای برتری توصیه می‌کند که جامعه چنان قوی باشد تا قدرت متقابل را به یکباره نابود کند: و زمانی که سخن از یک خرابکار توانمند باشد، یقیناً تلاش برای مهار او نیز صورت می‌گیرد. اما اگر یکی از همیان سرکرده‌قبیله یا شخص پرنفوذی باشد، نابودی سریع و حتمی و برادرکشی مداوم و طولانی رخ می‌نماید. اما این حالت در اجتماع به ندرت بوجود می‌آید، زیرا در این میان زمانِ پرداختن به امور زندگی با قانونمندی لازم از دست می‌رود، و بنیان هر کاری هر لحظه مورد تهدید است. به این خاطر اجتماع ترجیح می‌دهد، قدرتش را برای

دفاع و هجوم به آن اوجی برساند، که قدرتِ همسایهٔ خطرناک به آن دست یافته است، تا به او بقیماند که کفهٔ ترازوی‌اش به سنگینی کفهٔ ترازوی اوست؛ پس چرا نباید با همدیگر دوستانی نیک باشند؟ - توازن البته در آموزهٔ اخلاق و حقوق کهن مفهومی بسیار مهم است. توازن رکن تساوی [عدالت] است. وقتی این آموزه در روزگاران سخت می‌گوید: «چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان»، توازن به دست آمده را پیش شرط آن می‌داند و می‌خواهد از کین‌خواهی احتمالی دوری کند: به طوری که وقتی یکی بر دیگری خطایی روا بدارد، دیگری هرگز متوسل به کین - خواهی کور نمی‌شود. بلکه به یمین قانون «قصاص به مثل» Jus talionis دوباره توازنی در مناسبات قدرت مزاحم تولید می‌شود: زیرا چشم، در چنین حالات دیرین از بازو قدرتمندتر است، اکنون یک وزنه است. - در درون جامعه‌ای که همه خویش را همسان و متوازن می‌نگرند، در مقابل خطاها، یعنی در مقابل تخطی از قاعدهٔ توازن، رسوایی و کیفر نیز وجود دارد: رسوایی وزنه‌ای است علیه فرد خاطی که از رهگذر دست‌درازی به حقوق دیگری مزایایی برای خود کسب کرده است. در این حالت، رسوایی دوباره زیان‌هایی بر او وارد می‌کند که با آن مزیت پیشین از میان می‌رود و توازن برقرار می‌شود. در مورد کیفر نیز چنین است. کیفر نیز در مقابل برتری که بزه‌کار به کف آورده، توازنی بسیار بزرگتر اقامه می‌کند، علیه زورگویی، بند و زندان و علیه دزدی، جبران و جریمه را پیش می‌کشد. چنین است که خیانتکار به یاد می‌آورد که با کارش از اجتماع و مزیت‌های اخلاقی‌اش طرد می‌شود؛ اخلاق با وی همچون کسی رفتار می‌کند که ناهمسان، ناتوان و خارج از مدارش ایستاده است؛ به این خاطر است که کیفر نه تنها انتقام مجدد، بلکه فراتر از آن، چیزی از سختی وضعِ طبیعت است و همواره می‌خواهد این را به ما یادآوری کند.

۲۳

آیا حواریون آموزهٔ ارادهٔ آزاد مستوجب کیفرند؟ - انسانهایی که از شیوه‌های حرفه‌ای‌شان داوری کردن و کیفر دادن است، در هر مورد باید در جستجوی دریافت این باشند که آیا اصولاً بزهدکار نسبت به کارش مَثُول است؟ آیا نمی‌توانست در آن هنگام خِرَدَش را به کار بَرَد؟ آیا او بنابه دلایلی، کاری را انجام می‌دهد، آن هم نه نادانسته و از سر اجبار؟ اگر کیفر ببیند، کیفرش برای این است که دلایل بدتر را بر دلایل بهتری که باید آنها را می‌شناخت، ترجیح داد. آنجا که این معرفت نباشد، آدمی از نظر دیدگاه غالب آزاد و مَثُول [اعمالش] نیست. زیرا نادانی‌اش، مثلاً جهل‌اش به قانون، و «بی‌خبری‌اش از قانون» پیامد سهل‌انگاری عمدی او در آموختن آن است؛ پس او در آن زمان که خواهان آموختن آنچه می‌باید می‌آموخت نبود، دلایل بدتر را بر دلایل بهتر ترجیح داد، و اکنون ناگزیر است تاوان پیامد انتخاب نادرست‌اش را بپذیرد. به عکس، اگر همو، دلایل بهتر را ندیده باشد، چه از سرگندذهنی و چه از سرِ بلاهت، بدین ترتیب کیفر هم نمی‌بیند: اصطلاحاً چنین کسی در گزینش خوب از بد دچار کاستی‌ست و چون حیوان رفتار می‌کند. اکنون انکار عمدی خِرَدِ بهتر اکنون پیش شرطی‌ست که در مجازات بزهدکاران شایستهٔ کیفر اعمال می‌شود. اما چگونه می‌شود کسی به عمد نابخردتر از آنچه باید باشد؟ از کجا این تصمیم گرفته می‌شود، زمانی که آواهای جورانه توأم با انگیزه‌های تیک و بد بر دوش‌ها سنگینی می‌کند؟ البته آنچه از خطا، از کسوری و از جبرِ بیرونی و نیز درونی سرچشمه نمی‌گیرد (همچنین درمی‌یابیم که «جبر» به اصطلاح «بیرونی»، چیزی نیست جز جبرِ درونی هراس و درد). از کجا؟ همواره این را می‌پرسند. آیا خِرَدِ علت آن نیست،

از آن رو که نتوانست بر علیه دلایل بدتر تصمیمی بگیرد؟ اکنون در اینجا «ارادهٔ آزاد» را به یاری می‌خوانند: پس تمایل تام [به انجام عملی] باید در آن لحظه‌ای که فرامی‌رسد و در آن هیچ انگیزه‌ای مؤثر نیست، عمل به مثابه معجزه‌ای روی می‌دهد و از هیچ برمی‌آید، تصمیم بگیرد. این تمایل فرضی را مجازات می‌کنند، آن هم در قضیه‌ای که نباید هیچ تمایلی بر آن حاکم می‌بود: در آنجا که خرد را، که خود قانون، ممنوعیت و دستور را می‌شناسد، مجاز به هیچ گزینشی نیست، می‌پندارند باید جبر و قدرت والاتری مؤثر افتد. پس بزهکار مجازات می‌شود، از آن رو که از «ارادهٔ آزاد» استفاده می‌کند، یعنی از آن رو که در جایی که بایستی بر طبق دلایل رفتار می‌کرد بی‌دلیل کاری از او سرزده، اما چرا دست به چنین کاری می‌زند؟ حتی این را دیگر نباید مدام پرسید زیرا که این خود عملی «بی‌چرا»، بی‌انگیزه، بی‌تبار و چیزی بی‌غایت و نابخردانه بود. – البته مجاز نیستیم چنین عملی را نیز، مطابق شرط نخستین که برای کیفر در بالا از آن یاد شد، مجازات کنیم! و نیز مجازات به هر شکلش نباید به اجرا درآید، در جایی که چیزی انجام نشده، که چیزی فروگذار شده، که [متهم] از خرد استفاده نکرده است؛ زیرا تحت هر شرایطی این فروگذاری بی‌قصد و نیتی رخ داده بود! و تنها فروگذارند عمده‌ی امر خواسته مستوجب مجازات است. بزهکار دلایل بدتر را بر بهتر ترجیح داده است، اما بی‌هیچ دلیل و قصدی. یعنی از خردش استفاده نکرده است، به خاطر اینکه آن را به کار نبرده باشد. همان پیش‌شرطی که در مورد بزهکار شایستهٔ عقوبت به خاطر اینکه خردش را به عمد انکار کرده است، بکار می‌رود. – درست همین پیش‌شرط، در پذیرش «ارادهٔ آزاد» از میان برداشته شده است. شما یان، شما ای حواریون آموزهٔ «ارادهٔ آزاد»، نباید مطابق قوانین خودتان پادافره ببینید! – اما این خود از اساس هیچ نیست،

جز اسطوره‌شناسی مفهومی بس شگفت؛ و مرغی که آن [مفهوم] را در خویش پرورده، برکنار از هر واقعیتی بر بیضه‌هایش نشسته است.

۲۴

برای داوریِ بزهکار و داوَرش. — بزهکاری که تمامی سیر ملاحظات را می‌شناسد، عمل‌اش را آنقدرها هم خارج از نظم و ادراک نمی‌یابد، که داور و نکوهش‌گَرش؛ اما کیفرش درست با درجهٔ شگفتی‌یی سنجیده می‌شود که هر کس هنگام نگرستن به عمل به عنوان امری درک ناشدنی دچارش می‌شود. — در حالی که اگر معرفتِ مدافع یک بزهکار از قضیه و پیشینهٔ تاریخی‌اش به حد کافی برسد، دلایل تخفیف مجازاتی که او آن را یکی‌یکی پیش می‌کشد، سرانجام تمامی تقصیرش را فرو می‌شوید و می‌زداید. یا روشتر بگویم: مدافع، گام به گام شگفتی‌یی را که منجر به داوری و کیفر می‌شود، تخفیف می‌دهد و عاقبت به تمامی از میان برمی‌دارد، آن هم در حالی که هر شتوندهٔ صادق را به ضرورت این اعتراف درونی متوجه می‌کند: «او ناچار بود، همین کاری که از او سرزده، بکند؛ ما اگر مجازاتش کنیم، ضرورت ابدی را مجازات می‌کنیم.» — سنجیدنِ درجهٔ کیفر بر حسب درجهٔ معرفتی که می‌توانیم از تاریخ هر بزهکاری یا نفسِ بزهکاری به دست آوریم. — این خود آیا به دور از انصاف نیست؟

۲۵

معامله و انصاف. — یک معامله زمانی صادقانه و به حق انجام می‌شود که هر کدام از دو سوداگر بسی بیشتر از آنچه ارزش کالاهايش می‌نماید،

طلب‌کند و زحمت به دست آوردن آن، کمیابی آن، زمان صرف شده بر آن و... را در کنار ارزش‌های عاطفی‌اش در نظر بگیرد. به محض اینکه قیمت کالا را با توجه به نیازمندی دیگری به آن تعیین کند، غارتگری و باج‌گیری ظریف‌تر می‌شود. - در صورتی که پول را اُبژه (موضوع) معامله بدانیم، درمی‌یابیم که سکه یک فرانکی در دستِ وارثی غنی، مزدور، بازرگان و دانشجو اشیایی کاملاً متفاوت از هم‌اند. هر کسی، به میزان اینکه تقریباً هیچ کاری نکند یا کار بسیاری کند، طالب آن خواهد شد و مجاز است در ازای کارش کم‌تر یا بیش‌تر از آن به چنگ بیاورد، - اما اگر ارزان و در دسترس همه باشد، در حقیقت عکس این قضیه صادق است. در دنیای عظیم پول، سکه تن‌پرورترین دارا سودآورتر از سکه مرد بینوا و کارگرس است.

۲۶

مواقف^۱ حق چونان ابزار^{*}. - حق مبتنی بر توزیع میان دو طرف مساوی، تا زمانی وجود دارد که قدرت آنهایی که آن را توزیع کرده‌اند، همواره یکسان یا مشابه باشد. زیرکی، حق را به وجود آورده است تا به عداوت و اتلافِ بیهوده دو قدرتِ همسان پایان دهد. اعتبار همین حق نیز همواره، زمانی که یکی از طرفین از دیگری ضعیف‌تر انگاشته می‌شده، باطل می‌شده است. پس از آن انقیاد از راه می‌رسد و حق از میان می‌رود. اما همین توفیق خود از رهگذر همان چیزی است که تاکنون حق بدان دست یافته بود. زیرا در این حال زیرکی فرادست [فردچیره]، همان زیرکی‌یی

1. Rechtszustände

* وضعیت‌هایی که در آنها می‌تواند حق با کسی باشد و از نظر قانونی هیچ اشکالی در آن دیده نمی‌شود.

است که توصیه می‌کند، با نیروی فرودست با مدارا رفتار شود تا بیهوده هدر نرود. اغلب، وضعیت فرودست مناسب‌تر است از وضعیتی که فرد همسان‌انگاشته در آن به سر می‌برد. — وضعیت‌های حق البته گاهی ابزاری هستند که سفارش به زیرکی می‌کنند، نه اهداف.

۲۷

توضیح شادمانی شیرانه از بدیاری دیگری.^۱ — شادمانی شیرانه از بدیاری دیگری [همسایه] از آنجا شکل می‌گیرد که هر کس از برخی چیزها که بر آن آگاه شد، ناراحت می‌شود. آنگاه اندوه، یا پشیمانی یا درد وجودش را فرامی‌گیرد؛ همان آسیبی که به دیگری وارد می‌شود، برای او نیز به یکسان وجود دارد، او با حسدورزی‌اش کنار می‌آید و آشتی می‌کند. همین که حالش خوب شود، بدیاری همسایه را همچون سرمایه‌ای در خود آگاه خود فراهم می‌آورد، تا به محض رخ نمودن بدیاریِ خودش، علیه او به کارش برد. و بدین سان از بدیاری همسایه، شادمانی شیرانه‌ای به او دست می‌دهد. رفتار معطوف به همسان‌سازی [برابرسازی] معیار خود را به حوزهٔ بخت و اتفاق فرومی‌افکنند. شادمانی شیرانه از بدیاری همسایه، گستاخانه‌ترین بیان پیروزی و بازتولید همسان‌سازی [برابری] است، حتی در درونۀ والاترین نظام جهانی. درست از همان زمان که آدمی آموخت در دیگر آدمیان، چیزی همسان با خود را ببیند، درست از ابتدای تأسیس جامعه، شادمانی شیرانه از بدیاری همسایه وجود دارد.

۱. Schadenfreude این عبارت از ترکیب «آسیب / زیان» و «شادمانی» بر ساخته شده است و نمی‌توان برگردانی دو واژه‌ای برای آن یافت.

۲۸

[جایگاه] اختیار در برستجیدن کيفرها. - بیشتر بزهاران چنان به سراغ کيفرهای شان می‌روند که مادران به سراغ کودکان‌شان. صدها بار بزه کرده‌اند، بی‌آنکه عواقب ناگوار آن را احساس کنند. به ناگهان کشفی روی می‌دهد و پشت سر آن کيفر از راه می‌رسد. ظاهراً عادت می‌بایست گناه عملی را که بزهار به خاطر آن کيفر می‌بیند، بشوید. یعنی گرایش بوجود آمده [به کردار ناشایست] که مقابله کردن با آن دشوارتر است. اما به جای تخفیف دادن به چنین کسی در حالی که گمان به بزهارکاری از سر عادت پیش‌روی [قاضی] است، [بزهار] کيفر سخت‌تری می‌بیند. عادت به مثابه دلیلی علیه هرگونه تخفیف مجازات به کار می‌رود. روش زندگی الگووار پیشین، که بزهار هرچه هراسناکتر بر آن می‌شورد، بایستی گناه [بزهار] را بسیار تند و تیز بنمایاند! اما او می‌کوشد کيفر را تخفیف دهد. پس همه چیز بر مبنای بزهار سنجیده نمی‌شود، بلکه بر پایه جامعه و زیان و خطر آن استوار است. سودمندی پیشین یک فرد، به پای زیانمندی گاه‌گاهش نوشته می‌شود، زیان پیشین با زیان مکشوف کنونی جمع می‌شود و بر مبنای آن بالاترین حد کيفر مشخص می‌شود. اما اگر بخواهیم گذشته فردی را با تنبیه یا با پاداش (پاداش، در مورد اول، آنجایی است که کيفرهای اندک نوعی پاداش به شمار می‌آید)، شکل بدهیم و دورنمایی از آن رسم کنیم، بایستی بیش‌تر از آن به عقب برگردیم و علت چنین اعمالی یا چنین گذشته‌ای را کيفر نماییم یا پاداش دهیم. مرادم والدین، مربی‌ها، جامعه و... است. اینجاست که در بسیاری از دعاوی، قاضی را به نحوی شریک دزد و رفیق قافله در [ارتکاب] گناه [بزهار] می‌یابیم. این امری اختیاری است که وقتی گذشته کسی را کيفر می‌دهیم، به بزهار بسنده

کنیم. بایستی در صورتی که به بی‌تقصیری مطلق هر گناه اعتراف می‌کنیم، بهتر است به تک‌تک موارد بپردازیم شود و دورتر از آن را بازنگریم: یعنی اینکه گناه را متزوی (ایزوله) نمائیم و هرگز آن را با گذشته پیوند نزنیم. وگرنه آدمی خود گناهکاریست شوریده علیه منطق. شما ای «آزاد» - اراده‌گان»، برآیند لازم از آموزه «آزادی اراده‌تان» را برگیرید و جسورانه بدین صورت، سامانش دهید: «هیچ عمل، پیشینه‌ای ندارد.»

۲۹

رشک‌ورزی و برادر تنی‌اش. - به هر جا که به راستی عدالت راه یافته و به مرور زمان در آن جا نهادینه شده باشد، رشک‌ورزی به وجود می‌آید. همان‌گرایش در مجموع اخلاقی انگاشته‌ای که در موقف طبیعت به ندرت می‌توان درک‌اش کرد. حسدورز سر بر آوردن دیگری از میان همگان را به هر گونه که باشد، احساس می‌کند و بر آن می‌شود تا حد ممکن فرو کوبدش - یا خود را تا بدان مرتبه برکشاند: در این میان دو شیوه عمل متمایز بوجود می‌آید که هزیب بود از آن به اریس^۱ نیک و بد یاد کرده است. در موقف عدالت به همان‌سان این تحقیر نسبت به اینکه بر دیگری فروتر از کرامت و تساوی‌اش بد می‌گذرد و بر فرد دیگری که فراتر از تساوی‌اش قرار می‌گیرد خوش می‌گذرد، وجود دارد. هر دو معلول طبایع شریف‌تراند. آنها در اموری که به اختیار آدمی وابسته نیست، برابری و انصاف را برمی‌سنجند. یعنی طالب آن عدالتی می‌شوند که آدمی و حتی طبیعت و قضا به رسمیت‌اش می‌شناسند و خشمگین می‌شوند از اینکه برای دو امر یکسان، قضیه یکسان نیست.

1. Eris

۳۰

حسدورزی خدایان. - «حسد خدایان» زمانی به وجود می‌آید که فرد پست شمرده شده. در جایی خود را با فرد والاتر همسان می‌انگارد (مانند آژاکس) یا از رهگذرِ عنایت سرنوشت با او همسان انگاشته می‌شود (همچون نیویه به عنوان مادری که لطف فراوان ارزانی‌اش شده است). این حسدورزی در درون سلسله مراتب اجتماعی خواهان آن است که هر کس احترامی فراتر از جایگاهش نداشته باشد و سعادت‌اش نیز در [داشتن] همین جایگاه باشد و مشخصاً خودآگاهی‌اش از آن سلسله مراتب فراتر نرود. اغلب، ژنرالِ فاتح «حسدورزیِ خدایان» را تجربه می‌کند، همانند دانش‌آموزی که اثری استادانه بیافریند.

۳۱

نخوت و خیره‌سری به مثابه حالت غیراجتماعی. - مردم به خاطر ایمنی، برای بنیان‌گذاری اجتماع خود را یکسان فرض کرده‌اند. اما این برداشت از اساس، خلافِ طبیعتِ تک‌تک افراد است و چیزی ست اجباری. آنگاه تا آنجا که ایمنی همگانی به آنها اجازه داده، پاجوش‌های سائقهٔ قدیمی تفوق را رواج داده‌اند: در محدودهٔ شهرها، در چهارچوب دعاوی کرامت‌های شغلی و حقوق ویژه و اصولاً در نخوت (ادا و اطوارها، شکوه و عظمت، زبان و ...). به محض اینکه خطری وجود همگان را بار دیگر تهدید کند، شمار بسیاری که تفوق‌شان نمی‌تواند در حالت آرامش همگانی تحقق یابد، دوباره وضعیت تساوی را دامن می‌زنند: حقوق ویژه و نخوت‌ها، چند صباحی از میان می‌روند. اما اگر همگان یکسره هجوم

آورند، همه چیز به کام هرج و مرج فرو می‌رود. پس بی‌درنگ حالت طبیعی، بی‌عدالتی افسار گسیخته و بی‌پروا طالع می‌شود، آن چه بنا به روایت توکودیدیس، بر کورکیرا رفت پس نه حق طبیعی و نه ناحق (ناروای) طبیعی وجود ندارد.

۳۲

انصاف. - عدالت کامل و پیشرفته، انصاف است و در میان کسانی که علیه تساوی اجتماعی نمی‌ستیزند، به وجود می‌آید: این مسئله نسبت به قضایایی که در مورد آن هیچ قانونی تجویز نمی‌شود، صادق است و همانا رعایت ظریف‌تر همسانی است؛ نگرستن به پس و پیش امور با این اصل کمینه که «هرچه تو بر من روا داری، بر تو نیز روا دارم.» آکویوم همواره به معنی «این مطابق عدالت ماست» است و تمایزهای خردمان را با رنگ و لعاب عدالتی ساختگی تخفیف می‌دهد و می‌خواهد به آن چیزهایی درنگیم که ناچار به انجام‌شان نبودیم.

۳۳

عناصر انتقام. - واژه کین ستانی را چه سرسری بر زبان می‌آورند، گویی دیگر در ریشه مفهوم و معنای اش هیچ محتوایی نیست. از این رو همواره می‌کوشند چیزی از این دست را در آن بازابند، همچنانکه اقتصاددانان ملی‌مان هنوز که هنوز است خسته نشده‌اند از اینکه، در واژه «ارزش» بوکشان در جستجوی چنین واحدی باشند و پی مفهوم ریشه‌ای و خاستگاه آن بگردند. انگار نه انگار که تمامی واژه‌ها و عبارات،

واقعیت‌هایی هستند که گاهی این و گاهی آن مفهوم و گاهی مفاهیم بسیار، به یکباره در آن چپانده شده است! کین‌ستانی نیز گاهی چنین و گاهی چنان بوده و گاهی درهم جوشی از همه مفاهیمی ست که تاکنون بر آن بار شده است. زمانی آن را گونه‌ای عقب‌نشینی دفاعی می‌دانند آن هم اغلب ناخواسته در رویارویی با اعیان غیرزنده‌ای که به ما آسیب می‌رسانده‌اند. (همانطور که در رویارویی با ماشین‌هایی که در حال حرکت‌اند). مفهوم حرکت متقابل مان، بی‌اثر کردن زبانی ست که از آن به ما می‌رسد، آن هم در بازداشتن‌اش از حرکت و آسیب رساندن. نیروی ضربه متقابل مان بایستی در این میان برای دستیابی به این هدف، چندان شدید باشد که بتواند ماشین را از کار بیندازد. اما اگر بسیار نیرومند باشد، که بتواند بی‌درنگ به تک‌ضربه‌ای نابود شود، او نیز همیشه شدیدترین ضربه‌ای که در توان دارد، وارد می‌کند - و هم‌زمان به عنوان تلاش واپسین. ما با آسیب‌رسانان، هنگام احساس مستقیم آسیب از سوی آنان چنین رفتاری پیشه می‌کنیم. اگر بخواهیم این‌گنش را گنش انتقام بنامیم، ممکن است این چنین باشد، در آن صورت فقط درمی‌یابیم که در اینجا، صیانت نفس (خویش‌داری) چرخه خرد را به گردش آورده و دیگر ما از اساس نه به آسیب‌رسان بلکه فقط به خود می‌اندیشیم: چنان رفتار می‌کنیم که انگار دوباره خواهان آسیب دیدن نیستیم بلکه فقط با دل و جان خواهان جان به در بردن از مهلکه‌ایم. نیازمند زمانیم، وقتی با اندیشه‌ها مان به دشمن، از خویش درمی‌گذریم و می‌پرسیم؛ به کدام شیوه بهتر می‌توان احساس وی را آماج قرار داد؟

در شیوه دوم انتقام (کین‌ستانی) شاهد چنین رخدادی هستیم و پیش‌شرط آن، اندیشه‌هایی نهان در پشت و پسله‌ها و ملاحظه‌کاری مان است که نسبت به جراحت و توان زخم خوردن دیگری در سر می‌پرورانیم.

آدمی می‌خواهد [بر آسیب‌رسان] رنج و اندوه بیارد. به عکس، اندک نشانی از ایمن کردن خویش از زیان‌های بعدی، در منظر کین‌ستان دیده نمی‌شود. او تقریباً همواره در معرض آسیب‌های بعدی بر خویش قرار می‌گیرد و اغلب با خونسردی پیشاپیش به پیشواز آن می‌رود. اگر در شیوه اولی انتقام‌گیری، ترس از ضربت دومی که ضربه متقابل را تا حد ممکن نیرومند می‌کند وجود داشت، در اینجا تقریباً بی‌اعتنایی کامل در برابر آنچه دشمن خواهد کرد وجود دارد. نیروی ضربه متقابل تنها از رهگذر آنچه بر ما روا داشته، مشخص می‌شود. مگر او چه کرده است؟ و چه سودی عایدمان می‌شود، از اینکه پس از به رنج افکندن‌مان، خود اکنون رنج بکشد؟ در اینجا سخن از گونه‌ای بازتولید است، آن هم هنگامی که کنش انتقام به گونه نخست تنها در خدمت صیانت نفس قرار می‌گیرد. چه بسا دارایی، موقعیت اجتماعی، دوستان و فرزندان دشمن بتواند ما را از میان بردارد - انتقام، این زیان‌ها را جبران نمی‌کند، بازتولید، فقط از همه زیان‌های ذکر شده، به زیان جنبی مربوط می‌شود. انتقام بازتولید از آسیب بعدی جلوگیری نمی‌کند و آسیب وارد شده را بهبود نمی‌بخشد. بجز در یک مورد: زمانی که خصم، شرافت‌مان را جریحه‌دار کرده است، کین‌ستانی می‌تواند آن را بازسازی کند و آبروی رفته را بازآورد. اما به هر روی اگر ما به دشمن از سرِ عمد گزندگی برسانیم، این بازتولید زیانی به ما هم می‌رساند، زیرا دشمن ثابت کرده که هیچ ترسی از ما به دل راه نمی‌دهد. ما نیز با کین‌ستانی ثابت می‌کنیم که ترسی از او نداریم: تسویه حساب و بازتولید در همین جاست. (نیت، نشان دادن ترس بودن، از برخی کسان آن چنان دور است که مخاطره کین‌ستانی برای خود آنها - از دست دادن سلامتی یا زندگی یا آسیب‌های دیگر - به مثابه شرط اجتناب‌ناپذیر هر انتقامی تلقی می‌شود. چنین است که کین‌ستانان راه

دوئل را در پیش می‌گیرند. با اینکه دادگاه اطمینان می‌دهد که باعث تشفی خاطرشان از رنج روا شده به ایشان می‌شود، آنها از بازتولید بی‌خطر شرافت‌شان خرسند نیستند، چراکه این کار نمی‌تواند بی‌باکی‌شان را اثبات کند). در کین‌ستانی گونه نخست که ذکر آن رفت، همواره ترس از اینکه ضربه متقابل بر انتقام‌جو وارد شود، وجود دارد. به عکس در اینجا غیاب ترسی را که به اصطلاح بر آن است از رهگذر ضربه متقابل خود را به اثبات برساند، حس می‌کنیم. هیچ چیز متمایزتر از انگیزه درونی هر دو شیوه رفتاری نمی‌نماید که در یک کلام به آن «کین‌ستانی» می‌گویند. با وجود این معمولاً پیش می‌آید که کین‌ستان از آنچه او را وادار به این کار می‌کند اساساً هیچ تصور روشنی ندارد. بسا که از سر ترس و جبران مافات دست به عمل متقابل بزند. اما به این شرط که وقت آن را داشته باشد، به شرافت جریحه‌دار شده‌اش تأمل کند و دریابد این انتقام برای جبران آبروی بر باد رفته‌اش، انتقامی‌ست که از خود گرفته است: این انگیزه به هر روی مهم‌تر از دیگری‌ست. در این اثنا این مسئله نیز مهم است که آیا او آبروی‌اش را در چشم دیگران (مردم دنیا) آسیب دیده می‌بیند یا تنها در چشم آنکه به رنجش افکنده و جریحه‌دارش کرده است. در مورد اخیر، چنین شخصی کین‌ستانی نهان را ترجیح خواهد داد، در مورد اول البته کین‌ستانی در ملاءعام را ترجیح داده می‌دهند. هرچه انتقام‌جو در جان آبروبرنده و تماشاگران نیرومند یا ناتوان بنماید، انتقام‌اش تلخ‌تر یا خفیف‌تر خواهد بود. در این شیوه از کین‌ستانی اگر به تمامی کین‌ستان فاقد تخیل باشد، دیگر هرگز به انتقام نخواهد اندیشید. زیرا احساس «آبرو» دیگر در او وجود ندارد و چیزی که نیست، جریحه‌دار شدن‌اش نیز معنایی ندارد. پس او وقتی عامل جریحه‌دار شدن آبرو و تماشاگران را خوار می‌شمارد به کین‌ستانی نخواهد اندیشید. آن هم از آن

روکه آنان در مقام خوارشده‌گان نمی‌توانند آبرویی به او بدهند و به تبع آن آبروی‌اش را از او بگیرند. عاقبت او از انتقام به طریق معمول چشم خواهد پوشید، از آن رو که به رنج افکننده خود را دوست می‌دارد. مسلماً او در چشم خاطی، تاوان شرافت‌اش را می‌گیرد و بسا که از این رهگذر کمتر او را شایسته عشق متقابل بداند. اما پرهیز و چشم‌فروبویشدن از هر گونه عشق متقابل، خود نوعی قربانی‌ست که آماده است عشق را نثار کند. در حالی که عشق هرگز ناچار نیست به موجودی که دوست می‌دارد، رنج وارد کند. این یعنی روا کردن رنج بسیارتر از آنچه قربانی را به رنج می‌افکند بر خود. پس هر که باشد انتقام خواهد گرفت، چه بابی آبرویی یا خوارشماری تام و تمام یا عشق تام به آنکه بر او آسیب رسانده. حتی زمانی که به دادگاه مراجعه می‌کند، شخصاً خواهان انتقام است. به عنوان فردی فهیم، دوران‌دیش و محتاط در جامعه. پس از این رهگذر انتقام جامعه از کسی که حرمت آن را نگه نمی‌دارد نیز گرفته می‌شود، بدین ترتیب از رهگذر مجازات کیفری هم شرافت شخصی و هم شرافت اجتماعی بریادرفته، بازسازی می‌شود. پس کیفر، کین‌ستانی‌ست - بی‌شک در آن هم، همچنان عنصر کین‌ستانی نخستین که پیش‌تر از آن یاد کردم، وجود دارد و جامعه از رهگذر آن به صیانت نفس‌اش خدمت می‌رساند. و به خاطر دفاع اضطراری از خود دست به اقدام متقابل می‌زند. کیفر بر آن است از زیان‌های بعدی جلوگیری کند، می‌خواهد پرهیز دهد و بترساند. به راستی هر دو عنصر بس متمایز انتقام با این شیوه، با کیفر پیوند تنگاتنگ می‌یابد. و این شاید بیش از همه تا آنجایی مؤثر واقع شود که کسی از آشفتگی مفهوم ذکر شده سخن به میان آورد. با این دستاویز که معمولاً انتقام‌جو نمی‌داند واقعاً چه می‌خواهد.

۳۴

فضیلت‌های کفاره. — ما در مقام اعضای جوامع گوناگون بر این باوریم که مجاز نیستیم فضیلت‌های متقنی را پیشه کنیم که به ما در مقام اشخاص، حرمت بسیار و پاره‌ای خوشنودی‌ها نیز ارزانی می‌دارند، مثلاً ملاحظت، رحمت و بخشایش در مقابل هر گونه کاستی، — و اساساً هر شیوه رفتاری را که در آن می‌تواند سود جامعه از رهگذر آن فضیلت‌مان جریحه‌دار شود. هیچ گروه داوران حق ندارد در پیشگاه وجدانش به خود اجازه دهد که مهربان باشد: صد البته برای پادشاه، در مقام یک فرد، این پیش‌حق [حق اولیه] را همواره محفوظ داشته‌ایم؛ و مسرور می‌شویم وقتی او از آن استفاده می‌کند، به این دلیل که آدمی خوش دارد مهربان و رحیم باشد، اما نه به هیچ وجه کل جامعه. ولی همین حق فقط فضیلت‌های سودمند به حال اجتماع و دست‌کم بی‌زیان برای آن را به رسمیت می‌شناسد (همان‌هایی که بی‌کفاره و اصولاً با پرداخت مبالغی انجام می‌گیرند مثلاً عدالت را). پس بنابراین در جامعه در قبال هر گونه فضیلت نمی‌تواند کفاره‌ای وجود داشته باشد، زیرا در چنین وضعی، در درون کوچکترین اجزاء تشکیل‌دهنده جامعه تناقضی در برابر خود آن سر برمی‌آورد. البته هستند فضیلت‌هایی برساخته از جانب چیرگان، و تک و توک افرادی در میان آنهايي که یکسان انگاشته نشده‌اند، که همانا فضیلت‌های حاکمان‌اند، با این ملاحظه و اندیشه نهان در پس‌اش که می‌گوید: «من به اندازه کافی مقتدر هستم که بگذارم کفاره‌ای ساده و روشن بر دوشم افکنده شود، این است برهانِ قدرتم.» — البته فضایی همخوش و همخانوادهٔ اقتخار و غرور.

۳۵

اصول‌شناسی سود. - مادامی که اصول‌شناسی سود نباشد چیزی به نام اصول‌شناسی اخلاق نخواهد بود. آزادترین و ظریف‌ترین شعور معمولاً تا بدانجا قد نمی‌دهد تا میان دو امر، آنی را برگزیند که در انتخابش بالضروره سود بیشتری باشد. ما در چنین مواردی، انتخاب می‌کنیم فقط از آن رو که ناگزیر به انتخابیم و پس از آن مبتلا به گونه‌ای درباردگی دریافت حسی می‌شویم.

۳۶

حیله‌گر شدن. - هر گدایی حیله‌گر می‌شود؛ همانند هر کسی که از سر نقصان یا نیازمندی (چه شخصی و چه عمومی) پیشه‌ای را اختیار می‌کند. - در یوزه هنگامی که می‌خواهد از راه در یوزه‌گی امرار معاش کند و بزند، نیازمندی را دیرزمانی چنان احساس نمی‌کند که ناگزیر از احساس کردن آن است.

۳۷

گونه‌ای پرستش‌آلام. - شما ملولان، کورخزان و کورماران فلسفی به سخن درمی‌آید، تا به تمامی از منش ذات عالم شکوه سر دهید، از منش هراسناک آلام و رنج‌های انسانی! چنانکه گویی هر جا که رنج و آلم بوده بیم و خوف نیز بوده است! چنانکه گویی، همواره و به ناگزیر در عالم، هراسناکی‌یی از این دست بوده است! - ولاجرم از رهگذر سهل‌انگاری

در امور خُرد، از نقصان خودنگری و مشاهده در آنهاست که این هراسها تربیت می‌شوند. نخست خود شما مجال دادید که آلام چنین هیولاهایی شوند، چنان که اکنون هنگام سخن گفتن از «رنج»، هراس بر خودتان نیز مستولی می‌شود! از شما بود و از ماست که آلام، سرشت هراسناک به خود می‌گیرند، تا آنجا که تن می‌زنند از مبدل شدن به سیلاب‌های ناویرانگر. - آدمی نباید در خطاهایش چنان بدمد که مبدل به شومناکی ابدی شوند، بلکه ما جملگی صراحتاً می‌خواهیم بر این وظیفه همت گماریم تا آلام بشریت سراسر به سرور و شادمانگی چهره دیگر کنند.

۳۸

عذاب وجدان. - گزیش وجدان همانند گاز گرفتن سگی ست از سنگی و چیزی جز حماقت نیست.

۳۹

خاستگاه حقوق. - حقوق، نخست به تبارشان باز می‌گردند و تبارشان نیز به میثاق آغازین‌شان. در زمانی دور، آدمی از هر دو طرف از نتایج آن میثاق نخستین خرسند بود و دوباره از نو کردن صوری آن بسیار گرانجان؛ بدین سان چنان به زندگی خویش ادامه می‌داد، که گویی در آرزوی نو شدن همواره آن است. و رفته‌رفته، زمانی که فراموشی، غبار و مه خویش را بر خاستگاه یاد شده می‌گسترده، باور کرد که وضعیت مقدس و پایرجایی هست که هر جامعه‌ای لاجرم بر آن بازساخته خواهد شد. در این زمان، خاستگاه و تبار التزام و جبری بود. هرچند که دیگر با خود هیچ

فایده‌ای به ارمغان نمی‌آورد. با این همه، آدمی اصولاً میثاق نخستین را بسته بود. - ناتوانان در همه دوران‌ها دژ و باروی استوار خویش را در همینجا می‌یافته‌اند: از این‌رو تمایل دارند تا همچنان آن میثاق نخستین و آن بخشودگی را جاودان کنند.

۴۰

معنای فراموشی در احساس اخلاقی. - همان کنش‌هایی که نخست در درون جامعه اولیه به نیت سود همگانی متداول شد، بعدها از سوی نسل‌های دیگر با انگیزه‌های دیگر انجام گرفت؛ از سرِ هراس از کسانی یا احترام به کسانی که آن را طلب می‌کردند و بدان فرمان می‌دادند. یا از سرِ عادت، زیرا همگان از کودکی ناظرِ انجام آن بودند. یا از سرِ خیرخواهی، زیرا انجام آن همه جا شادمانی می‌آفرید و نظر مساعد را به خود جلب می‌کرد. یا از سرِ غرور، زیرا همه این کنش‌ها را تمجید می‌کردند. چنین کنش‌هایی را - که انگیزه اساسی آن یعنی سودمندی از یاد رفته بودند - پس از آن کنش‌های اخلاقی نام نهادند: نه فقط از آن رو که از سرِ انگیزه‌های دیگر، بلکه از سرِ سودمندی ناخواسته انجام می‌شدند. پس این نفرتِ صوری از سودمندی در جایی که همه کنش‌های شایان ستایش، علیه کنش صرفاً از سرِ سودمندی آشکار می‌شود، از کجا برمی‌آید؟

- آشکار است که جامعه، انبوه گله‌وار تمامی اخلاقیات و همه اندرزهای مجیزوار کنش‌ورزی اخلاقی، دیرزمانی با شدت هرچه تمامتر به مبارزه با سودمندی خاص و احساس خاص فرد برخاسته است، تا در نهایت هر گونه انگیزه دیگری عُرْفاً از انگیزه سودمندی والاتر ارزیابی نشود. بدین سان این گمان بوجود می‌آید که گویی اخلاق از دلِ چیزی جز

سودمندی برنیامده است: در حالی که اخلاق اساساً در خدمت سودمندی اجتماعی است و جِد و جهد بسیار به خرج می‌داده تا خود را مخالف همه سودمندی‌های شخصی نشان دهد و به اعتبار والائتری دست یابد.

۴۱

دارایی‌های موروثی اخلاقیست. - در امر اخلاقی نیز موروثی هست: امور ظریف، مهرانگیز، آمیخته با همدردی، نازکی آراسته و تمام آن چیزهایی که در شمار شیوه کنش نیکوست آن‌ها را به تملک خود درمی‌آورند. اما خرد (سرچشمه همه این‌ها) از این زمره نیست که نیاکان‌اش آن را با خود آورده باشند. امر مطبوع در این دارایی این است که آدمی مدام بایستی آن را ببخشد، اگر اساساً بخواهد احساس‌اش کند، و این را دربابد که چنین ناخواسته می‌کوشد فاصله‌های میان امر اخلاقی دارا و بینوا را کاهش دهد: و صد البته جالب توجه‌ترین و بهترین وجه آن این است که این کار به خاطر رسیدن به میانگینی میان دارا و ندار نیست، بلکه صرفاً بخاطر دارا و آبردارا شدن است. - بگذارید با یاری آنچه در اینجا رخ می‌دهد، نگرش حاکم بر دارایی موروثی اخلاقی را اجمالاً بازگویم: چنین می‌نماید که این نگرش بیش‌تر در پیشگاه شکوهمند و پرجبروت اخلاقیست استوار می‌شود تا به احترام حقیقت. تجربه، دست‌کم این گزاره را برمی‌نهد که چنین نگرشی اگر نه در مقام انکار، به هر حال می‌تواند به مثابه محدودکننده مهم، هر گونه عمومیت دادنی اقامه شود. تجربه می‌گوید بدون شعور برگزیده و برجسته، بدون توانایی ظریف‌ترین انتخاب و گرایش نیرومند به میانه‌روی، دارایان موروثی اخلاق مبدل به مسرفان اخلاقی می‌شوند: در ضمن اینکه آنها بی‌وقفه انگیزه‌های دلسوزانه،

لطیف، آشتی‌جوی و شاخص‌کننده‌شان را واگذار می‌کنند و همه جهان گرداگردشان، سهل‌انگارتر، آزمندتر و احساساتی‌تر می‌شود. از این رو کودکان چنین ولخرجان و مُسرفان اخلاقی به سادگی – و متأسفانه باید بگوییم به بهترین وجه – افرادی بی‌سروپا، نزار و ناتوان می‌شوند.

۴۲

قاضی و دلایل بخشودگی. – «آدم باید در برابر شیطان هم امین باشد و بدهی‌های خود را به مرقع پرداخت کند. جای فاووست تِه جهنم است!» این را سرباز پیری گفت، وقتی کسی داستانِ فاووست‌ها را برایش دقیق‌تر حکایت کرد.

همسرش فریاد زد: «اوه، امان از شما مردهای وحشتناک! چطور ممکن است! خب، او که کاری نکرده جز اینکه در مرکب‌دانش مرکب نداشته! مسلماً نوشتن با خون گناه است، ولی با این حساب هم نباید مردِ به این زیبایی بسوزد؟»

۴۳

مسئلهٔ وظیفهٔ معطوف به حقیقت. – وظیفه احساسی‌ست الزام‌آور که ناگزیر منجر به کشتی می‌شود، و ما آن را نیک و غیرقابل چون‌وچرا می‌دانیم (– اکنون نمی‌خواهیم دربارهٔ سرچشمه و حقانیت‌اش چیزی بگوییم و پیش‌تر نگفته‌ایم). اما اندیشور که همه چیز را انجام شده می‌انگارد و هر امر انجام‌شده‌ای را چون‌وچرا بردار و قابل بحث می‌داند مردی‌ست فارغ از تکلیف، – تا زمانی که فقط اندیشور است – البته او در این مقام نیز این وظیفه را خواهد داشت که حقیقت را ببیند و بگوید، نه به

رسمیت بشناسد و چنین احساسی را حس کند. او می‌پرسد: این حقیقت از کجا می‌آید؟ می‌خواهد به کجا برود؟ اما همین پرسیدن را نیز سؤال‌انگیز نگرسته است. اما آیا نتیجه این کار این نخواهد بود که زمانی که متفکر گرم کار شناختن است و می‌تواند به راستی خود را فارغ از وظیفه احساس کند، دیگر رانه‌اش (ماشین) درست و حسابی کار نمی‌کند؟ تا جایی که گویا در اینجا برای گرم کردن‌اش نیز ضروری است، همان عنصر به همیاری رانه پژوهیده و بررسی شود. - شاید صورت آن پرسش این باشد: این درست است که وظیفه‌ای هست تا حقیقت را بازشناسد، آنگاه جایگاه همان حقیقت در نسبت با هر گونه وظیفه دیگر چیست؟ - و در اینجا آیا هر احساس وظیفه فرضی یاوه نیست؟ -

۴۴

مراتب اخلاق. - اخلاق قبل از هر چیز ابزاری است که اصولاً جامعه را حفظ می‌کند و آن را از زوال بازمی‌دارد؛ اما تا آنجایی ابزار است که اجتماع را در اوجی متقن و نیکی‌نسی نگهدارد. بن‌مایه‌ها و انگیزه‌هایش بیم و امید است؛ و هر چه فاسدتر، مقتدرتر و خشن‌تر باشد؛ گرایش به بازگونگی، یکجانبه‌گرایی و شخصی بودن‌اش قوی‌تر است. در اینجا موحدترین ابزارهای هراس زمانی به خدمت درمی‌آیند که دیگر ابزارهای نرم‌تر و مشفقانه‌تر تأثیری نهند و شیوه مضاعف‌بازداری نیز کاری از پیش نیرد (از ابزارهای بسیار نیرومند آن، بر ساختن عقب‌ا جهان دیگر] با دوزخی ابدی‌ست). در آنجا ناگزیر باید شکنجه روح و بردگان جلاد نیز برای این منظور باشند. مراتب فراتر اخلاق، و همانا ابزارهای رسیدن به غایت مشخص، فرمان‌های یک خداوند‌اند. همانند قانون یهود

[بازگفته در پنج کتاب مقدس موسی (Mosaisch)]; و نیز مراتب فراتر و بالاتر از آن، فرمان‌های مفهوم و وظیفه مطلق با عبارت امری «تو باید...» - همه مراتب دیگر تقریباً خشن و همراه با شکنجه و آزار است، زیرا آدمیان نمی‌دانند چگونه بر مراتب ظریف‌تر و باریک‌تر اخلاق گام نهند. پس از آن اخلاقی‌گرویدن، اخلاق دلبستگی، سلیقه، پسند خاطر و سرانجام، بصیرت [درون‌نگری] است، که فراتر از همه انگیزه‌های موهوم اخلاق قرار می‌گیرد. اما به وضوح گفته‌اند دیرزمانی می‌گذرد که انسانیت مجاز نیست اخلاق‌های دیگری [جز آنچه دارد] داشته باشد.

۴۵

اخلاقِ همدردی در دهان نامتعادلان [افراط‌کاران]. - همه آنهایی که خود قدرت و اقتدار کافی ندارند و اخلاقیات [اخلاق] را در حکم امری برای چیرگی بر نفس و از خودگذشتگی مدام در مسائل بزرگ و کوچک نمی‌دانند، ناخواسته مبدل به مجیزگویان انگیزه‌های نیک، دلسوزانه و خیرخواهانه می‌شوند. همان اخلاقیات غریزی‌یی که انگار سر ندارد بلکه فقط به تمامی از دل و دستهای بسیار یاریگر شکل گرفته است. بله، اینان سخت علاقه‌مندند در اخلاقیات [اخلاق] خرد بدگمان شوند، با بدگمانی در آن بنگرند و صرفاً آن دیگری را به کار بندند.

۴۶

گنداب‌رو [نهر فاضلاب]‌های روح. - روح نیز بایستی «گنداب‌رو»‌هایی داشته باشد، تا کثافات‌اش را با خود ببرد: اشخاص، مناسبات، منصب‌ها،

سرزمین پدری یا دنیا و سر آخر - برای تمامی باد به غیب افکنان (مرادم «بدینان» مُدرنِ عزیزمان است) - خدای مهربان نیز به درد این کار می‌خورند.

۴۷

گونه‌ای آرامش و تأمل. - بر حذر باش که آرامش و تأملات به آرامش و تأمل سگی در مقابل دکانِ قصابی همانند نباشد، که از ترس یارا نمی‌کند پیش رود و حرص و آز پای پس رفتن‌اش را نیز بسته است: سگی که چشمهای سخت از حدقه بیرون زده و گشاده‌اش گویی دو دهان‌اند.

۴۸

ممنوعیت‌های بی‌دلیل. - ممنوعیتی که دلیل آن را درنیایم یا نپذیریم نه ققط برای کله‌شقی‌ها بلکه برای تشنه‌گان معرفت نیز در حکم فرمانی قطعی است: آنها بی‌درنگ به تکاپو می‌افتند تا بدانند این ممنوعیت برای چیست. ممنوعیت‌های اخلاقی همانند ده فرمان، تنها مناسب عصرِ خردِ فرمانبر و منقاداند: اکنون فرمان ممنوعه «تو را نباید که کسی را بکُشی» و «تو را نباید که در زناشویی خیانت‌ورزی»، بی‌هیچ دلیلی نهاده شده‌اند، بیش از آنکه تأثیر سودمندی داشته باشند، تأثیر زیانباری دارند.

۴۹

تصویر منش. - این دیگر چه انسانی است که می‌تواند بگوید: «من به سادگی هرچه تمام‌تر هر چیزی را خوار می‌شمارم اما هرگز بدان نفرت

نمی‌ورزم. در هر کسی بی‌درنگ چیزی می‌یابم که در خور ستایش است، به همین خاطر او را بزرگ می‌دارم و آن ویژگی‌های به اصطلاح دوست‌داشتنی کذایی، کمتر جذبه‌ای در من برمی‌انگیزند.»

۵۰

دلسوزی، همدردی و خوارشماری. - دلسوزی را بیانگر احساس خوارشماری می‌دانند، زیرا فردِ دلسوز در آن هنگام که دلسوزی‌اش را به دیگری روا می‌دارد، به عمد و دوراندیشانه دست می‌کشد، از اینکه اسباب هراس او باشد، وقتی که نخوتِ انسانی نه تنها به حد کافی در جای مناسب کارایی ندارد، بلکه درست برتری‌جویی و هراس‌افکنی روح، مطلوب‌ترین همهٔ احساس‌ها می‌شود. آدمی از سطح یکسان‌انگاری و تعادل عدول می‌کند، در اینجا مسئله این است که سنجش دلسوزی، چنان که شرحش داده‌اند، چطور باب شده است. چرا در چنین حالی از امرِ ناسودمند به حال شخصِ دلسوز تمجید می‌کنند و اساساً آن را که دلسوزش هستند، خوار می‌شمرند یا کینه‌توزانه می‌ترسانندش.

۵۱

توانایی خُرد بودن. - آدمی باید با گل‌ها، گیاهان و پروانه‌ها چنان هم‌جوار باشد که کودکی با آنها مأنوس است، و فراتر از آن گیاهان چیز چندانی از آنها نمی‌داند. ما بزرگترها برعکس، به فراتر از آنها رسیده‌ایم و رشد کرده‌ایم و ناگزیریم خود را به آنها وادهم؛ من بر آنم که گیاهان همین که عشق مان را به آنها ابراز کنیم، از ما نفرت می‌ورزند. - کسی که بر آن است

از همه نیکی‌ها حصه‌ای برای خود بگیرد، باید در پاره‌ای اوقات خرد بودن را درک کند.

۵۲

محتوای وجدان. - محتوای وجدانمان درست همان چیزهایی است که از دوران کودکی آنهایی که بزرگشان می‌داشتیم یا از ایشان می‌ترسیدیم، بی‌دلیل و مرتباً از ما می‌خواستند. پس هر گونه احساس اجبار به انجام چیزی، از وجدان برمی‌آید. («باید این کار را بکنم و این کار را نکنم»)، همان احساسی که نمی‌پرسد؛ چرا باید چنین کنم؟ - در همه مواردی که موضوعی با «بدین سبب» و «چرا» انجام می‌گیرد، آدمی بی [رای] وجدان کنش می‌ورزد؛ اما نه لزوماً علیه آن. - باور به جبروت‌ها و قدرت‌ها [اوتوریت‌ها]، سرچشمه وجدان است: پس از این رو، آوای خداوند در سینه آدمی نیست [که نهی‌مان می‌زند] بلکه صدای آدمیانی چند در آدمی است.

۵۳

چیرگی بر دردها. - انسانی که دردهایش را پشت سر گذاشته باشد، در حکم مالک به قلمرو بارآورترین خاک پا نهاده است؛ چون استعمارگری که بر جنگلها و آبگیرها فرمانروا می‌شود. پس از آن وظیفه عاجل بعدی‌اش این است که بر خاکِ رنجهای پشت سر نهاده، بذر آثار روحی نیک بیافشاند. چیرگی فقط وسیله است، نه هدف. اگر وی چنین نگاهی به زمین نداشته باشد، به سرعت علف‌های هرز جورواجور و افزار و

آواره و سایه‌اش ۶۵

اهریمن بر زمین حاصلخیز بایر و تهی می‌روید، و بزودی بیش‌تر از پیش، انبوه‌تر و سرکش‌تر می‌شود.

۵۴

مهارت در خدمت‌گزاری. — همهٔ انسانهای به اصطلاح عمل‌گرا گونه‌ای مهارت در خدمت‌گزاری دارند: همان چیزی که آنها را عمل‌گرا می‌سازد، چه برای دیگری چه برای خود. روینسون خدمتکار بهتری از جمعه نیز داشت: او کروزو بود.

۵۵

خطر زبان برای آزادی روحی. — هر واژه، یک پیشداوری است.

۵۶

جان و ملالت. — اندرزگویی «مجاری تنبل‌تر از آن است که دچار ملالت شود.» تفکرانگیز است. اول از همه ظریف‌ترین و کاری‌ترین حیوانات مستعد ملالت‌اند. — شاید ملال خداوند در هفتمین روز خلقت سرزنشی باشد برای شاعری بزرگ.

۵۷

در مرادده با حیوانات. — می‌توانیم هنوز هم تکوین اخلاق در رفتارهایمان با حیوانات را مشاهده کنیم. آنجا که سود و زیان به دید نمی‌آید، احساس

بی مسئولیتی کامل داریم؛ مثلاً ما حشرات را می‌کشیم و زخمی می‌کنیم یا آنها را به حال خودشان رها می‌کنیم تا زندگی کنند و طبق معمول در این کنش‌ها به هیچ چیز فکر نمی‌کنیم. ما چنان کجرفتاریم که حتی برخوردهای ما با گلها و حیوانات کوچک تقریباً همیشه قاتلوار است: آنچه که به خوشنودی‌مان از آنها هیچ آسیبی نمی‌رساند. - امروز جشن حیوانات کوچک، پریاهوترین روز سال است، دور برمان و زوز می‌کنند، می‌پرند و جست‌وخیز دارند. ما بی آنکه بدانیم و نیز کمترین توجهی بکنیم آنها را لگدمال می‌کنیم، جایی کرمکی و جایی سوسکی پرداز زیر پایمال له می‌شود. - اگر حیوانات به ما آزار برسانند، به هر شیوه در نابودی‌شان تقلا می‌کنیم، ابزارهامان اغلب چنان موحش‌اند که خود حتی از آن بی‌خبریم: این همانا منشی بی‌فکری‌ست. اگر به حالمان سودمند باشند از آنها بهره‌کشی می‌کنیم: تا آنجا که زیرکی ظریفتری می‌آموزدمان که برخی حیوانات، به درد رفتار و کار دیگری می‌خورند، یعنی برای پروار کردن، پروردن و تیمار، سخت مناسب‌اند.

تازه در این جاست که مسئولیت بوجود می‌آید. آزار رساندن به حیوان خانگی امری نکره‌یده می‌شود تا جایی که وقتی کسی علیه گاو کسی اقدامی بی‌رحمانه می‌کند، صاحب گاو، برافروخته می‌شود و از کوره درمی‌رود. درست در حد و اندازه اخلاق جوامع بدوی، که همینکه یکی از حیوانات سقط می‌شود، سود همگانی را در خطر می‌بیند. کسی که در جامعه از سقط شدن یکی آگاه شود، از زبان غیرمستقیم بر خود بیمناک می‌شود: و ما نیز وقتی می‌بینیم که با حیوانات اهلی رفتار شایسته نمی‌شود، بر کیفیت گوشت، کشاورزی و ابزار آمد و شدمان بیمناک می‌شویم. افزون بر این کسی که با حیوانات رفتار زمختی دارد، این بدگمانی را در ما برمی‌انگیزد، که وی در مقابل انسانهای ضعیف، فروتر و

ناتوان از کین جویی نیز چنین رفتار زمختی خواهد داشت؛ او نیز بی درنگ نانجیب و کم بهره از غرور ظریف ترانسانی تلقی می‌شود. بدین سان پایه و آغازگاهِ دآوری‌ها و دریافته‌های حسی اخلاقی شکل می‌گیرد: در این میان مرحلهٔ بهتر آن یعنی خرافه نیز به آن افزوده می‌شود [، که بر آن است] برخی حیوانات با نگاهها، اصوات و حرکاتشان آدمیزاد را به خود جلب می‌کنند تا با آنان درآمیزد، و برخی مذهب‌ها، بنا به ملاحظاتی، به ما می‌آموزند که در حیوانات می‌توان جایگاه ارواح آدمیان و خدایان را نگریست: از این رو اصولاً ما را به حزم شفیقانه‌تر و حتی هراس توأم با احترام عمیق باطنی نسبت به حیوانات در مرادوه با آنها سفارش می‌کنند. پس از گم و گور شدن این خرافه‌ها نیز دریافته‌های حسی برانگیخته از سوی آنها همچنان در کار تأثیرگذاری و خویش‌کاری‌اند و برمی‌بالند. - میحیت را - چنانکه مشهور است - درست در این نقطه، مذهبی واپس‌مانده و فقیر می‌دانند.

۵۸

بازیگران تازه. - در میانِ آدمیان هیچ عامیگرایی‌ئی بزرگتر از مرگ نیست؛ تولد در این مرتبه مقام دوم را دارد، زیرا همهٔ آنها که می‌میرند، متولد نمی‌شوند. پس از آن ازدواج است. اما این کم‌دی - تراژدی‌های کوچک‌بازی شده‌را، با همهٔ اجراهای نهمرده و ناشمردنی، باز هم با بازیگران تازه نمایش می‌دهند، و تالار تماشاگران نیز هرگز از علاقه‌سندانِ پرشور خالی نمی‌شود: در حالی که بایستی باور کنیم که تمامی دست‌اندرکارانِ تماشاگری و تماشاگرانِ تئاتر این کرهٔ خاکی دیری‌ست از شدت ملال‌آوری نمایش، خود را بر درختان حلق‌آویز

کرده‌اند. چه بیارند و گوناگون بازیگران تازه، چه اندک و یکان متن نمایش.

۵۹

«خودسر» چیست؟ - کوتاهترین راه همیشه لزوماً راه تا حد ممکن راست نیست، بلکه آن است که در آن شرطه‌ترین باده‌ها، بادبانهایمان را پر می‌کنند؛ این را آموزه کشتی‌رانان به ما می‌گوید. پیروی نکردن از این آموزه همانا خودسری است: استواری منش نیز در اینجا با حماقت تیره و گلناک می‌شود.

۶۰

واژه «باطیل» - ناگوار است این، که تک و توک واژگانی که ما اخلاقیان ابتداً به آنها هیچ نیازی نمی‌توانیم داشت، در خودگونه‌ای سانسور اخلاقی و عرفی دارند، آن هم بازمانده از دوران‌هایی که در آن نخستین و طبیعی‌ترین هیجان‌های انسان را تکفیر می‌کردند و زندیقانه می‌شمردند. ما بدین ترتیب رضایت اساسی‌مان را از اینکه بر امواج جامعه بسیار بیشتر از دل آنچه تلقی می‌کنیم هستیم تا از دل آنچه هستیم، سفر دریایی خوبتری می‌کنیم یا در کام توفان، کشتی‌مان درهم می‌شکند، - رضایت از همه کنش‌ها مان در رابطه با جامعه که لاجرم می‌باید پاروی هدایت‌مان به سر سنزل مقصود باشد - با همگانی‌ترین واژه «بیهودگی»، «باطل اباطیل»^۱ مشخص می‌کنیم و داغ ننگ بر پیشانی‌اش می‌زنیم. در اینجا کاملترین و

۱. «همه چیز باطل اباطیل است.» اشاره به کتاب مقدس Vanias.

پرمحتواترین چیز، با بیانی که همان چیز را به مثابه امری پوچ، تهی و فانی، چیزی سترگ با گونه‌ای خوار و خفیف کردن و با خط کشیدن بر یک کاریکاتور مشخص می‌شود. در این مورد هیچ کاری نمی‌شود کرد، ما ناچاریم چنین کلماتی را بکار ببریم. اما در این اثنا بایستی گوش‌مان را بر پیچیده‌های عادت کهن بر بندیم.

۶۱

سرنوشت‌باوری نادرست. - سرنوشت‌باوری نادرست این خطای بنیادین را در خود دارد، که آدمی و تقدیر را به عنوان دو چیز جدا در مقابل همدیگر می‌نهد و بر آن است که آدمی می‌تواند رغم‌ارغم تقدیر دست به تقلا بزند و بکوشد آن را بپراکند و تقسیم کند، اما سرانجام همواره پیروزی با تقدیر است. از این رو خردمندانه‌ترین امر آن است که تسلیم آن بشود یا آنگونه که می‌خواهد، بزند. در حقیقت هر انسان فی‌نفسه، پاره‌ای از تقدیر است. او در حالی که بر آن است با این شیوه خودستایانه برخلاف تقدیر جدّ و جهد می‌ورزد، ولی در همین شیوه نیز سرنوشت همواره به کمال می‌رسد؛ ستیزه با آن توهمی بیش نیست و البته همین خود تسلیم به تقدیر است؛ همه این گمان‌ها و توهم‌ها در تقدیر فرو بسته‌اند. - ترسی که بیشتر افراد از آموزهٔ عدم آزادی اراده دارند، همانا ترس از تقدیرگرایی نادرست و شوم است: اینان بر آنند که آدمی ناتوان و تسلیم می‌شود و دست به سینه در پیشگاه آینده خواهد ایستاد، زیرا توان هیچ تغییری در آن ندارد؛ یا لگام هوسبازی و تلون‌تام‌اش را رها خواهد کرد، زیرا که از این رهگذار تقدیر مقرر، شوم‌تر از این نتواند شد. دیوانگی‌های آدمی درست به همان‌سان پاره‌ای از تقدیراند که هوشمندی‌ها و زیرکی‌هایش:

بدین سان نیز هر گونه هراسی از باور آوردن به تقدیر، خود تقدیر است. تو خود، ای ترسویِ بیتوا، ایزدِ نامجبور و مختارِ سرنوشتی (مواپرا)، که فراتر از خدایان جلوس کرده‌ای، تا فرمان‌رانی بر هر آنچه آنجا روی می‌دهد. تو رحمت یا لعنتی، و به هر روی آن بند و زنجیری که موجود نیرومندتر نیز در بندِ توست؛ همهٔ آیندهٔ جهان آدمیان در تو مقدر شده است. تو را سودی نیست از آن که خود بر خود بیمناک باشی.

۶۲

وکیل شیطان^۱. - «فقط آدمی با زبان دیدن خویش است که هوشیار می‌شود، فقط با آسیب بیگانه است که نیک می‌شود.» - طنینی از این دست دارد آن فلسفهٔ عجیبی که همهٔ اخلاقیات را از همدردی و همهٔ شعورمندی را از کناره جُستن و انزوای آدمی مشتق می‌داند: بدین خاطر چنین فلسفه‌ای ناخواسته، بانوی سرپرست^۲ همهٔ زیانمندی‌های زمینی‌ست. زیرا همدردی محتاج درد است و کناره جُستن، نیازمندِ خوارشماریِ دیگران.

۶۳

نقایهای متئس اخلاقی. - در دوران‌هایی که نقاب‌های شخصیت زائیده از منسب‌ها و مقام‌ها، درست به کردارِ خود منسب‌ها، سخت استوار، دگرگونی‌ناپذیر و نهایی انگاشته می‌شوند، اخلاقیان گمراه می‌شوند و

۱. نویسنده به اصطلاح advocatus diaboli اشاره دارد که در زبان لاتین دقیقاً به همین

معناست. م

۲. چون فلسفه در آلمانی مؤنث است این نام نیز به طبع مؤنث آمده است.

نقاب‌های منش اخلاقی را نیز مطلق می‌انگارند و چنین مَه‌ری بر پیشانی‌شان می‌زنند. در اینجا است که مولیر در مقام نویسنده‌ای معاصر به دربار لودویک چهاردهم چنین معرفی می‌شود و در جامعه‌ی استحاله‌ها و میان‌مرتب‌ه‌گان مان، خرده‌بین و دانشمند مآبی نابغه جلوه می‌نماید.

۶۴

شریف‌ترین فضیلت. - در نخستین عصرِ والای انسانیت، دلیری در شمارِ برجسته‌ترین فضایل است؛ در دومین‌اش، دادگری؛ در سومین آن، میانه‌روی؛ در چهارمین، فرزاندگی. ما در کدام عصر می‌زیسیم؟ تو در کدام عصر می‌زیی؟

۶۵

آنچه پیشاپیش ضروری است. - آدمی که نمی‌خواهد بر زودخشمناکی‌اش، زردروی، کین‌جویی و هوسبازی‌اش چیره شود، و می‌کوشد در جایی و زمانی حتی در آنها استاد شود؛ به بلاهتِ همان برزگری است که کشتگاهش را در جوار تندآبی کف بر لب و سرکش بنا می‌کند، بی‌آنکه آن را از آسیبِ تندآب در امان دارد.

۶۶

حقیقت چیست؟ - میلانختون شوارتسرت^۱: «آدمی اغلب زمانی ایمانش

۱. Schwarzerz, Melanchthon, (۱۵۶۰-۱۴۹۷) یکی از مصلحان همکار لوتر، یونان‌شناس و اومانیست بود. مؤلف «نکات اساسی» آموزه‌های لوتر (۱۵۲۱) و آثار دیگر

را وعظ می‌کند که آن را از کف داده باشد و بر هر کوی و برزن پی آن بگردد، - و آن گاه نیز به بدترین شیوه وعظش نمی‌کند!»

لوتر: - «برادر، امروز همانند یک فرشته، حقیقت را می‌گویی!»
شوارتسرت: - «اما این که اندیشه دشمنان توست، و آنها از تو سوءاستفاده می‌کنند.»

لوتر: - «پس این گفته دروغی بود برآمده از ماتحت شیطان.»

۶۷

عادت تضادها. - مشاهده نادرست معمول، همه جا در طبیعت، تضادها را می‌بیند (مثلاً «گرم و سرد»)، آن هم در آنجا که تضادی نیست بلکه فقط تفاوت درجات و سطوح است. این عادت ناجور و بد ما را بر آن داشته است، تا هنوز هم طبیعت باطنی، جهان روحی - اخلاقی را بر طبق چنین تضادهایی دریابیم و پیاده‌شان کنیم. در این میان، ناگفته بسی درد، خشم و غرور، سختی، بیگانگی و برودت به دریافت حسی آدمی رخنه کرده است، از آنجا که آدمی فکر می‌کند تضادها را در جای گذارها و دگرگونی‌ها می‌توان دید.

۶۸

آدمی را توان بخشایش هست؟ - چگونه می‌توان به تمامی بخشیدشان وقتی نمی‌دانند چه می‌کنند! ابداً آدمی را هیچ نمی‌ماند که ببخشاید.

«اعترافات آگوستانا و آپولوژی» (۱۵۳۰) باگرایش‌های فلسفی - اومانیستی‌اش در تقابل با لوتر بود. اما دوستی نزدیکی با او داشت. وی بعد از مرگ لوتر (۱۵۴۶) در جرگه ضیلوتری‌ها درآمد. م

– اما آیا کسی، زمانی نیک درخواهد یافت که چه می‌کند؟ و تا زمانی که دست‌کم این پرسش بر جای خود باقی‌ست، آدمیان نیز هرگز چیزی نخواهند داشت که بر یکدیگر ببخشایند، و مهر-ورزیدن [رحمت آوردن] برای خردمندترین آدمیان امری محال است. جانِ سخن اینکه، اگر بدکاران به راستی می‌دانستند چه می‌کردند، – ما را نیز تنها آن زمان حق بخشودن می‌بود که حق اتهام بستن و کیفر نیز می‌داشتیم. البته که چنین حقی نداریم.

۶۹

شرمِ مألوف. – چرا احساسِ شرم می‌کنیم، وقتی چیزی نیک و شاخص را به ما نسبت می‌دهند، که به قول معروف «شایستگی آن را نداشته‌ایم»؟ در این اثنا می‌پنداریم ما را به ضرب و زور به حوزه‌ای وارد کرده‌اند که بدان تعلق نداریم و بایستی قاعدتاً از آن بیرون بمانیم؛ درست همانند ورود به ساحتی مقدس یا بسیار قدسی که ما را رخصت گام نهادن بر آن نیست. ما نیز به واسطهٔ خطای دیگران به درون آن راه یافته‌ایم و در این حال گاه ترس، گاه احترام باطنی و گاه شگفتی بر ما مستولی می‌شود، طوری که نمی‌دانیم بایستی از این وضعیت بگریزیم یا از این لحظهٔ پُر از لطف و مرحمت و مزایای این الطاف برخوردار شویم. اکنون شرم تماماً رازی قدسی است که انگار ما آن را تقدس‌زدایی می‌کنیم یا در معرض خطرِ تقدس‌زدایی قرار می‌دهیم؛ شرم، فرآوردهٔ تمامی این الطاف است. اما اگر فرض کنیم که اصولاً هیچگاه «شایسته» چیزی «نبوده‌ایم»، در صورتی که خود را در درون مجموعهٔ کلیِ نگرش مسیحی به امور، به چنین نگره و نیثی واسپاریم، برای ما احساسِ شرم، امری مألوف و مأنوس می‌شود:

زیرا به نظر می‌رسد خداوند مدام بر چنین امری رحمت نثار می‌کند و لطف می‌ورزد. صرف نظر از این تعبیر مسیحی، حتی در نظر فردی مطلقاً بی‌خدا که بر بی‌مسئولیتی و ناشایستگی اساسی همه کنش‌ورزی‌ها و موجودات اصرار می‌ورزد، این وضعیتِ شرم‌آلود ممکن است. وقتی آدمی چنان رفتاری با این وضعیت دارد که گویی خود شایسته این یا آن امر بوده است، می‌پندارد او خود به مرتبه‌ی والای وجود راه یافته است، که در آن اصولاً آنهایی که آزادند و به راستی بارِ مسئولیت آزاده و توانایی خویش را بر دوش می‌کشند، می‌توانند شایسته چیزی از این دست باشند. آنکه به چنین کسی می‌گوید «تو شایسته چنین چیزی هستی» گویی بر او بانگ می‌زند که، «تو آدمی نیستی، بلکه خدایی».

۷۰

خام‌دست‌ترین مربی. - در چنین فردی، تمامی فضیلت‌های راستین بر زمینه روح تناقض‌اش روئیده است، در آن دیگری بر ناتوانی‌اش برای «نه» گفتن، تا بر روح تأییدگری‌اش؛ سومی همه اخلاقیات‌اش را از غرور صرف خود برگرفته، چهارمی همان را از سائقه نیرومندِ خوش‌مشربی‌اش. اکنون فرض کنیم به واسطهٔ مریان خام دست و صدفه‌ها، در این چهار کس، بذردانهٔ فضیلت‌ها بر خاکِ طبیعت‌شان افشانده نشده بود، - همان خاکی که در آنها بیشترین و بارورترین پاره‌های‌اش را دارد؛ - بدین ترتیب آنها نیز عاری از اخلاقیات و مردمانی ناشاد و ناتوان می‌بودند. و در این جا چه کسی خام‌دست‌ترین مربی و طالبِ نحس این چهار نفر خواهد بود؟ بی‌گمان خشک‌اندیش [بنیادگرای] اخلاقی! همان کسی که می‌پندارد، فقط نیکی می‌تواند از امرِ نیک و بر زمینهٔ امرِ نیک بر بالَد.

۷۱

شیوه نگارش حزم. - الف: البته اگر همه این [نوشته‌هایم] را بدانند، به حالِ بیشترشان زبانبخش خواهد بود. تو خود این باورها را برای به خطر افتاده‌گان، خطرناک می‌دانی، و آنها را رسماً از آن آگاه می‌کنی؟

ب: من چنان می‌نویسم که نه اوپاش، نه عوام‌الناس، نه احزاب به هر شیوه و مرامی، نتوانند از آن سر در بیاورند. مآلاً این باورها نیز هرگز علنی و رسمی نمی‌شوند.

الف: خب، حالا چطور می‌توسی؟

ب: برای این سه دسته یاد شده! ته سودمند و نه دلپذیر -

۷۲

مُبَلِّغَانِ الهی. - سقراط هم حتی احساس می‌کند مبلغ رسالت الهی است: اما من سردر نمی‌آورم حتی در اینجا نیز چه احساس زودگذر کنایه آتیکایی و لذتِ بذله‌گویی می‌شود احساس کرد، که به دستکاری آن هر مفهوم شوم، مقدر و اغواگر تلطیف می‌شود. او بی‌آرایه و تدهین می‌گردد تصاویر توصیفی‌اش از ترمز (لگام) و اسب، ساده‌وار و ناکشیشانه‌اند و آن وظیفه اساساً مذهبی‌بی که او احساس می‌کند بدان گمارده شده تا خدا را به هزار و یک شیوه به آزمون گیرد، و سرانجام دریابد که در این میان حقیقت را گفته است یا نه را می‌گذارد با رفتاری شجاعانه و گستاخ‌وار، با چنان پایانه‌ای فرجام‌گیرد که با کمک آن مبلغ مذهبی جانبِ خداوند خود را می‌گیرد. هر گونه به - آزمون - سپردنِ خدا، ظرف‌ترین سازش میان تقوایبشگی و آزادی روح است، که به نحوی بیشتر بر ساخته و بدان اندیشه شده است. - اکنون ما نیز دیگر محتاج این سازش نیستیم.

۷۳

نگارگریِ صادقانه. - رافائل که سخت وابسته به کلیسا بود (البته تا آنجا که کلیسا توان پرداخت به او را داشت) اما همانند نیکان زمانه‌اش کمتر به مضامینِ ایمانِ کلیساییِ دل‌بستگی داشت؛ از تقوایی‌شگیِ شیدوارِ پُر مدعای برخی از سفارش دهندگانش یک گام فراتر ننهاده است. او صداقتش را پاس می‌داشت، حتی در آن نگارهٔ استثنایی که اساساً برای درفش موکبی در «مادونای شانزدهم» نشان شده بود. او در اینجا می‌خواست شهود و رؤیایی را نقاشی کند، اما شهودی از آن دست که مردانِ جوانِ اشرافیِ بی‌ایمان» نیز می‌توانند داشته باشند و خواهند داشت: رؤیای همسر آینده، بانویی بسیار زیبا، هوشمند، خاموش و از نظر روحی والا، که نخستین نوزادش را در آغوش دارد. چه بسا پیران و سالخورده‌گانی که به نماز بردن و پرستش خو گرفته باشند و در اینجا، درست همانند پیر فرتونی که در جانب چپ اوست، بی‌میل نباشند چیزی ابرائسانی را بستانند: اما ما جوانتران می‌خواهیم - بدانسان که رافائل به آوای بلند فرامی‌خواندمان - کنارِ دوشیزهٔ زیبا در جانب راست قرار گیریم، همان دوشیزه‌ای که با نگاهِ تمناگر و نه چندان بی‌نظراش به بینندگانِ این نگاره می‌گوید: «درست نیست؟ این مادر و کودکش - آیا خودِ این نگاهِ دلپذیر و دعوتگر نیست؟» این رخساره و این نگاه، از شادمانیِ پرتوی بر صورت‌های نظاره‌گران می‌افکند. هنرمندی که خالقِ همهٔ این جلوه‌ها بود، خود نیز به همین شیوه حظ می‌برد، سرورِ خودش را مبدل به سرخوشیِ هنزدوستان و دریابندگان هنرش می‌کند و در آن می‌نگارد.

- رافائل، نگارگرِ صادقی که نمی‌خواست هیچ وضعیتی روحی را

نقاشی کند، در تبلور بیان «منجیانه» [«مسیحوار»] در نگاره‌ای از سرِ کودکی که او خود به وجودش باور نداشت، نظاره‌گرانِ مؤمن‌اش را به شیوه‌ای ماهرانه بازی می‌دهد؛ او آن نقش طبیعی را نقاشی کرد، که شاید همیشه رخ نماید، که همانا چشمانی مردانه در چشمخانه‌های سری کودکانه است، آن هم چشمِ بیدارِ سرشارِ یاریِ مردی که وضعی اضطراری را می‌بیند. یک سیبل نیز جزء این چشم است، که غایب است و در اینجا دو دورهٔ سنی مختلف در یک چهره سخن می‌گویند، این است آن تناقض‌نمایی دلپذیری که مؤمنان به معنای ایمانِ معجزه‌آسایشان تفسیرش کرده‌اند. درست همان چیزی که هنرمند نیز حق دارد از هنر تأویلش و تمهیدات به کار برده در آن انتظار داشته باشد.

۷۴

نیایش. - فقط تحت دو پیش‌شرط، هرگونه تماز و نیایش - آیین هنوز به تمامی فراموش نشدهٔ روزگاران کهن‌تر - معنایی می‌داشت: بایستی امکان این می‌بود که الوهیت مشخص می‌شد یا دگرگون می‌گشت، و نیایشگر نیز لاجرم خود نیک می‌دانست، چه نیازی دارد که به وی عرضه بدارد و به راستی چه آرزویی در نهان‌جای دل دارد که شایان آرزو کردن آن باشد. این هر دو پیش‌شرط که در همهٔ مذاهب دیگر نیز پذیرفته شده و با آنها تا به امروز همراه بوده درست از جانب مسیحیت آماج انکار قرار گرفت؛ با این همه اگر هم چیزی از نیایش بر جا مانده باشد، در ایمان این کیش به خِرَدی سخت فرزانه‌وار و تیمارگرانه در خداوند تهنه‌سته است، که همواره به وسیلهٔ آن این نیایش اساساً چیزی میان تهی و حتی مایهٔ رنجش خداوند می‌شود، - و نیز در اینجا است که دوباره زیرکی ماروارِ شگفت، خود را

تشان داد، زیرا فرمان آشکار «تو را نباید که نیایش ورزی» می‌توانست مسیحیان را از رهگذر ملال به غیر مسیحیت رهنمون شود. در دعا کن و جهندمای (کارکن، خداوند پشت و پناه توست) (ora et labora) مسیحی نیز همانا دعا کن (ora) در جایگاه لذت بردن می‌نشیند: پس بدون دعا کن (ora) آن بخت برگشتگانی که (labora) کار کردن را انکار می‌کردند، یعنی قدیسان! چه می‌توانستند بکنند! – اما مراوده کردن و گفتگو با خداوند، تمنا کردن همه گونه چیزهای دلپذیر از وی، خود را برای این منظور نیز اندکی اسباب تمسخر قرار دادن، – چنان که می‌توان سخت دیوانه‌وار چنین بود، – همواره آرزو در دل داشتن، با وجود چنین پدری برجسته –، برای قدیس، این اختراع بسیار خوبی بود.

۷۵

یک دروغ مقدس. – دروغی که بر لب‌های آریا نقش بود و با آن درگذشت یعنی «ایمایی عاشقانه بزَن و رنج مکش» (paete, non dolet)، همه آن حقیقت‌هایی را که در آن از محتضران سخن گفته می‌شد تیره و گلناک می‌کند. این یگانه دروغ مقدسی ست که مشهور شده است؛ در حالی که جز آن اگر می‌بود، بوی تقدس تنها بر خطاها می‌چسبید.

۷۶

بایسته‌ترین حواری. – در میان دوازده حواری همیشه باید یکی شان یسان سنگ سخت باشد، تا بتوان بر او کلیسایی تازه بنا کرد.

۷۷

کدام فانی‌تر است، جان یا تن؟ - در امورِ راستین، اخلاقی و مذهبی امرِ صوری و نمودگار، و نیز شعائر، حرکات و مراسم بیشترین دوام را دارند: این تن است که همواره روحی نو بدان افزون می‌شود. کیش‌پرستی (پرستش همگانی) همچون متن - کلامی استوار همواره نوبه‌نو تفسیر می‌شود؛ مفاهیم و دریافت‌های حسی از امور پویا و شعائر جزء امورِ دشوار و سخت‌اند.

۷۸

باور به بیماری، به عنوان بیماری. - اول بار مسیحیت شیطان را بر یوم دنیا نقاشی کرده است و اول بار مسیحیت گناه را به جهان آورده است. ایمان به دارویی درمانگر [وسیلۀ رستگاری] که در برابرش تجویز می‌شد، اکنون رفته رفته تا اندرونِ ژرفترین ریشه‌ها متزلزل شده است: اما هنوز که هنوز است ایمان به بیماری، که آن را آموزانده و گسترده‌اند، سخت بر جای خود باقی‌ست.

۷۹

خطابه و نوشته مذهبی‌ها. - وقتی سبک و بیان کلی کشیشِ خطابه‌گو و کاتب، دیگر به مذهبیون چیزی نمی‌آموزد، لازم نیست کسی باورهايش دربارهٔ مذهب و مسائل دیگر را جدی بگیرد. این باورها برای صاحب خود آن نیز بی‌رَمَق شده‌اند، وقتی - چنانکه از سبکش برمی‌آید - کنایه،

تکبر، شرارت، نفرت و همه گونه پیچ و خم و گرداب در بیان حالانش را در گفته‌ها و نوشته‌های خود دارد، دست همانند غیر مذهبی‌ترین انسان‌ها؛ — و چه مایه ناتوان‌تر می‌شوند این آثار برای شنوندگان و خوانندگانش! کوتاه سخن، او به خدمت این در خواهد آمد، تا همین‌ها را غیر مذهبی ترکند!

۸۰

خطر در فرد. — خداوند هر چه بیشتر خود را در مقام فرد انگاشته به همان میزان مردم کمتر به او اعتماد کرده‌اند. آدمیان به مراتب به تصاویر تفکرشان بسیار وابسته‌تراند تا به محبوبترین دلدارشان. از این روست که برای دولت، کلیسا، و نیز برای خداوند قربانی نثار می‌کنند. تا آنجا که او خود همواره فرآورده خودشان و اندیشه‌شان می‌ماند و ابداً فردی انگاشته نمی‌شود. در موارد اخیر تقریباً همواره با او در ستیز می‌شوند: حتی این کلام تلخ‌وار که «خدای من، چرا ترکم کرده‌ای!» تقوا بیشه‌ترین فرد را از راه به در بُرد.

۸۱

دادگری جهانی. — ممکن است بتوانیم عدالت جهانی را با آموزه بی‌مسئولیتی تام و بی‌گناهی هر فرد دگرگون کنیم و به آن تکانی بدهیم — و این خود کوششی است که در جهتی یکسان انجام شده است. درست بر مبنای آموزه متضادِ مسئولیت تام و تمام و گناهکار دانستنِ هر فرد. برامتی بنیانگذار مسیحیت بود که می‌خواست عدالت جهانی را اقامه کند و داوری کردن و کیفر دادن را از عرصهٔ عالم بشوید. زیرا او هر لغزشی را در

حکم «گناه» می دانست، یعنی در حکم خیانت ورزیدن به خداوند نه خیانت ورزی به جهان. از دیگر سو وی هر فرد را در معیار وسیع و تقریباً از هر نظر گناهکار می انگاشت. البته که گناهکاران نباید قاضی همگنان خود شوند، انصاف وی چنین حکم می کرد. همه قاضیان عدالت این جهانی البته که در نظرش به همان میزان گناهکار بودند که محکومان ایشان، و حالت چهره معصومانه شان در نظر او فریبکارانه و فریسی وار^۱ می نمود. او افزون بر آن به انگیزه کنش ها نگاه می کرد. نه به توفیق این اعمال، و برای داوری کردن درباره انگیزه ها و نیات، فقط یک فرد یگانه را به قدر کفایت تیزهوش می دانست: که خودش بود. (یا چنان که او می گفت: خداوند بود).

۸۲

نوعی وانمودگری به گاه وداع. - کسی که می خواهد از حزبی یا مذهبی بیرون رود و وداع گوید، بر این باور است که برای او سخت ضروری است که آن را رد کند. اما این امری است بسیار متکبرانه. فقط به حال چنین کسی ضروری است که به روشنی درنگرد چه قید و بندهایی تاکنون او را به این حزب یا آیین می بسته اند و حالا دیگر برای مقاصدی که او را تا بدینجا کشانده اند، هیچ کاری نباید صورت دهد و این را دریابد که از کنون به بعد در جایی دیگر کنش ورزد. ما از سر دلایل جدی معرفتی به طرفداری از فلان حزب یا مذهب برنخاسته ایم، و نباید وقتی از آن وداع می کنیم، به چیزی تظاهر ورزیم و خود را خصم آن وانمود کنیم.

۱. فریسیان، یهودیان دوران مسیح بودند که به تزویر و فریبکاری در تاریخ مسیحیت شهره اند. م

۸۳

شفابخشی [رستگاری] و پزشک. - بنیانگزار مسیحیت، - بنا به دریافتی که خودش از خود دارد، - به مقام شناسای روح انسانی نه صرفاً بی نقصانهای بزرگ و پیشداوری‌ها، و در مقام طیب روح، کسی بود که چنین ایمان بدنام و خامی به طبابت جهانی (کائنات) داشت. او در روش‌اش درست به آن دندانپزشکی می‌ماند که می‌خواهد هر دردی را با کشیدن دندان درمان کند. طوری که مثلاً با هوس و تمنا با این پیشنهاد به مبارزه برمی‌خیزد که می‌گوید: «اگر چشمت عصبانی‌ات کرد، بی‌درنگ آن را در بیاور!»

- اما در اینجا تمایزی آشکار میان این دو وجود دارد، زیرا آن دندان پزشک دست‌کم به هدفش که ساکت کردن درد بیمار است دست می‌یابد؛ ناگفته پیداست، با چنان روش ناهنجار و خشنی که او را مضحک دیگران می‌کند. در حالی که، فرد مسیحی که در پی چنین پیشنهادی است و گمان می‌کند تمنا و کامش را فرو می‌گذرد خود را می‌فریبد: او به شیوه‌ای آشکارا خون‌آشاموار [خونخوارانه] به زندگی ادامه می‌دهد و با نقاب بر خود افکندن‌ها و چهره عوض کردن‌های کریه، آدمی را عذاب می‌دهد.

۸۴

زندانیان. - یک روز صبح، زندانیان به محوطه کار رفتند. نگهبان آنجا نبود. برخی طبق عادت همیشگی بی‌درنگ دست به کار شدند. برخی از آنها عاقل و بیکار ایستادند و خودسرانه و چموش به دور و برشان نگاه می‌کردند. آنگاه یکی جلو آمد و با صدای بلند گفت: «هرچه که دلتان

می‌خواهد کار کنید یا هیچ نکنید؛ هیچ توفیری ندارد. دسیسه‌های پنهانتان بر آفتاب افتاده، نگهبانِ زندان به تازگی به رازتان پی برده و در روزهای آینده حکم و حشتناکی برایتان صادر خواهد کرد. شما خوب می‌شناسیدش، او آدمی سنگدل و کینه‌توز است. اما حالا گوش کنید چه می‌گویم؛ شما تاکنون به خوبی مرا نشناخته‌اید؛ من آنی که می‌نمایم نیستم، خیلی بیش از اینها هستم: من پسرِ نگهبانِ زندانم و هر کاری به او بگویم حرفم را زمین نمی‌اندازد. من می‌توانم شما را نجات بدهم، اصلاً من می‌خواهم شما را نجات بدهم؛ اما، روشن است، فقط کسانی از میان شما را نجات خواهم داد، که باور آورند که من پسرِ نگهبانِ زندانم. باشد که دیگران خود میوهٔ ناباوری‌شان را برداشت کنند.»

پس از لحظه‌ای سکوت، یکی از مسن‌ترین زندانیان گفت: «خب، حالا چه فرقی به حالت می‌کند که ما باورت کنیم یا نکنیم؟ اگر واقعاً پسرِ نگهبانی و قادری آنچه را می‌گویی انجام بدهی، سختی پسندیده از جانب همهٔ ما به او بگو و او را بر سرِ مهر آور تا شفاعتمان کند: در این صورت کاری کارستان و لطفی بزرگ در حق همهٔ ما کرده‌ای. اما بس کن یاوه‌گویی در باب ایمان و بی‌ایمانی را!!»

در این میان یکی از جواترها فریاد زد:

«من هم حرفهایش را باور نمی‌کنم، همینطوری چیزهایی به ذهنش رسیده است. شرط می‌بندم، هشت روز دیگر هم، درست مثل همین امروز، همچنان همینجا می‌مانیم و نگهبان زندان هم هیچ نمی‌داند.»

آخرین زندانی که در این لحظه تازه وارد محوطه شده بود، گفت:

«و اگر هم چیزی می‌دانست، حالا دیگر نمی‌داند. زندان‌بان به ناگهان مُرده است.»

«آهای! آهای!» غوغایی مبهم میان بسیاری از زندانیان در گرفت:

«آهای جناب پسر زندانبان! جناب پسر! تکلیف ارث و میراث چه می‌شود؟ نکنند ما اکنون زندانیان خود تو هستیم؟»
 آنکه خطابش کرده بودند، در جوابشان به نرمی گفت:
 «به شما گفتم، هر که به من ایمان آورد آزادش می‌کنم، به همان یقینی که این را می‌گویم، تأیید می‌کنم که پدرم هنوز زنده است.»
 - زندانیان نخندیدند، اما شانه‌هاشان را بالا تکاندند و او را به حال خود وا گذاشتند.

۸۵

تعقیب‌گر^۱ خداوند. - پاولوس (پولس) این اندیشه را بر ساخت و کالوین^۲ بعدها در این باب بیش از او تأمل کرد، که خیل بیشماری از مردم تا قیام قیامت سزاوار لعنت ابدی هستند و مدار هفت عالم چنان تنظیم شده تا سروری خداوند در آن متجلی باشد؛ بهشت برین و دوزخ و انسانیت نیز می‌بایست در آن باشد، تا غرور و فخر خداوند ارضاء شود! می‌بایست چه نخوت موحش و سیری‌ناپذیری در روح آن کسی شعله زده باشد، که چنین چیزی اول بار یا دومین بار به خاطرش رسید و وضعش کرد! پس پاولوس همان سائولوس^۳ [سائول] مانده است - همان تعقیب‌کننده [شکنجه‌گر] خداوند!

۱. Verfolger به معنای شکنجه‌گر، به ستوه آورنده و ذله‌کننده هم هست. (در مفهوم سیاسی و مذهبی‌اش) که مترجم انگلیسی این واژه را به این معنا گرفته است. م.
 ۲. یوهانس کالوین (۱۵۶۴-۱۵۰۹) مصلح کلیسای و مبدع آیین کالوینیسم در ژنو. م.
 ۳. پائولوس یکی از حواریون مشهور بود که احتمالاً در رم (سال ۶۴ بعد از مسیح) به شهادت رسید، از خانواده‌ای یهودی برآمده بود ولی شهروند رم شده بود و در اورشلیم تعلیم دیده بود، او از تعقیب‌کنندگان اجتماعات اولیه مسیحیان در کلیسا بود اما حادثه‌ای

۸۶

سقراط - اگر همه چیز به خوبی پیش رود، زمانی می‌رسد که در آن آدمی، طالب اخلاقی - خردمند شدن می‌شود و در اینجا دیگر ترجیح می‌دهد یادگارهای سقراط را به عنوان انجیل (کتاب مقدس) در دست گیرد و از موتینی و هوراس در مقام پیشروان و راهنمایان دریافت ساده‌ترین و جاودانه‌ترین شیوه‌های میانه‌روی سقراط بهره ببرد. شاهراههای منتهی به گوناگون‌ترین شیوه‌های زندگی فلسفی به او بازمی‌گردند، همانهایی که در اساس، شیوه‌های حیاتِ خلق و خو و طبایع گوناگون‌اند، و بر خِرد و عادت استوار شده‌اند، که روی هم به نقطه اوج شادکامی از زندگانی و از نفس معطوف می‌شوند؛ و آدمی از رهگذارشان به این نتیجه می‌رسد که یگانه‌ترین چیز در آموزه‌های سقراط گونه‌ای همدلی، مشارکت و سهم شدن در همهٔ طبایع بوده است. - پیش از بنیانگذار مسیحیت، سقراط شیوهٔ شادمانهٔ جدیت و حکمتِ سرشار از حقه و نیرنگ را در نور دیده است، همان چیزی که نیک‌ترین وضعیتِ روحی انسان را برمی‌سازد. افزون بر این وی از فهم (هوش) بیشتری بهره‌مند بود.

در دمشق (سال ۳۴ بعد از مسیح) باعث شد به مسیحیت رو آورد. او اورشلیم، دمشق، آسیای صغیر، قبرس، یونان و روم را در نوردید. اندیشه‌هایش در قرن نوزدهم مورد تشکیک قرار گرفت و درباره‌اش کتابهای بسیاری نگاشتند. تغییر او در مسیحیت به باور عده‌ای باعث شد که او را به باد انتقاد بگیرند. در هر حال در نامه‌ها و آثار خود می‌کوشید دین مسیح را از یهودیت بزداید. به همین خاطر نام‌اش را که در آغاز Saulus بود و صورت یهودی این نام است به Paulus تغییر داد و از آن به بعد به او پائولوس حواری می‌گفتند. نیچه نیز که اصولاً بن مایه‌های یهودی در دین مسیح را به باد انتقاد می‌گیرد، کوشیده است با نام او بازی کند و بگوید که آموزه‌های بعدی پائولوس آموزه‌هایی ملهم از یهودیت است و او خود در اصل سائولوس [شائول] است. به هر حال اندیشه‌های پائولوس تأثیر انکارناپذیری در تاریخ مسیحیت دارد و نیز انتقادات بسیاری برانگیخته است. م

۸۷

آموختن نیک نوشتن. - زمانه نیک سخن گفتن به سر آمده، زیرا زمانه فرهنگ - شهرها گذشته است. واپسین مرزهایی که دولت شهر ارسطو مجاز به در نوشتن‌اش بود، - منادی نیز ناگزیر باید در این موقعیت بوده باشد که پیام خود را به گوش تمامی جماعت گردهم آمده برساند - همین مرزها کمتر پروای ما را دارند، کمتر از آنچه اجتماعات شهری اساساً هنوز در فکرمان هستند و تیمارمان می‌دارند، مایی که خود می‌خواهیم از فراز مردمان و اعصار، آن جماعات را دریابیم. از این روی اکنون هر آنکه می‌خواهد اروپایی نیکی باشد و اروپا را نیک دریابد، لاجرم باید نیک و نیک‌تر نوشتن را بیاموزد: چه فایده! بویژه اگر کسی در سرزمین آلمان زاده شده باشد، آنجا که بد نوشتن به عنوان حق اولیه ملی عمل می‌کند. البته نیک‌تر نوشتن همزمان به معنای نیک‌تر اندیشیدن نیز هست؛ همواره سنجه زبان‌آوری را ابداع کردن و به راستی توان زبان‌آوری داشتن؛ قابل ترجمه بودن به زبانهای همسایه‌گان، خود را برای دریافت هر خارجی‌یی که زیانمان را می‌آموزد، قابل دستیابی کردن. طوری موثر افتادن که همه امور نیک، نیکی همگانی شوند و برای آزادمنشان، همه چیز آزاد شود و سرانجام برای همه آنها که همچنان وضعیت دور از دسترس امور و اشیاء را مهیا می‌کنند. آنجا که اروپائیان نیک وظیفه خصیرشان را بر عهده می‌گیرند، که همانا راهبری و پاسداری تمامی فرهنگ کره خاکی ست. - آنکه خلاف چنین باوری را اندرز می‌دهد، و وعظ می‌کند که در غم نیک نوشتن و نیک خواندن نباشید - هر دوی این فضیلت‌ها با همدیگر می‌بالند و از دل همدیگر برمی‌آیند - چنین کسی عملاً ملت‌ها را به راهی رهنمون می‌شود که سرانجام بیش از پیش ملی می‌شوند. چنین کسی

بیماری قرن را صد چندان می‌کند و خصم اروپائیان نیک است، خصم جانهای آزاده.

۸۸

آموزه بهترین سبک‌ها. — آموزه سبک، نخست می‌تواند آموزه یافتن شیوه همان بیانی باشد که به دستیارِ اش آدمی می‌تواند هر حالت حسی را به خواننده و شنونده منتقل کند. پس از آن آموزه یافتن شیوه بیانِ ارزنده‌ترین حالت حسی آرمانی موردنظر یک انسان مطرح می‌شود، که پیش از همه مشتاقیم آن را به اطلاع دیگری برسانیم و برایش برگردان کنیم. راه بیان حالت حسی کسی استوار و زلال طبع که از سویدای جان برانگیخته شده و جانِ طربناکی دارد که از آلام برگزشته است. همین آموزه نیک‌ترین سبک خواهد بود: این سبک همخوان با انسان نیک است.

۸۹

مراقب گام زدن باشیم. — گام زدن گزاره‌ها نشان می‌دهد که پدیدآورنده‌شان خسته بوده است یا نه؛ بیانِ یگانه و بی‌بدیل می‌تواند بی‌توجه به این گام‌ها همواره نیرومند و خوب باشد، زیرا این بیان به خودی‌خود زمانی پیدا شده بود که اندیشه نخستین بار بر پدیدآورنده متجلی شد. معمولاً قضیه در مورد گونه چنین بود. او زمانِ خستگی اغلب نوشته‌هایش را دیکته می‌کرد.

۹۰

همچنان و هنوز^۱. - الف: «نثر آلمانی هنوز خیلی جوان است: گوته بر آن است که ویلاند (Wieland) پدر اوست»
 ب: «به همان جوانی و همچنان کریه!»
 پ: «اما - تا آنجا که من می‌دانم اسقف اولفیلا (Ulfiila) هم نثر آلمانی می‌نگاشت؛ البته نثر او هم الآن حدوداً صدوپنجاه ساله است.»
 ب: به همان پیری و هنوز به همان کریهی!»

۹۱

آلمانی - اصیل. - نثر آلمانی، که عملاً بر مبنای هیچ الگویی شکل نگرفته است و آن را در حکم فرآوردهٔ اصیل و ذائقهٔ آلمانی تلقی کرده‌اند، قاعدتاً مجاز است به وکیلانِ مدافع غیور فرهنگ آلمانی ناب آینده انگشت اشاره‌ای نشان بدهد، که مثلاً چگونه بدون دنباله‌روی از الگوها؛ اساساً پوشاک واقعی آلمانی، مرادوه و همنشینی آلمانی، اتاق‌آرایی، تدبیر منزل آلمانی و ناهار آلمانی حدوداً چه شکل و شمایل می‌تواند داشت. - کسی که دیرزمانی در این نگره‌ها تأمل کرده بود، سرانجام در چنبرهٔ هراسی تام و تمام بانگ برآورد و گفت: «اما، پناه بر خدا، شاید ما [آلمانی‌ها] دیری‌ست صاحب این فرهنگ اصیل هستیم، - فقط کسی تمایل چندانی به صحبت کردن از آن ندارد!»

۱. Schon und noch عنوان متن اصلی است که کلماتی حالت‌دهنده، همانند قید، در جمله هستند. آن را نمی‌شود دقیقاً ترجمه کرد و بسته به حالت گویندهٔ جمله ممکن است معناهای متعددی داشته باشند. برای تشخیص منظور نیچه. مترجم جای استفاده از این بازی با قیدها را با حروف سیاه آورده است. در متن اصلی نیازی به این کار نیست. م

۹۲

کتابهای ممنوعه. — هرگز آنچه را همه چیزدانانِ مغرور و آشفته سران می نویسند، نخوانید! همان کثافات پلشتی که تناقض منطقی دارند: آنها اشکال منطقی را درست در همانجایی به کار می بندند که همه چیز از اساس به طرزی وقیحانه بدیهه پردازی و پادر هواست. (آنان می گویند «البته!»، «البته که این مطالب برای تو نیست، ای خواننده خرا! — اما برای من چرا!» — که پاسخ چنین کسانی این است: «پس برای چه می نویسی، تو ای نویسنده خرا!»)

۹۳

نمودنِ جان. — هر که بر آن است جانش را بنمایاند، بجاست که دریابد جان وی نیز سرشار از تناقض است. همه مزخرفات جاندارِ فرانسوی ها که بهترین افکار بکرشان را با تحقیر (dédain) همراه می کنند، در این نیت ریشه دارد، که آنان را غنی تر از آنچه هستند، بینگارند: آنان می خواهند، همزمان که خسته و مانده اند، از صدقات پابرجایِ گنج خانه های سرشارشان سهل انگارانه پیشکش کنند.

۹۴

ادبیات آلمانی و فرانسوی. — بداقبالی ادبیات فرانسوی و آلمانی صد ساله اخیر در این نهفته است که آلمانی ها بسیار به هنگام از دبستان فرانسویان گریختند — و فرانسوی ها، بعد از آن، بسیار به هنگام به دبستان آلمانی ها رفتند.

۹۵

نثر ما. — هیچ یک از ملل با فرهنگ کنونی نثری به بدی نثر آلمانی‌ها ندارد؛ و گاهی که فرانسوی‌های پُر از سرزندگی و خودآراسته می‌گویند: چیزی به نام نثر آلمانی وجود ندارد؛ — اساساً کسی نباید روترش کند. چون بسیار محترمانه‌تر از آنچه شایستهٔ آنیم در مردمان اظهار نظر می‌کنند. اگر کسی بخواهد پی دلایلی برای این گفته‌شان برود، سرانجام به این نتیجهٔ عجیب می‌رسد که [نویسندهٔ] آلمانی فقط نثر بدبهبه‌نگارانه را می‌شناسد و از صورتهای دیگر نثر هیچ دریافتی ندارد. وقتی یک ایتالیایی می‌گوید، نثر به مراتب سخت‌تر از شعر است، به همان اندازه که نمایش زیباییِ عربان برای پیکره‌ساز بسی دشوارتر از زیبایی در پوشیده است، این سخن برای آلمانی طینی درشتناک و نادریافتنی دارد. جدّ و جهد صادقانه برای آفریدن بیت‌ها، تصویر، وزن و قافیه، این‌ها را هر آلمانی نیز درمی‌یابد اما تمایلی ندارد که با بداهه‌سرایی‌اش ارزشی والا و ویژه همراه کند. ولی کار کردن بر یک صفحهٔ نثر، همانند کار کردن بر یک پیکره و ستون؟ — این گفته از نظر وی چنان است که گویی کسی با او چیزی را از سرزمین افسانه‌ها حکایت کند.

۹۶

سبکِ سترگ. — سبکِ سترگ زمانی شکل می‌گیرد که امر زیبا (زیبایی) بر هیولای کریمه پیروز شود.

۹۷

جاخالی دادن. - آدم بی درنگ در نمی یابد که ظرافت بیان و کاریست ماهرانه جانهای گزین در کجا نهفته است وقتی که نمی تواند بگوید، هر نویسنده میان مایه، هنگام بیان همین موضوع از کدام کلام دوری جسته و چه را از کف داده است. همه آرتیست های بزرگ هنگام راندن گاری اسبی شان کج می شوند و تظاهر به جا خالی دادن و از خط خارج شدن می کنند، - اما سقوطی در کار نیست.

۹۸

چیزی همانند نان. - نان طعم خوراکی های دیگر را خشی می کند، آن را از میان می برد؛ از این رو در زمره وعده های غذایی طولانی تر است. در همه آثار هنری می باید چیزی چون نان باشد تا بتواند بر آنها تأثیرات گوناگون بگذارد. همان چیزی که غیر مستقیم و بدون چنین آسودنی گاه گاه و درنگ کردنی متناوب، به سرعت خستگی می آورد و اترجار می آفریند، چنان که وعده غذایی طولانی تر برای هنر ناممکن می شود.

۹۹

یان پاول^۱. - یان پاول بسیار می دانست اما ابداً بهره ای از دانش نداشت. از همه گونه ترفندهای هنری در همه هنرها سر در می آورد، اما هیچ هنری

۱. Jean Paul نویسنده آلمانی (۱۷۶۳-۱۸۲۵)

نداشت. تقریباً هیچ چیز را غیر قابل لذت نمی‌یافت، اما ذائقه‌ای نداشت. احساس و جدیت داشت، اما وقتی می‌خواست چیزی از آن بچشد آبگوشتِ چندش‌آور اشک بر آن می‌ریخت. آری او شوخ‌طبعی داشت، — اما متأسفانه برای گرسنگیِ مفرطش بسیار کم‌مایه بود. به همین خاطر خواننده را با جدیت (ناشوخ‌طبعی) اش به تردید می‌افکند. در مجموع، وی هرزبوتۀ رنگارنگِ پُربویی بود که شبانگاه بر کشتزاران بارآور لطیفِ شیلر و گوته روید. وی انسانی خوب و راحت بود، و نیز یک طالع نحس —، طالع نحسی در لباس خواب.

۱۰۰

توانایی مزیدنِ طعمِ متضاد را نیز داشتن. — برای اینکه بتوانیم از اثری بازمانده از گذشته لذت ببریم، به همان سان که همعصرانِ آن احساس‌اش می‌کردند، ما نیز بایستی طعمِ [ذائقه] حاکم در آن روزگاران را که این اثر علیه آن قد علم کرد، سر زبان داشته باشیم.

۱۰۱

نویسندگانِ جان - شرابی. — برخی نویسندگان نه جان‌اند و نه شراب، اما جانِ شرابند؛ آنان می‌توانند به کام شعله روند و سپس گرما دهند.

۱۰۲

حس - میانجی. — حسِ چشایی، در مقامِ حس - میانجیِ راستین، اغلب با حس‌های دیگر در خصوصِ نگره‌هایش به اشیاء غلو کرده و رفته‌رفته

قوانین و عاداتش را به خورد آنها داده است. آدمی می‌تواند بر میز غذا از ظریف‌ترین رازهای همه هنرها افاضات روشنگرانه شگفتی خطابه‌وار ارائه دهد: آدمی در این وقت پی می‌برد که چه مزه‌ای دارد، کی مزه می‌دهد، مزه چه را می‌دهد و تا چه وقت مزه می‌دهد.

۱۰۳

لسینگ^۱ - او فضیلتِ ناب فرانسوی دارد و اصولاً در مقام نویسنده کوشاترین کسی است که به دبستانِ فرانسوی‌ها رفته است: او خوب بلد است اشیاءش را در ویرین بچیند و به نمایش بگذارد. بدون این هنر راستین، اندیشه‌هایش همانند و موضوعات (مضامین) شان تقریباً در تاریکی می‌ماند، و بدون اینکه باعث کفاره‌های همگانی سنگین شوند. اما بسیار کسان، از هنرش آموخته‌اند (بوژه نسل‌های اخیر فرهیختگانِ آلمانی) و خیل بی‌شماری از آن مسرور شده‌اند. - مسلماً بهتر می‌شد اگر آن آموزندگان، چنانکه گاه رخ داده است، لزومی نمی‌دیدند شیوه و آوای نادپذیرش در به هم آمیختنِ خشمِ شیطانی و حماقت را نیز از او فراگیرند. در موردِ لسینگِ «شاعر» اکنون همه یکصدا هستند: او کسی است که می‌خواهد فراتر از درام‌پرداز، شاعری پیشه کند.

۱۰۴

خواننده نامطلوب. - چه مایه می‌آزارند پدیدآورنده را، آن خوانندگان سربه‌راه و حسابی با ارواح دست و پا جلفتی تار و فریه‌شان، که همیشه

۱. شاعر و نمایشنامه‌نویس دوره روشنگری در آلمان G. E. Lessing (۱۷۸۱-۱۷۲۹)

وقتی با اثر برخورد می‌کنند، فرومی‌افتند و هربار جایی از آنها درد می‌گیرد.

۱۰۵

اندیشه‌های شاعران. – همه اندیشه‌های راستین، نزد شاعران راستین در پرده می‌پوبند، همانند زنانِ مصری: تنها دیده‌ٔ ژرف‌اندیشیدن، آزاد و رها، از فراسوی حجابِ بدان سو می‌نگرند. – اندیشه‌های شاعر، نیما-نیم، آنقدرها که خیال می‌کنند هم ارزشی ندارد: آدم برای آن حجاب و ارضاء کنجکاوئی شخصی بابت آن چیزی می‌پردازد.

۱۰۶

ساده و سودمند بنویسید! – گذارها، دقتِ توصیفات و اجراها، بازیِ رنگهای عاطفه، – همه اینها را به نویسنده ارزانی می‌کنیم، زیرا این همه را با خود می‌بریم و مجال می‌دهیم با کتابش بر سرِ مهر آیند اگر او خود اندکی با ما بر سرِ مهر آید و خوب تا کند.

۱۰۷

ویلاند. – ویلاند بهتر از هر کسی دیگر، آلمانی نوشته و در این میان رسایی و نارسایی واقعاً استادانه‌اش را در نوشته‌هایش داشته است (ترجمه‌های او از نامه‌های سیسرو و لوسیان در شمارِ بهترین ترجمه‌های موجود به زبان آلمانی هستند)؛ اما اندیشه‌هایش دیگر هیچ چیزی برای اندیشیدن به ما نمی‌دهند. ما اخلاقیتهایِ سرخوشانه‌اش را به همان

کمی غیر اخلاقیتهای سرخوشانه‌اش تاب می‌آوریم: هردو بسیار خوب با همدیگر جفت و جورند. کسانی که از آنها شادمان بودند، اساساً انسانهای بهتری از ما بودند، — اما سهم چشمگیری از گرانجانی و گندی در آنان بود که چنین نویسنده‌ای برای‌شان ضروری می‌دانست. — گوته ایداً چیزی را برای آلمانی‌ها ضروری نمی‌دانست، زیرا آنها نیز نمی‌توانستند [چنان که باید] از او بهره‌جویند. در بهترین دولتمردان و هنرمندانمان این را می‌توان به وضوح دید: همگی‌شان گوته را در مقام مربی خود نداشته‌اند — اصلاً نمی‌توانند داشته باشند.

۱۰۸

سورهای نادر. — اجمالاً پر مغز، آرامش و پُختگی، — هر جا که چنین ویژگی‌هایی در نویسنده‌ای یافتی، درنگ کن و سور مفصلی در میانه صحرا بریاساز: دیرزمانی زین پس دیگر تو را حالی از این دست نخواهد بود.

۱۰۹

گنجینه نثر آلمانی. — اگر از نوشته‌های گوته چشم بگیریم، بویژه از گفتگوهایش با اِکِرمان — بهترین کتاب موجود به زبان آلمانی —، دیگر از ادبیاتِ مشور آلمانی چه می‌ماند، که شایسته آن باشد مدام بخواندش؟ گزین‌گویه‌های لیشتن برگ، کتاب یکم داستان زندگانی یونگ — شیتلینگ، پایان تابستانِ آدالبت اشتیقتز و کتاب مردم سِلدویلائی گوتفرید کِلِر، — برای همین، روزی، نثر آلمانی به آخر خط خواهد رسید.

۱۱۰

سبک نوشتار و سبک گفتار. - هنر نوشتن، پیش از هر چیز خواهان ابزارهای جایگزین برای همان شیوه‌های بیانی است که گوینده در کلام‌اش دارد: حرکات، لهجه‌ها، تکیه کلام‌ها، آواها و نگاهها. از این روست که سبک نوشتار چیز به کلی متفاوتی است از سبک گفتار، و چیزی به مراتب دشوارتر: - سبک نوشتار بر آن است با کمترین ابزار خواننده را به همان دریافتی برساند که سبک گفتار می‌رساند. دموستنس خطاب‌هایش را کاملاً متفاوت از آنچه می‌خوانیمش، ایراد می‌کرد؛ او نخست بر آن به عنوان متنی خوانده شده کار می‌کرده است. خطاب‌های سیسرو، برای نیل به همین مقصود، نخست بایستی «دموستتیزه^۱» می‌شدند: اکنون در این خطاب‌ها، بیش از آنچه خواننده بتواند بگوازدش، میدان جلد^۲ رومی پیدا است.

۱۱۱

احتیاط در نقل قول آوردن. - نویسندگان جوان نمی‌دانند که بیان سنجیده و اندیشه نغز فقط در میان همانندان خود بارقه‌ای نغز و استثنایی دارد، و نقل قولی گزین شده می‌تواند یک صفحه تمام حتی تمامی یک کتاب را نابود کند، در حالی که به خواننده هشدار می‌دهد و گویی چنین یانگی بر او می‌زند: «بهوش باش، من یاقوتم و گرداگردم را سرب فرا گرفته! سرب بی‌رنگ و خفت‌انگیز.» هر کلام و هر اندیشه می‌خواهد تنها در میان همگنان خود به سر برد: این است اخلاق سبک برگزیده!

۱. نیچه از اسم Demosthenes فعل ساخته است که ناظر بر شیوه اوست.

۲. Forum میدان‌هایی در رم باستان که در آن مناظره می‌کردند و نوعی تریبون آزاد و مناظره‌گاه در آن دوره بود. م

۱۱۲

چگونه باید خطاها را بگوییم؟ - می‌توان در این مورد بسیار مناقشه کرد که کدامیک زیانبارتر است: وقتی خطاها را ناجور می‌گوییم یا وقتی به خوبی بهترین حقایق بازگویش می‌کنیم؟ به یقین خطاها در مورد نخست به شیوه‌ای مضاعف به مغز آسیب می‌رسانند و دور کردن‌شان از آن دشوارتر است؛ اما مسلماً تأثیر‌شان، نظیر آنچه در مورد دوم می‌آید، مطمئن نیست: آنها کمتر واگیردار می‌شوند.

۱۱۳

محدود کردن و گستردن. - هومر فضای موضوع را محدود و خرد کرده است، اما تک‌تک صحنه‌های او خودبه‌خود رشد می‌یابند و می‌گسترند. و بعدها تراژدی‌پردازان از نو به همین تمهید دست می‌یازند: هر یک از آنان، موضوع را در نمایشهایی باز هم کوچکتر و محدودتر از پیشکوتش به کار می‌گیرند، اما هر کدام‌شان در درون همین پرچین‌های باغ آرام و محصور، انبوه‌ای پُربار از شکوفه‌ها را به خواننده ارزانی می‌کنند.

۱۱۴

ادبیات و اخلاق، تفسیرگر یکدیگر. - می‌توان در ادبیات یونانی نشان داد که با کدام نیروها جان یونانی شکوفا شد، چگونه در مسیرهای مختلف قرار گرفت و از چه چیزهایی نزار و ناتوان شد. این همه تصویری به ما باز می‌دهد، که بدانیم از اساس بر سر اخلاق یونانی نیز چه آمده است و بر

سر هر اخلاقیتی از این دست چه خواهد آمد. چگونه نخست فرمان اجباری بود و در آغاز نشانگر سختی و حدت، آنگاه بتدریج نرمتر شد. چنانکه سرانجام لذت از کنش‌های خاص، از قراردادهای و صورت‌های مشخص بوجود آمد، و از دل آن نیز گرایش به اجرای خشک و خالی و تنها ملکِ همانها. و چگونه این مسیر با داوطلبان مسابقه پُر شد و انبوهی گرفت. چگونه سیری مفرط بدان راه یافت و مضامین نوین ستیزه‌جویی و جاه‌طلبی سر برآورد. چگونه انگیزه‌ها و بهانه‌های کهن از رواج افتاده، حیات دوباره می‌یابند. چگونه تمایش تکرار می‌شود و تماشاگران امر تماشایی خسته می‌شوند. از آن‌رو که در چنین موضعی توگویی تمامی این مدار بارها و بارها تکرار شده است - و آنگاه سکونی و نفس تازه کردنی فرامی‌رسد: جوهرها در شتزار فرومی‌روند و گم می‌شوند. فرجام در همین جاست، دست‌کم یک فرجام.

۱۱۵

چشم‌اندازهای مدام دلشادکننده. - در این جا، این چشم‌انداز، کشش‌های ذاتی چشمگیری برای نشستن بر یک پرده نقاشی دارد. اما من نمی‌توانم برای آن چهارچوبی و شکلی بیابم، کلیت آن را در نمی‌توانم یافت. پی می‌بزم همه چشم‌اندازهایی که مدام باب طبع من است، با همه گوناگونی‌اش یک طرحواره خطوط هندسی ساده بیش ندارند. بدون چنین پایه ریاضی‌واری، هیچ جایی، مکانی از نظر هنری خوشنودکننده و سرورآور نمی‌شود. و شاید این قاعده مجال کاربرستی تمثیلی برای آدمیان نیز بیابد.

۱۱۶

برخواندن. - توان بر خواندن مستلزم توانایی [سخن] ایراد کردن است: همه جا می‌توانیم رنگهای خفیف و پریده را به کار ببریم، اما درجه این رنگ‌پریدگی در میزان تناسبهای دقیق نسبت به نقاشی اولیه که عمیقاً رنگ شده و راهنما و همیشه پیش‌اروی ماست، یعنی پس از ایراد [خطابه] همان پاره، مشخص می‌شود. پس ناگزیریم در آخرین تمهید، توانا باشیم.

۱۱۷

حس دراماتیک. - آنکه چهار حس ظریف‌تر هنر را ندارد، می‌کوشد همه چیز را با زُخت‌ترین حس پنجم‌اش دریابد: این است حس دراماتیک!

۱۱۸

هِردِر^۱ - هر در همه آن چیزی نبود که می‌پنداشت هست (و خود در آرزوی آن بود که چنین باشد): اندیشمند و مبتکر بزرگی نبود، زمین بارآور نو و پویایی با نیروی پرنشاط جنگل‌وار شاداب و بکری نیز نبود. وی اما در والاترین سطح، شامه تیز و سگ‌واری داشت، و نویر فصل را دید و چید؛ بسیار زودتر از همه کسانی که گمان می‌بردند، وی خود به چنین نوبری مجال رشد کردن خواهد داد: جانش جایی بود میان گِرد و میش، میان تاریک روشنا و پیری و جوانی، همانجا که شکارچی کمین

1. Johan Gottfried Herder شاعر، فیلسوف و نظریه‌پرداز آلمانی (۱۷۴۴-۱۸۰۳)

می‌گیرد، که گذارها، فرودها، هیجانها، نشانه‌های جوشش‌های باطنی و «شدن» در آنجا بود: بی‌قراری بهاران او را بدین سوی و آن سوی می‌کشاند، اما او خود، بهاران نبود! این را گاهی خود نیک درمی‌یافت، و خود بر آن نبود که باورش کند، او، آن کشیش جاه‌طلب، که چنان شیداوار آرزو می‌کرد پاپِ جهانهای زمانه خود باشد! این است همه رنج وی: دیری می‌پنداشت در مقام کسی مدعی تاج و تختِ امپراتوری‌های متعدد، حتی قلمروی جهانی زیسته بود، آن هم با این اشتیاق‌اش که به او می‌باوراند، گوته جوان فروتر از اوست. اما هر جا که سرانجام خوشه‌های واقعی بار می‌داد و نثار می‌شد، پوچ، تهی و دست‌خالی می‌شد: کانت، گوته و حتی نخستین تاریخ‌نگاران و زبان‌شناسان تاریخی (فیلولوگها) راستین آلمانی آنچه را می‌پنداشت محفوظ نگهداشته بود از وی ربودند. – البته اغلب در خاموش‌ترین و نهانی‌ترین لحظات دچار این توهم نبود – درست هم آنگاه که در خود تردید ورزید، با طیب خاطر وقار و وجدش را به سویی افکند: بیش از همه همین‌ها بود آن دست‌اویزهایی که بسیاری چیزها را نهان می‌داشتند و ناگزیرش می‌کردند خود را بفریید و این همه، مایه آرامش خاطرش باشند. او به راستی وجد و آتشی در خود داشت اما جاه‌طلبی‌اش از آن بسیار عظیم‌تر بود! پس ناشکیانه در آتش دمید، تا سوختبارش سوسویی برزد، به سر و صدا افتاد و دود کرد – سبک‌اش سوسویی برمی‌زند. به چرق و چَرَق می‌اقتد و دود می‌کند – اما او در آرزوی شعله‌ای سترگ بود، و این را هرگز فرانیورد! او بر لوحه آن چیزها به راستی آفریننده ننشست و جاه‌طلبی‌اش مجالش نداد تا فروتنانه در میان آنهایی که به راستی لذت می‌برند، بنشینند. از این‌رو میهمانی ناآرام بود، پیش‌چشنده^۱ همه مائده‌های

۱. Vorkoster کسی که غذایی را پیش از دیگران می‌چشد، در دربار شاهان یا هر جای دیگر، و سپس آن را به دیگران می‌دهد.

آواره و سایه‌اش ۱۰۱

روحی بی بود که آلمانی‌ها طی تیم‌سده از قلمرو تمامی جهان و دورانها گرد آورده بودند. هر در افزون بر این نه فقط هیچگاه به راستی سیر و شادمان نبود، حتی بیشتر اوقات ناخوش احوال نیز بود؛ آنگاه رشک‌ورزی هرازگاه همبسترش می‌شد و نیرنگ میهمانِ وقت و بی‌وقتش. چیزی زخم‌دار و ناسور و دریند بر او چسبیده بود: و بیش از هر کدام از - به اصطلاح - کلاسیک‌های ما، مردانگی غیرتمند و ابلهانه از وی رخت بریست.

۱۱۹

عطر و بوی کلام. - هر کلام عطر و بویی دارد: سازواری و ناسازواری عطرها و البته کلام‌ها نیز هست.

۱۲۰

سَبْکِ جُسْتِه. - سَبْکِ یافته، اسباب رنجش دوستدار سَبْکِ جُسْتِه است.

۱۲۱

عهد. - دیگر با خود عهد بسته‌ام [آثار] نویسنده‌ای را نخوانم که از آثارش پی بَبَرَم بر آن بوده کتابی فراهم آورد، بلکه فقط [آثار] کسی را بخوانم که اندیشه‌هایش به ناگهان به صورت کتاب درآمده است.

۱۲۲

میثاق (آیین) هنری. - سه چهارم کار هومر قرار داد و میثاق (هنری) است؛ در مورد همه هنرمندان یونانی که برای سودای اصالتِ مدرن هیچ دلیلی

نمی‌یافتند، قضیه، درست از این گونه است. همگی شان دچار کاستی هراس از قرارداد و میثاق بودند، و در همین کاستی بود که با مخاطبشان در یک رده قرار می‌گرفتند. میثاق‌ها و قراردادها [ی هنری] همانا ابزارهای هنری غالب برای دریافتِ شنوندگان‌اند، زبانی مشترک و فراگرفته با مشقتِ بسیار، که با یاری آن هنرمند می‌تواند به راستی خود را به مخاطب بشتاساند. او نیز همانند شاعر و موسیقیدان یونانی، می‌خواهد با هر کدام از آثار هنری‌یی که می‌آفریند، بی‌درنگ پیروز میدان شود – آنجاکه عادت کرده است رسماً با یک یا دو حریفِ فرعی گلاویز شود و پنجه درافکند –، پس نخستین شرطش این است که بی‌درنگ [مقصودش در اثر هنری] دریافت‌ه نیز شود. آنچه البته فقط به دستیاری قرارداد ممکن می‌شود. هنرمند آنچه را فراتر از قرارداد برمی‌سازد و ابداع می‌کند، داوطلبانه وامی‌گذارد و در این میان خود پروا می‌کند، – در بهترین مورد توأم با توفیق – قراردادی نو بیافریند. معمولاً امر اصیل و نوپدید شگفتی برمی‌انگیزد و حتی در این میان می‌ستایندش، اما به ندرت آن را درمی‌یابند. این است معنای زدودنِ بی‌رحمانهٔ قرارداد: خواستِ دریافت‌ه نشدن [از سوی دیگری]. پس سودای اصالت و نوپدید بودنِ مدرن به چه اشارت دارد؟

۱۲۳

تظاهر به علمیت در هنرمندان. – شیلر، درست همانند هنرمندان دیگر آلمانی، باور داشت که هر کس را جان و [فرهنگ]ی باشد، مجاز است دربارهٔ همه‌گونه موضوعات پیچیده نیز با نیش خامه‌اش بداهه‌نویسی کند. و اکنون جستارهای منشورش پیش رویمان است، – که به هر سناسبتی، در

آن الگوییست، برای اینکه چرا حق نداریم با پرسش‌های علمی زیبایی‌شناسی و اخلاق گلاویز شویم و بدان بپردازیم، - و نیز خطری برای خوانندهٔ جوان، که غرق در شگفتی‌اش از شاعری شیللر، دل آن نخواهد یافت تا شیللر اندیشمند و نویسنده را ناچیز انگارد. - همین خود و سوسه‌ایست که بر هنرمند به همان سادگی و عریانی چیره می‌شود، تا، حتی یک بار هم که شده، بر مرغزاران ممنوعه گام زند و در عرصهٔ دانش داد سخن دهد. - شایسته‌ترین و زبده‌ترین کس نیز هرازگاهی دستکار و کارگاه خود را غیر قابل تحمل می‌داند، - این و سوسه هنرمند را با خود تا بدانجا می‌کشانند تا به همهٔ جهان آن چیزهایی را بنمایانند، که ابداً او خود نیازی به دیدنش نمی‌بیند، و مشخصاً طوری می‌شود که در اتاقک تنگ و به هم ریختهٔ اندیشه‌اش - چرا چنین نباشد؟ او در آن اقامت که ندارد! - به نظر می‌رسد که توشه‌دان [ذخیره و آذوقه] دانش‌اش گاه تهی و گاه آکنده از خرت و پرت‌های بی‌مصرف است - چرا که نه؟ این وضع حتی از اساس برای کودک هنرمند ناخوشایند و دل به هم زن نیست، - اما مشخصاً می‌بینیم حتی برای ساده‌ترین شگردهای روش علمی معمول و دم‌دست برای نوآموزان مفصل‌هایش ناکارآزموده و سنگین و کُندانند - و البته نیازی نیست که واقعاً خود وی از این بابت شرمند باشد! - برعکس، او اغلب کوچکترین هنری در کار نمی‌کند تا از همهٔ کاستی‌ها، ناراستی‌ها، بدقوارگی‌ها، و بدآموختگی‌هایی که به تدریج در عرصهٔ علمی رُخ می‌دهند، پیروی کند، با این باور که همواره، این همه، اگر نه به بودِ موضوع، بلکه به نمود آن تعلق دارد؛ و خنده‌دارترین وجه نوشته‌هایی از این دست به قلم هنرمندان، همانا در این جاست که هنرمند، بی‌که بخواهد، همان کاری را می‌کند که در خور پیشهٔ اوست: نقیضه کردنِ طبایع علمی و غیرهنرمندانه! تا آنجا که او همواره و فقط هنرمند است و بس.

روشن است که نمی‌باید نسبت به دانش موضع دیگری، جز موضع نقیضی اتخاذ کند.

۱۲۴

ایدهٔ فاووست. — زنِ خیاط ریزنقشی را از راه به در می‌برند و نگون‌بخت می‌شود؛ عامل این کارِ ناروا، فرهیخته‌ای بزرگ و استاد چهار دانشکده است. آیا می‌توان بر نفسِ این کار ایرادی وارد دانست؟ نه، یقیناً نه! بدون همیاریِ اهریمنِ بدنهاد، دانشمند بزرگ دچار چنین وضعی نمی‌شد. — پس این باید به راستی بزرگترین «اندیشهٔ تراژیکی» باشد که در میان آلمانی‌ها از آن سخن می‌گویند؟ — حتی برای گوته هم این اندیشه بسیار هراس‌آور بود؛ دلِ نرم و نازکش نمی‌توانست رضا دهد که خیاط ریزنقش را، «آن روح نیک، که فقط یک بار خود را از یاد می‌برد»، پس از مرگ ناخواسته‌اش در جوار قدیسان نشانند؛ آری، حتی او دانشمند بزرگ را نیز، با شوخی نابجایی که در لحظه‌ای تعیین‌کننده با اهریمن می‌کند، در زمان مناسب به بهشت بُرد، [گوته] آن «انسان نیک» با «تمنایی مبهم و تار». — آنجا، در بهشت، دوباره دلدادگانِ همدیگر را پیدا می‌کنند، گوته جایی این را می‌گوید. گویا برای امر به راستی تراژیک، طبیعتش بی‌اندازه صلح‌آمیز و مهربان بوده است.

۱۲۵

آیا اساساً «کلاسیک‌های آلمانی» وجود دارند؟ — سنت بووا زمانی

دریافت که در مورد شیوه ادبیات برخی از سرزمین‌ها بعضاً اطلاق عبارت «کلاسیک‌ها» طنین خوشی ندارد: چه کسی مثلاً به آسانی از «کلاسیک‌های آلمانی» سخن خواهد گفت! - کتاب فروشان آلمانی‌مان در این باره چه می‌گویند، که پنجاه نویسنده کلاسیک آلمانی در چنان موقعیتی هستند که باید به آنها ایمان بیاوریم، ولی آیا به سیاهه باز هم می‌شود پنجاه نفر دیگر افزود؟ انگار چنین است که گویی باید سی سال پیش مرده باشی و لازم باشد در مقام غنیمت مجاز رسماً در گور بیارایی، تا به ناگهان بتوانی در مقام کلاسیک‌ها، شیپور رستاخیز را بشنوی! و این خود در چنین زمانه‌ای و در میان ملتی که خود از شش نیای قومی ادبیات پنج‌تایش آشکارا پیر می‌شوند یا فرتوت شده‌اند، - بدون آنکه این زمانه و این ملت از این بابت خم به ابرو بیاورد و شرمنده بوده باشد! زیرا اینان را نیرومندان این زمانه پس رانده است، - فکر می‌کنی در کمال انصاف است! - من همانطور که گفته‌ام، از گوته، صرف‌نظر می‌کنم، او در زمره گونه‌ و الاثر آن ادبیات^۱ قرار می‌گیرد، که همه جا به «ادبیات ملی» موسوم است: از این رو او نیز در نسبت با ملت‌اش، نه در رابطه با زندگی نه نو شدن و نه کهنه شدن قرار نمی‌گیرد. فقط او برای جمع اندکی زیسته و هنوز می‌زید: او برای بس بسیاران، «هیچ» است، همچون شیپور نخوت و غروری است که هر از گاه از فرازِ مرزهای آلمانی به فراسو می‌دمندش. گوته که نه فقط انسانی نیک و بزرگ، بلکه یک فرهنگ است، گوته در تاریخ آلمانی‌ها یک رویداد ناگهانی بی‌خلف است: چه کسی می‌توانست در چنان وضعیتی باشد که در سیاست آلمانی هفتاد ساله اخیر مثلاً یک

۱. در اینجا نتیجه بارها واژه ادبیات Litteratur را جمع بسته و «ادبیات‌ها» Litteraturen آورده. این عبارت در آلمانی چندان فصیح نیست در فارسی هم خطاست. بنابراین شکل مفرد آن را آوردم. م

نمایشنامه از گوته را به نمایش بگذارد! (در حالی که به هر صورت در سیاست آلمانی نمایشی از شیللر و شاید حتی قطعه کوچکی از لسینگ فعال بوده است). اما آن پنج نفر دیگر! کلپستوک در دوران حیاتش به شیوه‌ای بسیار محترمانه پیر شد: آن هم چنان عمیق که کتاب تأمل‌انگیز سالهای بعدتر او، جمهوری فرهیخته‌گان تا به امروز روز از سوی آحادی جدی گرفته نشده است. این بداقبالی به سراغ هردر آمد که نوشته‌هایش یا تو بودند یا مستعمل و کهنه؛ برای روشنفکران ظریف‌تر و قوی‌تر (مثلاً برای لیشتن برگ) مثلاً حتی شاهکار هردر و ایده‌هایش در خصوص تاریخ بشریت، بی‌درنگ پس از انتشار بوی کهنگی گرفت. ویلاندا که غنی زیسته بود و تجربه‌های کافی برای زیستن داشت، در مقام مردی هوشمند بر بی‌رنگ شدن تأثیر خود با مرگ پیشدستی کرد. لسینگ شاید هنوز هم می‌زید، ... البته در میان فرهیخته‌گان جوان و جواتر! و شیللر اکنون از دست جواتران به دست طفلان، همه طفلان آلمانی افتاده است! بله، این شیوه آشنای کهنه‌شدگی است که کتابی روزبه‌روز به ردهٔ سین کمتر و نابالغ‌تری تنزل می‌کند. - و راستی چه چیزی این پنج تن را پس رانده است، چنان که مردان نیک آموخته و کاری، دیگر نمی‌خوانندشان؟ شاید ذائقهٔ نیک‌تر، دانش نیک‌تر، التفات بیشتر به امر واقع و امر حقیقی در کار باشد؛ و البته فضایل ناب‌تری که درست به دست همین پنج تن (و به دست ده، بیست نفر دیگر که نامهایشان شهرت کمتری دارد) دوباره در سرزمین آلمان کاشته شده‌اند، و همان‌هایی که اکنون در هیأت جنگلی بلندبالا و انبوه، فراز گورهایشان در کنار سایهٔ احترام عمیق و باطنی به ایشان، چیزی از سایهٔ فراموشی می‌گسترانند. - اما کلاسیک‌ها بزرگان و نشاگران فضایل روشنفکرانه و ادبی نیستند، بلکه به کمال رسانندگان و والاترین اوج‌های روشنای آنها هستند که بر فراز ملت‌ها قامت افراشته

می‌مانند، در هنگامه‌ای که دیگر خودِ ایشان نابود می‌شوند: زیرا اینان (کلاسیک‌ها) سبکیال‌تر، آزادتر و ناب‌تر از آنهایند، وضعیت والاتری برای انسانیت نیز ممکن است که در آن اروپا برای ملت‌ها فراموشی مبهمی شود، که اروپا صد البته، هنوز در کتاب‌های سی سالهٔ بسیار کهن اما هرگز کهنه نشده بزید: در [آثار] کلاسیکها.

۱۲۶

جالب، اما نه زیبا. - این پهنه [گستره] معنای‌اش را پنهان می‌دارد، اما در آن معنایی است که آدمی میل دارد حدسش بزند: به هر سو نگاه می‌کنم، کلمات و ایماهای کلمات را می‌خوانم، اما نمی‌دانم کجا آغاز می‌شود آن جمله‌ای، که چیستانِ همهٔ این ایماها را می‌گشاید، پس دارکوبی می‌شوم بر فرازش، تا سر در بیاورم، که آن را از کجا می‌شود خواند.

۱۲۷

علیه نوسازانِ زیان. - نوسازی کردن در زیان یا کهن کردنش، عنصر کمیاب و غریبه‌وار را ترجیح دادن، به قلمرو غنی گنجینهٔ واژگان به جای محدودیت نگرستن، همواره نشانی‌ست از ذائقه ناپخته یا تباه. فقری اشرافی، اما آزادیی استادانه در درونِ ملکی ناپیدا، هنرمند یونانی را در خطابه برجسته می‌کند: آنها می‌خواهند کمتر از آنچه مردم دارند، در اختیار بگیرند - زیرا غنی‌ترین آن در قدیم و جدید هست - اما آنها می‌خواهند همین اندکی خود را بهتر به کار گیرند. ما به سرعت شمردنِ کهن‌گرایی‌ها و غریب‌گرایی‌هایشان را به پایان می‌بریم، اما اگر برای

نگریستن به شیوه ساده و لطیف‌شان در مراوده با امر روزمره در کلمات و اصطلاحاتی که دیری‌ست به ظاهر مستعمل شده‌اند، دیده تیزبین داشته باشیم، شگفتی‌مان از آنان بی‌کرانه خواهد بود.

۱۲۸

نویسندگان اندوهگین و جدی. — کسی که رنج‌هایش را بر صفحه کاغذ آورد، نویسنده‌ای اندوهگین می‌شود: اما وقتی به ما بگوید از چه رنج می‌برد و چرا اکنون در شادمانی آرمیده، نویسنده‌ای جدی‌ست.

۱۲۹

تندرستی ذائقه و سلیقه. — چگونه است که تندرستی‌ها همانند بیماری‌ها چنین واگیر نیستند — عموماً، و به ویژه در ذائقه؟ یا نکند بیماری‌های واگیر [اپیدمی‌های] تندرستی هم جود دارند؟ —

۱۳۰

تصمیم. — دیگر نخوانید کتابی را که در یک زمان زاده و (با مرکب) تعمیم داده شد.

۱۳۱

ارتقاء (بهسازی) اندیشه‌ها. — ارتقاء (بهسازی) سبک، بهسازی اندیشه‌هاست و جز این هیچ نیست! — آنکه بی‌درنگ به این امر اقرار نکند، هیچگاه از آن مجاب نخواهد شد.

۱۳۲

کتابهای کلاسیک. - ضعیف‌ترین وجه هر کتاب کلاسیک در آنجاست که عمیقاً به زیان مادری نویسنده‌اش نوشته شده است.

۱۳۳

کتابهای بد - کتاب باید در اشتیاق کلک، مرکب و میز تحریر باشد، اما معمولاً کلک، مرکب و میز تحریر مشتاق کتاب‌اند. از این رو اکنون چنین کم‌مایه‌اند کتابها.

۱۳۴

حضور حسی. - مخاطب وقتی در یک تابلو نقاشی تأمل می‌کند، در همان حال شاعر می‌شود و وقتی در یک شعر غور می‌کند، پژوهشگر. در آن لحظه‌ای که هنرمند بدین کار می‌خواندش، همواره او را کاستی حسی درست است، نه البته کاستی حضور روحی، بلکه حضور حسی.

۱۳۵

اندیشه‌های برگزیده. - سبک برگزیده دوره‌ای شاخص نه فقط کلمات بلکه اندیشه‌های آن دوره را نیز برمی‌گزیند، - و هر دورا از آنچه مرسوم و حاکم است: اندیشه‌های جسورانه و بسیار پرتراوت با ذائقه پخته‌تر سازگاری کمتری از تصاویر و بیان‌های نو و جسورانه بدیع ندارد. بعدها

هر دو - اندیشه گزیده و کلام گزیده - به سادگی بوی میانمایگی می‌گیرد، زیرا عطر و بوی امر گزیده به سرعت می‌پزد و از آن پس فقط مزه روزمره‌گی در آن می‌ماند.

۱۳۶

دلیل اساسی تباهی سبک. - اگر بخواهیم دریافت حسی بیشتری از آنچه به راستی داریم نسبت به چیزی نشان دهیم، سبک، در زبان و در همه صناعات آن تباهی می‌گیرد. حتی می‌توان گفت هر هنرِ سترگی گرایش به عکس آنچه گفتیم دارد: آن هنر خوش دارد که هر انسان از نظر اخلاقی شاخص احساس‌اش را در مسیر خودش قرار دهد نه اینکه مجال دهد یکسر تا انتها پیش رود. این شرم از مرتبتِ نصفه نیمه احساس مثلاً در سوفوکلس به زیباترین امر نظر می‌دوزد؛ به نظر می‌رسد همین که خود عریاتر و تشنه‌تر از آنی می‌شود که هست، بر رَجَنات و حالاتِ دریافتِ حسی پرتوی می‌تابد.

۱۳۷

برای پوزش خواهی سبک‌پردازانِ گرانجان. - سخنی که ساده گفته شده است به ندرت سنگین‌تر از وزنی که واقعاً خود موضوع دارد، در گوش طنین می‌افکند - اما این بستگی دارد به گوش‌های بد آموخته و نافرهیخته‌ای که ناچارند از تربیت یا آنچه تاکنون موسیقی ناسیده می‌شد، به دبستانِ هنر آوایی و الاتری یعنی دبستانِ هنر خطابه، نقل مکان کنند.

۱۳۸

چشم انداز و دورنمای (پرسپکتیو) پرنده - اینجا سیلابهای کف بر لب از هر سوی دره ژرف هجوم می آورند و فرو می ریزند: حرکتشان چنان توفنده است و چنان چشم مان را شیفته خود می کنند، که خیال می کنی نشیب های عربان پُردار و درخت و جنگلی کوه دورتادور دره پایین نمی آیند بلکه یکباره از مقابل دیده مان می گریزند. هنگامی که به چنین چشم اندازی می نگریم تا سر حد ترس مفرط هیجان زده می شویم چنان که گویی چیزی دشمن خود در پس همه آنچه می بینیم پنهان است، که همه چیز ناگزیر است از روبرویش بگریزد، و فقط مفاک در مقابل آن جانپناهی ارزانی مان می دارد. این چشم انداز را ابداً نمی توان نقاشی کرد، تو گویی دوست می داری، آدمی چون پرنده ای بر آسمان فراخ بالای آن می پرید. اینجا آن اصطلاحاً چشم انداز پرنده، عرصه خودسری و خواست صرفاً هنرمندانه نیست بلکه یگانه امکان موجود است.

۱۳۹

قیاس های بی پروا. - اگر مقایسه های بی پروا دلیل سبک سری (خواست کینه توزانه) نویسنده نباشند، پس به یقین دلیل خیالی خسته و درمانده او هستند. در هر صورت هر چه که باشند یا نباشند دلیل ذائقه (سلیقه) بد او هستند.

۱۴۰

پای در زنجیر رقصیدن. - در مواجهه با هر هنرمند، هر شاعر و نویسنده یونانی، می توان پرسید: به چه التزام جدیدی گردن می نهاده و چه چیز او

را وامی داشته برای همعصرانش همان التزام را پُرکشش و جذاب سازد (تا آنجا که پیروانی بیابد)؟ زیرا آنچه بدان «ابداع» (مثلاً در عرصه عروض و قواعد شعری) اطلاق می‌کنند، همواره چیزی جز زنجیرهای خود ساخته نیست. «پا در زنجیر رقصیدن»، خود را سخت بدان بستن و آنگاه وهم و فریب سبکباری را بر آن گستردن، - این است آن طرفه هنرمندانه‌ای که آنان می‌خواهند نشانمان بدهند. در آثار هومر نیز انبوهی از اشکال کهن و قوانین روایت‌گری حماسی می‌توان دید و وی ناچار بوده است در دلِ همانها، در تنگنای همان قواعد بر قصد: و همو خود نیز قراردادهای نوینی برای نوآمدگان بر آن افزود و آن را آفرید. این بود دبستانِ تربیتی شاعران یونانی: نخست، گردن نهادن به التزام‌های گوناگونِ بر ساخته از سوی شاعران پیشین، آنگاه بر ساختنِ التزامی تازه بر آن، گردن نهادن به آن و دلیرانه چیره شدن بر آن: چنان‌که التزام و پیروزی بر آن، بدید آید و باعث شگفتی [مخاطب] شود.

۱۴۱

فره‌بی (سرشاری) نویسندگان. - واپسین چیزی که هر نویسنده خوب به آن دست می‌یابد، فره‌بی است؛ آنکه این فره‌بی را همواره با خود همراه می‌برد، هرگز نویسنده خوبی نخواهد شد. نزاده‌ترین اسبابِ تیز تک (مسابقه) لاغر و کشیده‌اند، تا بتوانند بعد از پیروزی‌هایشان بیاسایند.

۱۴۲

قهرمانانِ تنگ نفس (نفس نفس زن). - شاعران و هنرمندانی که از سینه تنگی احساس رنج می‌برند، کاری می‌کنند که قهرمانانشان بیش از

همه، نفس نفس بزنند: آنها چیزی از آرام و سبک نفس کشیدن نمی‌دانند.

۱۴۳

نیم کور. - نیمچه کوری که به خود اجازه می‌دهد راه برود، دشمنِ خونیِ تمامی نویسندگان است. نویسندگان یابستی خشم او را بشناسند که با آن کتابی را به یکباره می‌بندد و درمی‌یابد که پدیدآورنده‌اش پنجاه صفحه لازم دارد تا پنج اندیشه را به [مخاطب] بگوید: خشم او از این است که باقیمانده دید چشمهایش را تقریباً بی‌هیچ اجر و مُزدی به مخاطره انداخته است. یکی از نیم کوران گفت: همه نویسندگان به خود اجازه می‌دهند راه بروند. - «حتی روح‌القدس؟» - بله، حتی روح‌القدس، ولی او مجاز بود چنین کند؛ او برای کوران مطلق می‌نوشت.

۱۴۴

سبکِ نامیرایی. - «توکودیدس» هم همانند «تاکی توس» - هر دو هنگام کار کردن بر آثارشان به تداوم و ماندگاری نامیرای همان آثار می‌اندیشیده‌اند: «حتی اگر این را ندانیم، باز هم می‌توانیم از سبک‌شان حدسش بزنیم. یکی شان گمان می‌کرد اندیشه‌هایش با نمکسود کردن و دیگری با تمام‌پز کردن ماندگاری می‌گیرند؛ و هر دو، از قرار معلوم، به خطا نرفته‌اند.

۱۴۵

علیه تصاویر و تمثیل‌ها. - نویسنده با تصاویر (آرایه‌های ادبی) و تمثیل‌ها [ما را] مجاب می‌کند، اما نمی‌تواند به کمک آنها دلیل و برهان [به ما]

ارائه دهد. از این رو، در درون علم نیز چنین ترس و لرزی از آرایه‌های تصویری و تمثیل‌ها وجود دارد؛ در اینجا کسی خواهان امرِ مجاب‌کننده و باورآورنده نیست بلکه سردترین بی‌اعتمادی نیز به یاری شیوه‌های بیان، دیوارهای عربان سر بر می‌زند و خواهان هم‌اوردی است: زیرا بی‌اعتمادی، سنگی مَحکی است برای یقین یافتن از وجود طلا.

۱۴۶

احتیاط - آنکه کاستی دانش بنیادین دارد، بایستی برای نوشتن در سرزمین آلمان سخت مراقب خود باشد. زیرا در چنین حالی یک آلمانی خوب نمی‌گوید: «او نادان است.» بلکه می‌گوید: «او منشر مُردَدی دارد.» این نتیجه‌گیری سخت شتابزده، افزون بر هر چیزی، به همه آلمانی‌ها، فخر هم می‌دهد.

۱۴۷

استخوانبندی نقاشی شده - استخوانبندی آراسته و نقاشی شده: نویسندگانی که می‌خواهند آنچه را از گوشت تن‌شان کم می‌آید، با رنگهای تصنعی جایگزین کنند.

۱۴۸

سبک شکوهمند! و امرِ والا. - زودتر از هر چیز می‌آموزیم که بجای ساده و بی‌شیله‌پيله نوشتن، شکوهمند و پرطمطراق بنویسیم. دلایل چنین نوشتنی نیز در امرِ اخلاقی، گم و ناپدید می‌شود.

۱۴۹

سباستیان باخ - همین که کسی در مقام شناسای نه آنقدرها تمام عیار و زیرکِ کنتربوان (انتظام افقی نغمه‌ها بر اساس توافق) و تمامی شیوه‌های سبکِ فوگوار، موسیقی باخ را می‌شنود و به تبع آن ناگزیر از لذتِ خاص هنری بی‌نیاز می‌ماند، ما را در مقام شنوندگان موسیقی‌اش دلِ آن می‌دهد تا شکوهمندانه باگوته همصدا شویم و بپنداریم آن زمان که خداوند جهان را می‌آفرید، ما نیز بودیم. یعنی، احساس می‌کنیم در اینجا چیزی سترگ در حالِ شدن است، که هنوز نیست و هر آینه موسیقی مدرنِ سترگِ ماست. چنین موسیقی‌یی جهان را هم پشت سر نهاده و در نور دیده است، همچنان که کلیسا، ملیت‌ها و کنتربوان را پشتِ سر نهاد. در باخ هنوز مسیحیت خام، آلمانی‌گری (آلمانیّت) خام و مَدْرَسی‌گری (مدرسیّت) خام بسیار است؛ او در آستانهٔ موسیقی (مدرن) اروپایی ایستاده است، اما از آنجا به قرون وسطی نظر می‌دوزد.

۱۵۰

هِنْدِل. - او با برساختن موسیقی خاص خود دلیر، تشنهٔ نوگرایی، حقیقی، توانمند و با قهرمانی آشنا و خویشاوند بود، همان قهرمانی‌یی که یک ملت، سزاوارِ آن است بر آن تواناست -، وی هنگام کار بر اثرش اغلب گرفتار و سرد و حتی فی‌نفسه خسته بود؛ آنگاه روش‌های آزمودهٔ چندی را مدام به کار می‌بست، تند و بسیار می‌نوشت و وقتی نوشته‌اش تمام می‌شد شاد بود، - اما شادی‌اش از آن گونه نبود که خداوند و دیگر آفرینندگان در پسینگاهِ پایان یک روزِ کاری داشته‌اند.

۱۵۱

هایدن. - تا آنجا که نیوگ می‌تواند با انسانهای نیک پیوندی خجسته یابد، هایدن از آن برخوردار بوده است. او درست تا آن سرحداتی پیش می‌رود که اخلاقیات به شعور و فاهمه می‌رسد؛ او موسیقی نابی می‌سازد که «گذشته» ای ندارد.

۱۵۲

بتهوون و موتسارت. - موسیقی بتهوون معمولاً همانند تأملی عمیق و برانگیزنده هنگام دوباره شنیدنِ قطعه‌ای ظاهر می‌شود که گمان می‌کردیم دیری ست گم‌اش کرده‌ایم، قطعه «بی‌گناهی آواها»؛ موسیقی بی‌ست دربارهٔ موسیقی. در نغمه در یوزگان و کودکان کوی و برزن، در شیوه‌های تک‌آوایی ایتالیایی‌های آواره، در رقص و پایکوبی در نوشگاه دهکده یا در شبهای کارناوال، - آنجا بود که وی «ملودی‌های» خودش را کشف کرد: آنها را همانند زنبوری به چنگ آورد، در حالی که گاه اینجا و گاه آنجا می‌پرید و نغمه‌ای و ردِ آوایی را می‌جُست. این همه برای او خاطراتی شکوفا از «جهانِ نیک‌تر» بود: درست همانند افلاطون که به مثل‌ها می‌اندیشید. - موتسارت رفتار یکسر متفاوتی با «ملودی‌های» خود دارد: او الهامات خود را نه هنگام شنیدن موسیقی، بلکه در نگرستن به زندگی می‌یابد، زندگی عمیقاً برانگیزانندهٔ سرزمین‌های جنوبی: او همواره ایتالیا را در رؤیا می‌دید، گو اینکه هرگز آنجا نزیسته بود.

۱۵۳

برخوانی [در موسیقی] - پیشترها برخوانی‌ها خشک و چَغِر بود؛ اکنون ما در زمانهٔ برخوانی‌های خیس به سر می‌بریم: برخوانی در آب افتاده است و موجها می‌کشندش به هر کجا که می‌خواهند.

۱۵۴

موسیقی «سرخوشانه». - اگر آدم دیری از موسیقی بی‌نصیب باشد، موسیقی، بعدها چونان می‌گیرای جنوبی در خوئش می‌دَوَد و روحی مَلَنگ، بی‌خودانه، نیمه‌هوشیار، مشتاق و خوابزده بر جای می‌نهد؛ مشخصاً موسیقی سرخوشانه نیز با ما همین می‌کند، آن موسیقی که تلخی و زخم‌زندگی، ملالت و دلتگی می‌دهدمان و همه چیز را انگار محتاج آن است تا در نوشاکِ زهرآلودی شکر آغشته، نو به نو، چُرت زند و در مرز میانِ خواب و بیداری باشد. در این هنگام گویی گذرگاه شادمانیِ سرخوش و پُریاهو تنگ می‌شود، چراغها روشنایشان را از کف می‌دهند و تارتر می‌شوند: سرانجام بر یکی، این حال کارگر می‌افتد، چنان که گویی موسیقی به درونِ زندانی رخنه می‌کند، آنجا که بینوا انسانی از دلتگی (غم غربت) نمی‌تواند لختی بخسید.

۱۵۵

فرائس شوبرت. - فرائس شوبرت هنرمندی ناچیزتر از دیگر موسیقیدانان بزرگ، از همگان بهرهٔ بیشتری از قلمرو موروثی موسیقی داشت. او با

دستهای سرشارش و دلِ مهربانش دست و دل‌بازانه آن را به کار می‌گرفت، چنان که موسیقیدانان تا قرن‌ها بعد از توشهٔ اندیشه‌ها و افکارِ پیکرش خوردند. ما در آثار او گنجینه‌ای از ابداعات دست نخورده داریم؛ ولی دیگران از عظمت آن بهره خواهند جُست. - اگر مجاز باشیم به‌توفن را شنوندهٔ آرمانی یک بازیگر بدانیم، پس شوبرت خود، شایسته آن است که وی را بازیگر آرمانی بنامیم.

۱۵۶

مدرن‌ترین اجرای موسیقی. - اجرای سترگِ تراژی-دراماتیک در موسیقی، منشِ خود را در دنباله‌روی از حرکات و وجناتِ گناهکاران بزرگ می‌گیرد، بدان سان که مسیحیت در باب او می‌اندیشد و در آرزوی آن است: فکوری رنجور که آرام گام برمی‌دازد، کسی که از شدت سنگینی بارِ عذاب وجدان کژ و مژ می‌پوید، آن گریزیای ترسان، آن جویندهٔ جذاب، آن آرام و خموش ایستادهٔ مردّد - و خلاصهٔ همهٔ آن چیزها که مشخصه‌های گناهکاری بزرگ است. تنها با این پیش‌شرطِ مسیحیان، که همهٔ آدمیان گناهکارانی بزرگند و هیچ‌کاری غیر از گناه کردن از ایشان سر نمی‌زند، می‌توان به کار بردن چنین سبکی در اجرای هر موسیقی را توجیه کرد: تا آنجا که موسیقی تصویرِ تمام‌نمای کنش‌ورزی و تحوک انسانی باشد، و در مقام چنین چیزی بتواند مدام زبانِ گویای حرکات گناهکاری بزرگ باشد. شنونده‌ای که به کفایت مسیحی نباشد، تا منطقی از این دست را دریابد، مسلماً هنگامِ اجرایی از این دست حق دارد که ترسان فریاد برآورد: «پناه بر خدا! این گناهان چگونه به موسیقی رخنه کرده است!»

۱۵۷

فلیکس مندلسون. - موسیقی فلیکس مندلسون، موسیقی ذائقه نیک برای تمامی نیکی‌هایی ست که تاکنون بوده است: او همواره به چیزی در قفای خویش اشارت دارد. این موسیقی چگونه می‌توانست، این همه «پیشارو»، این همه آینده داشته باشد! - اما به راستی مندلسون می‌خواست چنین چیزی داشته باشد؟ او متصّف به فضیلتی بود که در میان هنرمندان نادر است؛ فضیلتِ سپاسگزاری بی‌هیچ ملاحظه و اندیشه‌های فرعی: همین فضیلت نیز همواره به قفای خویش اشارت دارد.

۱۵۸

یکی از مادران هنرها. - در زمانه شکاک ماگویی قهرمان‌گرایی (قهرمانی‌گری) سَبَعَانَه [احساس] غیرت و غرور، در زمره سرسپردگی ناب است؛ چشم فروبستن و زانو زدنِ خالصانه و کامل، دیگر کفایت نمی‌کند. آیا امکان نداشت که غیرت، در سرسپردگی، واپسین امر همه اعصار می‌بود، پدر موسیقی کلباسایی متأخر کاتولیک می‌شد، همچنانکه پدر سبک متأخر معماری کاتولیک بوده است؟ (آن را سبک یسوعی می‌گویند).

۱۵۹

آزادی در غل و زنجیر - آزادی شاهانه. - آخرین موسیقیدان نو، که در زیبایی نگرسته و آن را عرضه داشته است، نظیر لئوپاردی، پُل شوپن، آن تقلیدناپذیر - همه آمده‌گان پیش و پس از او، سزاوار این صفت نیستند -

شوین همان وقارِ شاهیِ قراردادها را داشت که رافائل در کاربردِ ساده‌ترین رنگهای متعارف آن را نشان می‌دهد، - اما نه در رابطه با رنگها، بلکه در متعارف بودنِ ملودیک و ریتمیکِ [آثارش]. او این خصیصه را مجال می‌داد تا به عنوان چیزیِ موروثی در آداب رایج شود، اما همانند رهاترین و دلیرترین جان در همین غُل و زنجیر جست و خیز می‌کرد و به رقص برمی‌خاست - آنهم بی‌آنکه بر این آداب تَسَخَّر زند.

۱۶۰

بارکاروله^۱ شوین. - تقریباً همه حالات و شیوه‌های زندگی، «آن» [لحظه‌ای] سرخوشانه دارند. هنرمندان خوب به درستی می‌دانند چگونه آن را صید کنند. بدین‌سان زندگی خود بر کرانه همین لحظه است، همان زندگیِ چنین ملال‌آور، آلوده، ناتندرست، و یاوه‌درا در جوارِ پر سرو و صداترین و حریص‌ترین اوباش -؛ شوین این لحظه سرخوشانه را، در بارکاروله، چنان به جامه آوا درآورده است که حتی دور نیست خدایان نیز در این دم هوس کنند در پسینگاهان دراز تابستان در قایقی بیارامند.

۱۶۱

روبرت شومان. - [مفهوم] «جوانک آ»، بدانسان که شاعران نغمه‌پرداز

۱. Barkarole یا Barcarole، ترانه گوندل (قایق‌های ونیز: نغمه کشتی‌رانان ایتالیایی در ضربانگ ۶/۸ که در آبراهای ایتالیایی هم از آن استفاده می‌شود. همچنین در «حکایت‌های هوفمان» اثر اوفنباخ و «نغمه‌های بی‌کلام» مندلسون از این ضربانگ استفاده شده است. آپوس ۶۰ شوین "بارکاروله" است م
۲. "Jüngling"، «پسر بچه»، «جوانک»، «جوان نرسیده» مفهومی است که در ترانه‌های

آواره و سایه‌اش ۱۲۱

آلمانی و فرانسوی مقارن یک سومِ نخست قرن ما [نوزدهم] در رؤیای‌اش بودند، - درست همین جوانک را، روبرت شومان، آن جوانک جاوید تمام قد و کامل به آواز و آوا ترجمه کرده است - تا آن زمان که خود احساس می‌کرد در کمال قدرت خویش است: مسلماً آناتی نیز وجود دارد که در آنها موسیقی‌اش «پیرِ باکره» ابدی را به خاطر می‌آورد.

۱۶۲

خوانندگان دراماتیک. - «چرا این دريوزه آواز می‌خواند؟» - چون بی‌گمان، موییدن و زاریدن را نمی‌داند. - «پس کارِ بجایی می‌کند: اما خوانندگان دراماتیک‌مان چه! که می‌موند و زنجمره سر می‌دهند، از آن‌رو که آواز خواندن نمی‌دانند - آنان نیز کارِ بجایی می‌کنند؟»

۱۶۳

موسیقی دراماتیک. - برای کسی که نمی‌بیند بر صحنه چه رخ می‌دهد، موسیقی دراماتیک چیزی احمقانه است، درست بدان‌سان که تفسیرِ مدام از متنی گم و گور شده چیزی مضحک و احمقانه می‌شود. موسیقی دراماتیک سخت خواهان آن است که گوش‌ها نیز عیناً در همانجایی قرار گیرند که چشمها هستند؛ در نتیجهٔ چنین امری بر «أیوترپه^۱» ظلم روا می‌شود:

۱. رمانتیک قرن نوزدهم همواره از آن استفاده می‌کردند. «پیرِ باکره» ابدی *alte "cwig" Tungfer*.

نیز کنایتی است به مریم باکره، و به انگارهٔ عفاف در مسیحیت. م.

۱. موزِ موسیقی، خدای موسیقی.

این ایزد بانوی (هنر) [موز] بینوا می‌خواهد که چشم و گوشش را درست همانجایی بگذارند که سایر الهگان دیگر [موزها] دارند.

۱۶۴

پیروزی و خردمندی. — متأسفانه در جنگهای زیاشناختی‌یی که هنرمندان با آثار و سخنان حمایت‌گر از آن‌ها برمی‌انگیزند نیز در نهایت قدرت، تعیین‌کننده است نه خیزد. اکنون تمام عالم این را به عنوان اصلی بنیادین تاریخی می‌پذیرد که گلوک در نبرد با پیچینی^۱ به حق بوده است: به هر روی او پیروز شده است؛ ولی قدرت به جانب او بود. [نه حق].

۱۶۵

در باب قاعدهٔ اجرا در موسیقی. — پس آیا به راستی هنرمندان کنونی اجرای موسیقایی باور دارند، والاترین فرمان‌نشان این است که بیش از آنچه ممکن است به هر قطعه، نقشی برجسته و والا بدهند و بگذارند به هر قیمتی که شده با زبانی دراماتیک بازگو شود؟ این مثال به کار برده برای موسیقی موتسارت، آیا تماماً گناهی در حق جان نیست، جان سرخوش، آفتابی، لطیف و سبکبار موتسارت، که جدیت‌اش، جدیتی مهرورزانه

۱. Nicola Piccini (۱۸۰۰-۱۷۲۸) هنرمند اُپرا‌پرداز ایتالیایی، خالق ۱۲۷ اُپرا که «لاچه‌چینا» (۱۷۶۰ م) یکی از موفق‌ترین آثارش بود. پس از مهاجرت به پاریس (۱۷۷۶) هوادارنش، «پیچینی‌گراها» در نبردی سخت با طرفداران گلوک، موسیقی‌دان آلمانی (۱۷۸۷-۱۷۱۴) به نواختن «ایفنی‌گنی در تائوریس» پرداختند که در نهایت گلوک و طرفدارانش پیروز میدان شدند. کریستوف ویلیالد گلوک آفرینندهٔ آثاریست چون: «ارفئوس و اولردیکه» (۱۷۶۲)، «آلچسته» (۱۷۶۷)، «ایفنی‌گنی در تائوریس» (۱۷۷۹). م

آواره و سایه‌اش ۱۲۳

است نه هراسناک؟ که تصاویرش نمی‌خواهند از دیوار برون جَهَنَد، تا نظاره‌گران را در بیم و گریز تعقیب و شکار کنند. یا مرادتان این است که موسیقی موتسارتی هم معنای «موسیقی میهمانِ سنگی» است؟ و نه فقط موسیقی موتسارتی بلکه هر نوع موسیقی؟ - اما شما پاسخ می‌دهید که تأثیر سترگترِ هنر به یمنِ قاعده وضع شده‌تان به سخن درمی‌آید - شاید در اینجا حق با شما باشد، تا آنجا که این سؤال متقابل بر جای بماند که می‌پرسد [موسیقی] بر چه کسی تأثیر گذاشته، و یک هنرمند شریف اساساً مجاز خواهد بود که بداند کارش بر چه کسی تأثیر می‌گذارد! و آیا هرگز بر مردم! بر ناپختگان! بر احساساتی‌ها! بر بیماران و اما بیش از همه بر گرانجانان تأثیر می‌گذارد؟!!

۱۶۶

موسیقی امروز - موسیقی مدرن با شش‌های نیرومند و اعصاب ضعیف‌اش، اول از همه از خویشترین خود دهشت می‌کند.

۱۶۷

آنجا که موسیقی، بومی [خانگی] است. - موسیقی در طلبِ نیروی عظیمش تنها در میان آدمیانی ست که نمی‌توانند یا حق ندارند بحث و نظر کنند. نخستین طالبانِ درجهٔ اول آن پادشاهان‌اند، که می‌خواهند، در جوارشان از چیزی انتقادِ چندانی نشود، یا حتی دیگران چندان به چیزی فکر نکنند؛ و در این میان هستند جماعاتی که تحت هر گونه فشار (مذهبی یا سلطنتی) ناگزیر از خو گرفتن به سکوت‌اند، اما همچنان داری

جادویی نیرومندتری برای درمان ملالتِ احساس می‌جویند. (که معمولاً عشق ابدی و موسیقی ابدی است)؛ سوم تمامی مللی که در آنها هیچ «جامعه»‌ای وجود ندارد، اما تا بخواهی تک‌تک افراد هتند با گرایش به انزوا، اندیشه‌های نیم‌تاریک و تکریم همه آن چیزهای بر زبان نیامدنی: اینان روحهای اصیل موسیقی هستند. - یونانیان در مقام ملتی تشنه کلام و جدل، موسیقی را به همین خاطر به عنوان چاشنی هنرهای دیگر گوارده‌اند، که در باب آنها می‌توان به راستی جدل‌کرد و حرف و حدیث گفت: در حالی که در باب موسیقی به ندرت می‌شود پالوده و روشن اندیشید. - پیتاگوراسیان [فیثاغورسیان]، و برخی یونانیان استثنایی در بسیاری از نمایشها، چنانکه از قرائن برمی‌آید موسیقی دانان بزرگی بوده‌اند. همانهایی که سکوت پنج ساله را بر ساخته‌اند اما نه دیالکتیک را.

۱۶۸

احساساتی‌گری (سانتی مانتالیتی) در موسیقی. - ما اغلب جدی‌ترین موسیقی غنی را این‌گونه سنجیده‌ایم، که احیاناً همواره در اوقات خاص از تالی و نظیر آن شگفت‌زده می‌شویم، محسورمان می‌کند و تقریباً در آن حل می‌شویم؛ من بر آنم که اُپرا - ملیسماهای ایتالیایی (آرایه‌های ملودیک در اپراهای ایتالیایی) با ساده‌ترین شکل‌شان، با همه تک‌شکل بودن ریتمیک و کودکانگی هارمونیک‌شان، در این میان همچون روح مجسم موسیقی در ما نواخته می‌شوند و به طنین درمی‌آیند. چه اعتراف کنید یا نکنید، شما ای فریسیان (زهدفروشان) خوش‌ذائقه، قضیه چنین است. و من اکنون مصمم هستم، تا از به شور گذاشتن اینکه چرا معما بدین صورت است، به کلی دست‌شوریم و خود به شخصه لختی در آن

رای زخم و بیاندیشم. - هنگامی که هنوز کودک بودیم، شهید همه امور را نخستین بار زیر زینان مزه مزه کردیم، و هیچگاه دیگر بار غسل به خوبی آن سالها در کامان نبود، غسل به سوی زندگی رهنمونمان می شد، دل و جانمان را می ربود به سوی حیات دیرپا؛ در هیأت نخستین بهار، نخستین گل ها، نخستین پروانه ها و نخستین مهرورزی جلوه می نمود. در آن زمان - شاید حدوداً در نهمین سالِ عُمرمان - نخستین موسیقی را گوش کردیم، و این همان موسیقی بی بود که اول از همه درکش کردیم، البته ساده ترین و کودکانه ترین نوع موسیقی که چیزی بیش از صورت گسترش یافته نغمه آمین و درهم بافتهایی به شیوه مطربان نبود. (قبل از هر چه مخاطب نیز نخست بایستی برای ناچیزترین «تجلیات» هنر آماده شود و سپس فراگیرد که در این میانه، چیزی به نام تأثیر «مستقیم» هنر وجود ندارد، که فیلسوفان چنین زیبا و پُررنگ و لعاب از آن افسانه بافی کرده اند.) زمانی که به ملیسمای ایتالیایی گوش می سپاریم، دریافت های حسی مان عمیقاً با همان نخستین وجدای موسیقایی - نیرومندترین شمع های زندگی مان - پیوند تنگاتنگ دارند.

سعادت و شادمانی کودکانه و فقدان کودکی، احساس برگشت - ناپذیرترین چیز در مقام گرانیهاترین دارایی، - همین احساس است که در این میان تارهای روحمان را به نرمی گوشمال می دهد، با چنان نیرو و قدرتی که غنی ترین و جدی ترین جلوه هنر (امروز) به تنهایی قادر به آن نیست. - چنین آمیزه ای از سرور زیباشناختی با اندوه و کدورتی اخلاقی، که اکنون آن را همواره به ناروا «احساساتی گری» (ساتی منتالیتی) می نامند و به گمان من، چیزی اساساً درباری ست، - همان حالت فاوستی در پایان نخستین صحنه - همین «احساسات گری» شنوندگان برای موسیقی ایتالیایی سخت برانزده است. درست همان چیزی که

نازک‌طبعان و خوش‌ذائقه‌گان ماهر و «زیباشناسان» ناب، خوش می‌دارند نادیده‌اش بگیرند. افزون بر این، تقریباً هر موسیقی، نخست از این نقطه عزیمت است که تأثیر جادویی دارد و محسوسان می‌کند، آنگاه که ما زبان گذشته خودمان را از آواهای‌اش می‌شنویم (و موسیقی گذشته‌مان را به آوا درمی‌آورَد.) و فراتر از آن گویی برای هر غیرحرفه‌ای [آدم ناشی] تمامی موسیقی کهن روزه‌روز بهتر می‌شود و همه موسیقی‌های نو نواخته ارزش اندکی دارند: زیرا هنوز نمی‌تواند هیچ «احساساتی‌گری» در ما برانگیزد، همان چیزی که پیشتر از آن گفته‌ایم و بنیادی‌ترین عنصر سعادت‌مندی موسیقی برای آن کیست که [صرفاً نه در مقام آرتیست^۱] قادر است از این هنر شادمان شود.

۱۶۹

در مقام دوستدار موسیقی. - عاقبت ما با موسیقی چنان اُخت می‌شویم و مأنوس می‌مانیم که با مهتاب. هردو نمی‌خواهند که آفتاب در ما سرکوفته و واپس رانده شود، - آنها فقط می‌خواهند، تا آنجا که در توان دارند، شبه‌مان را روشن کنند. اما این حقیقت ندارد؟ ما مجازیم با این همه با آنها شوخی کنیم و بر آنها بخندیم؟ دست‌کم اندکی؟ و هرازگاهی؟ بخندیم بر مرد ماه‌نشین! بر زنی که در بطن موسیقی ست!

۱. نیچه به عمد در برخی از نوشته‌هایش به جای Künstler از واژه Artist استفاده کرده و در فارسی نیز واژه «هنرمند» و «آرتیست» یا «هنرپیشه» معنای متفاوتی دارند. در دو واژه آخر، در فارسی گونه‌ای وانمودگری هست. م

۱۷۰

هنر در زمانهٔ کار. — ما وجدان دوره‌ای پُر مشغله داریم: این وجدان مجالمان نمی‌دهد تا بهترین اوقات و پیش از نیمروزانمان را به هنر هبه کنیم، حتی اگر این هنر خود سترگترین و شایسته‌ترین هنرها باشد. هنر اکنون آدابِ لاجرمِ ماست، موضوعِ برآسودنِ ماست: ما تنها بازماندهٔ زمان و نیروهامان را وقفِ آن می‌کنیم. — این همگانی‌ترین واقعیتی است که به دستیاری آن موضع هنر در قبایلِ حیات تغییر کرده است: هنر، اگر زمان — نیرو و توقعات زیادی از هنرپذیران و هنردوستان را به خود اختصاص دهد، وجدانِ پُرکاران و سخت‌کوشان را علیه خود برمی‌انگیزد، آن را به بی‌وجدانان و لاقیدان حوالت می‌دهند، همانهایی که البته بنابه سرشت‌شان، در واقع خمیرهٔ دریافت چنین هنر سترگی را ندارند و احساس می‌کنند توقعات آن را تکبرِ بیجا و خودپسندی است. از این رو، به دست چنین کسانی فاتحهٔ هنر خوانده است، زیرا دیگر چنین هنری کاستیِ هوا و رها نفس کشیدن دارد: یا — هنر سترگ می‌کوشد، به شیوه‌ای دُرشتناک و در لباسِ میدل، در هوایی دیگر مأنوس و خانگی شود (دستِ کم در چنین فضایی به دشواری تاب آورَد)، که عنصرِ طبیعی برای هنرِ خُرد، برای هنرِ بَر آسودن [خستگی درکردن] و پریشانی مجسم است. این قضیه اکنون نیز به وفور رخ می‌دهد؛ حتی هنرمندانِ هنرِ ستوگ نیز هنر را برای رفع خستگی و پریشانی به کار می‌بَرند، آنان نیز آن را برای فرد خسته و فرسوده به کارش می‌بندند، و از او می‌خواهند در پسینگاهان یک روز پرمشغله و کار از آن بهره ببرد، — درست همانند هنرمندانِ پُرگویی خرسند از این که در مقابلِ جدیتِ سختِ پریشانی، به زیر آب رفتنِ چشمها [ی غریق] را پیروزی بدانند. اکنون کدام است فوت و فنِ هنری یارانِ

بزرگترشان؟ اینان در انبناهای خود قوی‌ترین داروی برانگیختگی دارند که حتی آدم نیم‌جان [محتضر و نیم‌مُرده] به ناچار از آن می‌ترسد و خود را جمع و جور می‌کند؛ آنها منگی، خلسه، رعشه و تشنج‌های گریه دارند، با همین‌ها بر فرد خسته فائق می‌آیند و او را تا آستانه بقای بیدار-خواب در شب‌زنده‌داری، و از خودبیخودشدگیِ جذبه و هراس می‌بَرند. آیا مجازیم به خاطر سهمناکیِ این ابزار [دارو]، این هنرِ سترگ، چنان که اکنون در قالبِ اُپرا، تراژدی و موسیقی به حیات خود ادامه می‌دهد، - از دست او به عنوان گناهکاری حيله‌گر، عصبانی باشیم؟ مسلماً نه: او خود هزار بار ترجیح می‌داد در خمیرهٔ نابِ سکوت بامدادی به سر می‌بُرد و به جانهای بامدادیِ مَتَطَّر، بکر و سرشارِ نیروی تماشاچیان و شنوندگان باز می‌گشت. سپاس‌گزارِ اوئیم که ترجیح می‌دهد، چنان بزیَد، تا اینکه بنای گریز گیرد و بَرود: اما به این نیز اعتراف می‌کنیم، برای زمانه‌ای که دارد یک بار دیگر روزهای تعطیلِ سور و سرورِ تمام عیار را به زندگی وارد می‌کند، هنرِ سترگِ ما غیر قابل استفاده خواهد بود.

۱۷۱

کارمندان علم و دیگران. - فرهیخته‌گانِ به راستی کوشا و موفق را می‌توان روی هم «کارمند» علم تلقی کرد. وقتی در سالهای جوانی از تیزهوشی‌شان به اندازهٔ کافی بهره می‌بَرند و حافظه‌شان پُر می‌شود. وقتی چشم و دست‌شان اطمینان به دست می‌آورند، آنگاه از سوی فرهیخته‌ای پیرتر به مرتبه‌ای از علم حواله می‌یابند که در آن جایگاه منش‌هاشان می‌تواند ثمربخش باشد. بعدها، پس از آنکه همانان خود توفیق می‌یابند نظری بر جایگاههای خالی و زیانبار دانش‌شان بیافکنند، خود را بر همانجایی

می‌گمارند که نیازمند آن هستند. حضور این طبایع، روی هم، فقط به خاطر دانش است: اما هستند طبایع نادرتر و به ندرت موفق و به تمامی کمال یافته‌ای که «دانش صرفاً به خاطر آنهاست که وجود دارد.» - دست‌کم در نظر خود آنان چنین می‌نماید: انسانهایی اغلب گنده دماغ، اغلب متوهم، اغلب دیوانه‌سر اما تقریباً همیشه تا درجه‌ای خاص سحرانگیز و جادویی. آنان کارمند نیستند، کارفرما نیز نیستند، آنان به چیزی می‌پردازند و همت می‌گمارند که دیگران، [همان کارمندان] بر آن مدت‌ها کار کرده‌اند و آن را یقین مطلق انگاشته‌اند، در وارستگی بی‌شاهوار و مطمئن و با ستایش ناچیز و بس نادر: بدان سان که گویی آن کسان [کارمندان] در زمره رده پست‌تر موجودات بوده‌اند. و همین‌ها نیز خود همان ویژگی‌ها و منش‌های یکسانی داشته‌اند که آن دیگران خود را به آن مُصَف می‌کنند، و حتی در این میان، در این صفات، به حد کافی تکامل نمی‌یابند: از این رو واجد محدودیتی هستند که آن دیگران فاقد آن‌اند، و به خاطر همین، محال است آنان را بر مقامی و مرتبه‌ای بگمارند و در آنان افزارهایی سودمند ببینند. - آنان فقط می‌توانند در هوای خود و بر زمین خردشان بزنند. این محدودیت، همه آنچه از یک علم را که «بدانان تعلق دارد»، هبه‌شان می‌کند، یعنی آنچه آنان می‌توانند به هوای‌شان و کاشانه‌شان بیاورند و خانگی‌اش کنند؛ آنان می‌پندارند که همواره «دارایی» [ویژگی] پراکنده‌شان را فراهم می‌آورند. اگر مانع‌شان شویم که آشیانه‌شان را سر و سامانی دهند، همانند پرتندگان در بدر و بی‌سرنه نابود می‌شوند: در بند بودن برای آنان، سیلِ ریوی می‌آورد. اگر آنها تک و توک مناطق علم را به شیوه آن دیگران تیمار بدارند، و از آن مواظبت کنند، بدین سان همواره از آن مناطقی مراقبت می‌کنند که میوه‌ها و بذره‌های موردنیازشان در آن رشد می‌کند. به آنان چه که دانش، در نگرشی کلی به

آن، هنوز حوزه‌های بایر، نامعمور یا به خوبی تیمار نشده دارد؟ آنان دچار کاستی مشارکتِ غیرشخصی در یک مسئلهٔ معرفت هستند: همانطور که آنها خود کم و بیش، فرد هستند، همهٔ بصیرت‌ها و دریافت‌هایشان در قالبِ یک شخص به اتفاق هم رشد می‌کنند، مبدل به چندگانه‌ای [تنوعی] زنده می‌شوند که تک‌تکِ پاره‌های‌اش به یکدیگر وابسته‌اند، در همدیگر گیره می‌خورند، و مشترکاً تغذیه می‌شوند، همان چیزی که در مقامِ یک کلیت، هوایی خاص خود و عطر و بویی از آن خود دارد. - طبایعی از این دست، با همین انگاره‌های معرفتی شخصی‌شان به این فریب دامن می‌زنند که انگار علم از هر نوع آن (یا اصولاً فلسفه به تمامی) کامل شده و به سرمنزلِ مقصود رسیده است، زندگی در انگارهٔ آنان این جادو را در کار می‌کند: چنانکه کسی در دورانهایی بسیار فاجعه‌بار برای علم و گمراه‌گر برای آنها که بیشتر توصیفشان کردیم، کارگر به راستی کوشای فرهنگ و روح بوده است، و به عکس در دورانهای دیگر، زمانی که خشکسالی و فتور حکم می‌راند، همانند نوشاک فرحبخش و بسانِ نَفْحَةُ خَنک و طراوت‌بخشِ مهمانخانه‌ای برکنار راه بوده است. - معمولاً چنین کسانی را فیلسوف می‌نامند.

۱۷۲

شناسایی [قدرشناسی از] یک استعداد. - وقتی از دهکدهٔ اس. می‌گذشتم، پس‌رکی با تمام توان جسمی‌اش بنا کرده بود با یک تازبانه، صدای شترق درآوردن، - او در این فن بسیار پیش رفته و آن را به خوبی بلد بود. نگاهی از سرِ قدرشناسی به او افکندم، - اما در اصل به تلخی دردم آمد و رنجور شدم. - ما نیز هنگام شناسایی [قدردانی از] بیاری از

استعدادها چنین می‌کنیم. در حق آنان نیکخواهی می‌ورزیم و روی خوش نشانان می‌دهیم در حالی که ما را می‌رنجانند.

۱۷۳

خندیدن و لبخند زدن. — هرچه جان‌طربناک‌تر و مطمئن‌تر می‌شود، آدمی به همان نسبت، قهقههٔ ناب و بلند را بیشتر از یاد می‌برد؛ به عکس لبخندی جاندار [و روحناز] مدام در او برمی‌جوشد: نشانِ شگفتی‌اش از خوشی‌های بی‌شمار و نهان مانده در بطنِ هستی^۱ نیک.

۱۷۴

سرگرم کردن بیماران. — همان‌گونه که آدمی هنگام تألم روحی خون خوش را می‌خورد، به پیشانی می‌زند، گونه‌هایش را می‌خراشد، یا اصلاً همانند اودیپوس، چشمهایش را از کاسه درمی‌آورد، بدینسان آدمی در برابر دردهای شدید جسمی تحت‌تأثیر احساس تلخ و شدید فریاد کمک‌خواهی سر می‌دهد. آنهم با به یاد آوردنِ شخصِ افتراژن و مظنون، با تیره و تار شدن آینده‌مان، با خیانت‌ها و نیش‌های خنجری که آدمی در جانّش به سوی شخصی غایب پرتاب می‌کند. و گاهی نیز حقیقت دارد که با این کار اهریمنی دیگر را از خود می‌رانند، — در آن صورت دیگری را دارد. — از این رو برای بیماران، سرگرمی و گپ و گفت با دیگری را توصیه می‌کنند که انگار در اثنای آن دردهایشان تسکین می‌یابند: اندیشیدن به

۱. Dasein، در اینجا این عبارت هنوز تعبیر هایدگری‌اش را نیافته و «وجود» و «هستی» صرف است.

خیرخواهی‌ها و تعریف و تمجیدهایی که می‌توان در حق دوست و دشمن روا داشت.

۱۷۵

میانمایگی همچون نقاب. - میانمایه‌گی خوشبختی آورترین نقابی‌ست که می‌تواند جانِ متامل و برتر بر چهره زَند، زیرا جماعتِ بسیاران، یعنی میانمایه‌گان را مجال اندیشیدن به نقاب زدن نمی‌دهد. - و آنکه نقاب می‌زند نیز درست به خاطر همین‌ها می‌زَند، - تا آنها را برنیانگیزد و به خود جذب نکند، حتی از سرِ همدردی و نیکی.

۱۷۶

شکیبایان. - چنین می‌نماید که کاج، گوش به زنگ، و صنوبر چشم انتظار است؛ و هردو شکبیا و صبور: - آنان به آدمِ کوچک زیر سایه خود نمی‌اندیشند، که ناشکیبایی و کنجکاوی‌اش چون خوره به جانش افتاده و می‌بلَعَدَش.

۱۷۷

بهترین شوخی‌ها. - شوخی برای من خوش‌آمدترین چیز است، که در جای اندیشه‌ای دشوار و نه چندان بی‌مخاطره قرار می‌گیرد، همزمان با ایمای سرانگشتی و چشمک زدنِ چشمی.

۱۷۸

اسباب همه گونه تکریم. - هر جا که گذشته را بستایند، نباید یکسر پاکی‌ها و پاکان را در آن دخیل کنیم. پرهیزگاری و [تکریم] بدون اندکی غبار، کثافت و پلشتی چیز خوبی از آب در نمی‌آید.

۱۷۹

خطر بزرگ فرهیخته‌گان. - درست‌کوشاترین و عمیق‌ترین فرهیخته‌گان در خطرآند، که بسا مقصود زندگی‌شان را همواره پست‌تر از آنچه هست ببینند، آنهم غرق در این احساس که در نیمهٔ دوم زندگی‌شان مدام بدخلق‌تر و غیرقابل تحمل‌تر می‌شوند. آنان در آغاز سرشار از امیدواری به دریای دانش‌شان شیرجه می‌زنند و وظایف جسورانه‌تری را برمی‌سنجند که در این میان، اهداف همهٔ آنها را به دستیاری تخیل طرح افکنده‌اند: آنگاه لحظاتی برای آنان فرامی‌رسد همچون لحظاتی که در زندگی ناخدایان کاشف بزرگ پیش می‌آید. - دانایی، پیش‌آگاهی و قدرت یکدیگر را مدام برمی‌کشند، تا اینکه نخستین بار، کرانه‌ای نو از دور، پیشاپیش دیدگان‌شان طالع می‌شود. اما در چنین وضعی انسانِ جدی و سختکوش بیش از پیش با گذشت سالیان درمی‌یابد، چه بسیار عوامل دست به دست همه داده‌اند که وظیفهٔ منحصر به فرد پژوهشگر تا حدّ ممکن چنان محدود تلقی شود، تا بتواند یکسره بازگشوده شود و از اتلاف غیرقابل‌تحمل نیرویی اجتناب شود، که اعصار پیشین همواره از آن در رنج و عذاب بود. همهٔ کارها ده بار انجام می‌شد، تا آنگاه همیشه خدا مرتبهٔ یازدهم آخرین و بهترین حرف را می‌زد. اما هرچه فرهیخته‌ای این

معما-گشایی را تام و تمام می‌آموزد و به کار می‌بندد، لذت او از این کار نیز عظیم‌تر می‌شود. ولی در عین حال، جدیت و سرسختی ادعاهایش نیز در ارتباط با آنچه در اینجا «به تمامی» [«بی هیچ کاستی»] نامیده شده است، نشو و نما می‌کند. او لاجرم همه آنچه را در این معنا ناقص می‌ماند به کناری می‌نهد، دچار بی‌میلی و انزجار نسبت به امر نیمه‌گشوده، [معمای نصفه نیمه حل شده] می‌شود، - علیه هر آنچه می‌تواند تنها در کلیت و نامشخص‌تر بودن، گونه‌ای اطمینان بوجود آورد. نقشه‌ها و نیات جوانی‌اش پیش چشم‌اش فرومی‌ریزد: بندرت از آنها گریهی یا گِره کوچکی باز می‌ماند، که اکنون استادِ کارکشته با گشودنش دستخوش لذت شود و مبین نیروی‌اش باشد.

و در چنین وضعی، در میانه این فعالیت تا بدین حد مفید و بی‌عیب و نقص، او، آن استاد پیر، یکباره و پس از آن دوباره دستخوش اوقات تلخی عمیق و گونه‌ای عذاب وجدان می‌شود: به خود باز می‌نگرد، چنان که به موجودی مسخ شده، چنان که گویی خُرد و تحقیر شده و به کوتوله‌ای تمام عیار بدل شده باشد، سخت برمی‌آشوبد از اینکه در حکمرانی مرشدانه در خُردینه‌گی، نشان از خیالِ آسودگی نیست، و نیز بهانه‌ای برای تذکارِ عظمتِ زندگی و شکل بستنِ آن. اما او را دیگر یارای فرارفتن نیست، - و قش گذشته است دیگر.

۱۸۰

آموزگار در دورانِ کتاب‌ها. - از آنجا که تربیت و تهذیب نفس و تربیت برادری همگانی‌تر می‌شود، آموزگار نیز بایستی به شکلِ کنونی و معمولی آن از میان برداشته شود. دوستانِ مشتاقِ آموختن، که بر آند با همدیگر

دانشی را فراگیرند و از آن خود کنند، در زمانه ما که عصر کتاب است، راهی کوتاه‌تر و طبیعی‌تر از «شاگرد» و «آموزگار» شدن می‌یابند.

۱۸۱

نخوت به مثابه سودمندی عظیم. — اساساً فرد قوی نه فقط با طبیعت بلکه با جامعه و تک‌تک افراد ناتوان‌تر نیز به مثابه سوژه شکارش رفتار می‌کند: تا آنجا که می‌تواند از آنها بهره‌کشی می‌کند و آنگاه راه خویش می‌گیرد و می‌رود. از آنجا که زندگی نامطمئن دارد، مدام میان گرسنگی و سیری در نوسان است. بنابراین بیش‌تر از آنچه می‌تواند به نیش بکشد و لت و پار کند، حیوانات را می‌گُشد. و آدمیان را بیشتر از آنچه نیاز دارد چپاول می‌کند و بر آنان بدی روا می‌دارد. در وضعیت ناگوار و هراس‌آورش، بیانِ قدرتش گونه‌ای بیان کین‌جویی‌ست: تا آنجا که می‌خواهد مقتدرتر از آنچه هست، تلقی شود؛ و از این رو از فرصت‌ها سوءاستفاده می‌کند. هراس‌افکنی‌یی که بدان دامن می‌زنند در واقع نمایشِ قدرت اوست. او به موقع بو می‌برد، که نه آنچه هست بلکه آن تصویری که دیگران از او دارند، او را به پیش می‌برد یا فرومی‌افکندش: اینجاست خاستگاه نخوت و غرور. فرد مقتدر می‌کوشد با همهٔ ابزارها و دستاویزها باور به قدرت‌اش را افزایش دهد. — زیردستانی که در برابرش می‌لرزند و به خدمتش درمی‌آیند، به عکس دقیقاً واقفند بر این که ارزش آنها بسیار بیش‌تر از آن چیزی‌ست که او می‌پندارد: به همین خاطر صرفاً برای این اعتبار‌کار می‌کنند و نه فی‌نفسه بر پایهٔ تشفیِ خاطرِ شخص خودشان. ما نخوت و غرور را تنها در ضعیف‌ترین اشکالش می‌شناسیم، در تعالی بخشی‌ها و مقادیر اندکِ آن، زیرا ما در وضعیت دیرهنگام و بسیار

تلطیف شدهٔ جامعه به سر می‌بریم: اساساً نخوت و غرور سودمندی عظیمی ست، نیرومندترین ابزار سرپا ماندن و گذران زندگی ست. و البته هرچه فرد [مقتدر] زیرک‌تر باشد، نخوت او بیش‌تر است: زیرا افزایش باور به قدرت به مراتب ساده‌تر است از افزایش نفسِ قدرت، اما فقط برای آنکه او را جانی باشد و فرهنگی. - یا، همانند آنچه در موقعیت‌های اولیه و کهن پیش می‌آمد، برای آن که حیل‌ورز، مترصد و مژور باشد.

۱۸۲

علائم هواشناسی فرهنگ. - اندکند علائم تعیین‌کنندهٔ هواشناسی فرهنگ، چنان‌که آدمی از دانستنش مسرور شود و دست‌کم برای استفاده از خانه و باغش یکی از نشانه‌های متقن را در دست داشته باشد. برای برسنجیدن اینکه کسی از ماست یا از ما نیست، - مرادم کسی که در زمرهٔ جانهای آزاده است، - معمولاً احساس‌اش را نسبت به میحیت برمی‌سنجیم. اگر به نحوی نسبت به آن در جایی غیر از موضع انتقادی قرار داشته باشد، ما به او پشت می‌کنیم: زیرا چنین کسی برای مان هوای ناپاک و آب و هوای ناجور به همراه می‌آورد. - دیگر وظیفهٔ ما این نیست به چنین کسانی بیاموزیم که مثلاً باد اسکیروکو [Scirocco] چیست؛ آنها موزها [الهه‌گان هنر]، پیامبران آب و هوا و روشنگری دارند: می‌خواهید از این‌ها چیزی نشنوید، پس...

۱۸۳

خشم گرفتن و کیفر دادن هر یک زمان خودش را دارد. - خشم گرفتن و مجازات کردن از انگارهٔ حیوانی‌مان بر جای مانده است. آدمی تازه

زمانی ناطق می‌شود که این هدیهٔ سنگینِ بدرد نخور را به حیوانات بازپس دهد. - در اینجا یکی از بزرگترین اندیشه‌هایی که می‌تواند آدمیان داشته باشند پنهان شده است: اندیشهٔ پیشرفتِ همهٔ پیشرفت‌ها! - دوستان عزیزم، بیایید با هم چند هزاره جلوتر برویم! هنوز بسی شادمانی‌ها برای آدمیان هست که همعصران مان هیچ بویی از آن به مشامشان نخورده است! و البته ما نیز مجازیم وعدهٔ چنین شادمانی‌ها را بدهیم. آری، در مقام امری ضروری، نوبتش را بدهیم و احضارش کنیم، فقط در صورتی که تکامل خردِ انسانی متوقف نشود! روزگاری فرامی‌رسد که آدمی، گناهان منطقی‌یی که در خشم گرفتن و تنبیه کردن تک‌تک افراد یا جماعت مبادرت به آن می‌ورزد و در پشت و پَسله‌ها پنهان مانده است، دیگر راهی به دلها نمی‌یابند! زمانی که قلب و سر [دل و دماغ] که اکنون چنین از هم دورند - یاد بگیرند در جوار همدیگر به سر بزنند. این را که آنها دیگر چنین دور از هم نخواهند ماند، - چنانکه اساساً چنین نیست - تقریباً می‌توان در نگرش به مسیری که انسانیت درمی‌نوردد پیشاپیش نگرست؛ و فرد یگانه‌ای که خود را یک عمر وقف کار باطنی کرده و به درون فرانگریسته، با شادمانی رشک‌انگیز و غرورآمیز بر غربت از میان برداشتنی و همجواری که بدان دست یافته‌اند واقف خواهد شد، تا از آن پس امیدواری‌های عظیم‌تر، پروای سَر بر زدن کنند.

۱۸۴

تیار «بدینان». - یک لقمه غذای خوب معمولاً مشخص می‌کند که با چشمی گودرفته یا سرشار از امیدواری به آینده می‌نگریم: که این خود ما را به والاترین اوج اندیشه می‌رساند. ناخوشنودی و تیره‌وتار بودن جهان،

نزد اقوام کنونی میراث گرسنگی کشیدن‌های پیشین است. در میان آن هنرمندان و شاعرانمان معمولاً این را می‌بینیم - گو اینکه اکنون در عیش و نوش به سر می‌برند - که از تباری نیک نیستند، که از نیاکان زیر یوغ ستم زیسته و بد تغذیه شده خود بسا چیزها در خون و مغزشان به همراه دارند، همان چیزهایی که به مثابه درونمایه و رنگ گزیده در آثارشان دوباره هویدا می‌شود. فرهنگ یونانیان، فرهنگ داراییان است، آنهم فرهنگ کهن داراییان: آنها قرن‌ها پیش بهتر از ما می‌زیستند. (از هر نظر بهتر، بویژه بسیار ساده‌وارتر از ما در نوع خوراک و پوشاک): سرانجام مغزهاشان آکنده‌تر [از دانایی] و همزمان ظریف‌تر می‌شد، خون با چنان شتابی در رگهاشان جاری بود، که گویی شرابی روشن و طرب‌انگیز بود، طوری که نیکی و بهی در آنان دیگر تیره و تار، خود شیدا و مقتدر نبود، بلکه زیبا و آفتاب‌وار طالع می‌شد.

۱۸۵

در باب مرگِ خردمندانه. - کدام یک خردمندانه‌تر است؟ از کار انداختن ماشینی، در زمانی که آنچه از او می‌خواسته‌ایم ساخته یا همچنان مجال کار به آن دادن، تا خودش درب و داغان شود و از کار باز ماند؟ آیا کار دوم گونه‌ای هرز دادن هزینه‌ها نیست، یا گونه‌ای سوءاستفاده از نیرو و توجه خدمت‌گزاران به آن؟ آیا در اینجا، چیزی را که در جایی دیگر بدان نیاز مبرم هست، دور افکنده نمی‌شود؟ آیا از رهگذر اینکه بسیاری از همین خدمت‌گزاران بیهوده وقت می‌گذرانند و مشغول خدمت هستند، خود اساساً گونه‌ای بی‌التقانی به ماشین‌ها را رواج نمی‌دهد. - من در اینجا از مرگ ناخواسته (طبیعی) و مرگ (داوطلبانه) خردمندانه سخن می‌گویم.

مرگِ طبیعی مرگی ست فارغ از هرگونه خردورزی، و اساساً نابخردانه که در آن جوهرِ فشرِ نزار و رقت‌انگیز مقدر کرده است که تاکی می‌باید هسته آن پابرجا بماند، بیاید یا نپاید. در چنین وضعی خداوند خود اغلب زندانبان ناخوش احوال و دلمرده و تنگ‌حوصله است و خود به تنهایی آن نقطه‌ای را مشخص می‌کند که زندانی شریف‌اش می‌باید در آن بمیرد. مرگِ طبیعی خودکشی طبیعت است، یعنی نابودی موجودی خردمند به دستیاری امری نابخردانه که با عامل یکم پیوند یافته است. فقط احتمال می‌رود این قضیه در پرتو تجلی مذهبی بتواند، وارونه ظاهر شود. زیرا در چنین حالتی، خرد و الاثر (خداوند) فرمان خود را چه ارزان و آسان صادر می‌کند، در مورد آن کسی که خرد پست‌تر را در اختیار خود دارد. این خود خارج از دایره شمول شیوه اندیشه‌ورزی مذهبی ست که در آن مرگِ طبیعی ارزش هیچ تکریم و پاسداشتی نداشته باشد. — فرمان حکیمانه و سرسپردگی و تمکین به مرگ، در زمره آن اخلاق آینده‌ای ست که اکنون تماماً درنیافتنی ست و طینینی سراسر غیراخلاقی دارد، و در سیده دمانش لاجرم می‌توان سعادت‌ی توصیف‌ناپذیر را نگرست.

۱۸۶

وایس ساز! — همه بزهکاران، جامعه را وامی‌دارند که به مراتب پیشین فرهنگ و ایس رود، واپس‌تر از جایی که اکنون هست. آنها تأثیر واپس‌ساز و واپس‌گرا دارند، اگر به ابزارهایی بیاندیشیم که جامعه به خاطر دفاع از جان خود ناچار به ایجادش و مرآوده با آن است، به پلیس‌های زیرک،

زندانبانها و جلادان بیاندیشیم، شاکیان رسمی و وکیلان مدافع‌شان را فراموش نمی‌کنیم. سرانجام از خود می‌پرسیم، آیا خود قاضیان، اصل مجازات و تمامی تشریفات قضایی در تأثیرشان بر نابزه‌کاران، پیش از آنکه نموده‌هایی چشمگیر و فرازنده داشته باشند، تأثیری فروکاهنده و تقلیل‌گر ندارند؟ هیچگاه این توفیقی دست نخواهد داد که دفاع از جان خود و کین‌ستانی، جامه بی‌گناهی به خود درپوشد؛ و تا وقتی که ما از انسانها در مقام ابزاری معطوف به غایت جامعه بهره می‌بریم و قربانی‌شان می‌کنیم، انسانیت والا جملگی بر او سوگوار است و می‌میرد.

۱۸۷

جنگ در مقام داروی درمانگر. - به ملت‌هایی که رقت‌انگیز و زار و نزار می‌شوند، ممکن است جنگ را به مثابه دارویی درمانگر و راه نجات توصیه کنند. زیرا آنها مشخصاً می‌خواهند به دستیاری جنگ به حیات خود ادامه دهند. زیرا برای علاج سیل ربوی ملت‌ها نیز نگاهتگاه خشونت وجود دارد. اما خواست حیات جاودانه و نامیرایی‌شان خود نشان فرتوت‌شدگی دریافت حسی آنهاست: هرچه آدمی سرشارتر و کوشاتر زندگی کند، به همان میزان، بیشتر و سریعتر مهیای آن می‌شود زندگی را در پای دریافت حسی نیک و یگانه‌ای نثار کند. ملتی را که چنین زندگی کند و دریافت حسی بی‌ی از این دست باشد، به جنگ هیچ نیازی نیست.

۱۸۸

پیوند زدن و استقرار جسمی و روحی در جایی دیگر به مثابه داروی درمانگر (راه علاج). - فرهنگهای مختلف بسته به اقلیم خود، آب و

هوای روحی مختلفی دارند، که مشخصاً یکی با این یا آن ارگانسیم سازگار است یا ناسازگار، و هر کدام برایش درمانگرست یا زیان‌بخش. تاریخ در کلیت خود، در مقام دانش و قوف بر فرهنگهای مختلف، آموزه‌ای درمانگر و رستگاری بخش است. اما علم، هنر درمانگری و رستگاری نیست. پزشکی، به راستی زمانی لازم است به خدمت این آموزه درمانگر و رستگاری بخش درآید، تا هر کس را به اقلیم مطبوع خودش گسیل دارد و هر از چندگاه یا برای همیشه او را در آنجا مستقر کند. در زمان حال زندگی کردن، در دل فرهنگی یگانه، نمی‌تواند نسخه‌ای همگانی باشد که بتوان برای همگان تجویزش کرد، چه بسا گونه‌های بسیار سودمند و والای آدمهای کارا، در اقلیمی که در آن نمی‌توانند سالم و راحت نفس بکشند، بمریند. بایستی با [علم] تاریخ به آنان هوای تازه ارزانی کرد و کوشید تا سوپا بمانند، حتی مردمان فرهنگهای عقب نگه داشته شده نیز ارزش خاص خودشان را دارند - این درمانگری [از راه استراحت کردن در اقلیمی] به این مسئله کمک می‌کند تا در پی آن انسانیت ناگزیر شود تقلا کند در هر نارسایی جسمی با مدد جُستن از جغرافیای پزشکی به این نتیجه دست یابد که در هر اقلیمی از زمین برای هر کدام از نارسایی‌ها و بیماری‌های روحی و جسمی جایی وجود دارد و برعکس، همان اقلیم چه عوامل درمانگری را به ما ارزانی می‌دارد. سپس ملت‌ها، خانواده‌ها و تک‌تک افراد رفته‌رفته ناگزیر می‌شوند دیرزمانی یا مدام، در جایی پیوند زده یا در اقلیمی تازه مستقر شوند. تا اینکه سرانجام آدمی بر نارسایی‌های فیزیکی موروثی [در هر اقلیم] واقف بشود. تمامی کره خاکی، سرانجام حاصل جمع ایستگاههای تندرستی خواهد شد.

۱۸۹

درختِ آدمیت و خرد. — آنچه شما در مقام اشرف مخلوقات زمین با نزدیک‌بینی [کوته‌بینی] پیرانه‌تان از آن می‌ترسید، به آنان که سرشارتر از امید هستند، همواره وظیفه‌ای خطیر محول می‌کند: انسانیت بایستی روزگاری درختی شود، که بر سراسر زمین سایه افکند، با میلیاردها شکوفه‌یی، که می‌باید همه در کنار یکدیگر میوه شوند، و زمین خود نیز برای تغذیهٔ چنین درختی مهیا شود. چون جرانۀ خردِ کنونی برای برابلیدن نیازمند افزایش نیرو و عصاره است، اینکه باید عصاره برای تغذیه کل درخت و تک‌تک شاخه‌ها به جریان افتد. — از دلِ این وظیفه و وظایفی از این دست می‌توان این معیار را برآورد، که آیا انسانِ کنونی در مقام یک فرد اساساً سودمند است یا ناسودمند. ناگفته پیداست، وظیفه‌ایست خطیر و دلیرانه: ما همه می‌خواهیم چنان کنیم تا درخت، پیش از موعد مقرر نخُشکد! این امر برای متفکر تاریخی به خوبی میسر شد، او ماهیت انسانی و تحرکش در تمامی دوران‌ها را چنان پیش چشم آورد، که ما همگی ماهیتِ مورچه‌گان را با انبوههٔ هنرمندانۀ سیل‌وارش پیش چشم می‌آوریم. اگر بخواهیم داوری سردستی و سطحی بکنیم، تمامی انسانیت روی هم، همانند سرشتِ مورچه‌گی با «غریزه» سخن می‌گویند. با آزمونی سخت‌تر، نیک درمی‌یابیم که چگونه تمامی ملت‌های تمام قرون با مشقت می‌کوشند، افزار تازه‌ای بجویند، بیابند و به آزمون گیرند، که با آن بتوان در حقیقتِ کلیتِ بزرگ انسانی و نهایتاً سراسر درخت تنومند بارآور انسانیت، نیکی ورزید؛ و چه چیز همیشه در این بازآزمایی بر تک‌تک افراد، ملت‌ها و دوران‌ها آسیب وارد می‌کند. هربار این آسیب‌ها تک‌تک افراد را زیرک و هوشیار کرده است، و از همین آحاد است که زیرکی، آرام

و رام به قواعد سنجش برای همه اقوام و دورانها تبدیل می‌شود. حتی مورچگان نیز خطا می‌کنند و به اشتباه می‌افتند؛ انسانیت به راستی می‌تواند از رهگذر دیوانگی این افزار را نابود کند و پیش از وقت موعود، پیوساند. نه برای آن‌افزار و نه برای چنین جنون، غریزه‌ای مطمئن و راهبر وجود ندارد. بلکه ما در این وضع ناگزیریم به چهره‌ی این وظیفه‌ی خطیر بنگریم، زمین را برای رُستنِ سترگ‌ترین و شادمانه‌ترین بارآوری مهیا سازیم، -وظیفه‌ی خرد برای خرد!

۱۹۰

ستایش غیرِ سوذجو و خاستگاهِ وی. - میان دو سرکرده‌ی قبیله‌ی همجوار هم سالها جنگ و جدال بود: کشتزارهای همدیگر را خراب می‌کردند، گله‌ها را می‌رانند، خانه‌های هم را طعمه‌ی آتش می‌کردند، بدون آنکه در کل یکی از آنها به پیروزی چشمگیری بر دیگری دست یابد، چون تقریباً قدرت این دو مساوی بود. اما شخصِ سومی که با حصار بستن دورِ ملکش توانسته بود خود را از این نزاع برکنار نگه دارد، از این می‌ترسید مبادا روزی برسد که یکی از این دو همسایه‌ی ستیزه‌جو قدرتش بر دیگری بچربد. سرانجام میانه‌ی طرفین دعوا را گرفت و با حسن‌نیت و رعایتِ تشریفات پا پیش گذاشت و در نهان به پیشنهادِ صلح‌اش اهمیت زیادی قائل شد، سنگ تمام گذاشت و به تک‌تک آنها فهماند که هر کس پیشنهادِ صلح را نقض کند، با دیگری علیه او دست به یکی خواهد شد. دو دشمن با هم پیش‌اش آمدند، دو دشمن، مردّد، دست‌ها را در دست دیگری گذاشتند، همان دستهایی که تا پیش از این جنگ‌افزار با خود داشتند و بارها اسبابِ نفرت شده بودند. - سولی این بار به راستی و با جدیت در راه

صلح قدم می‌گذاشتند. بعد از آن هر کدام با شگفتی دید که چگونه رفاه و رضایت خاطرش افزایش یافت، و در این حال همسایه‌اش به جای بدکاره‌ای خطرناک و سرزنش‌گر، تبدیل به بازرگانی آمادهٔ داد و ستد شد، و چطور حتی در گرفتاری‌ها و نیازهای پیش‌بینی نشده، می‌توانست به گونه‌ای دو جانبه از چنبر نیازمندی بدر آید. به جای آنکه در چنین وضعیتی به سر برد که تاکنون نظیرش بارها پیش آمده بود و در آن از نیازمندی همسایه بهره‌برداری می‌کردند و تا حد ممکن بر آن می‌افزودند. بله، چنین می‌نمود که تبار انسانی در هر دو ناحیه از آن به بعد زیباتر و مقبول‌تر می‌شود: زیرا چشم‌ها روشن و پرفروغ و چین از پیشانی‌ها محو شده بود و همگان به اعتماد به آینده دل داده بودند. و همانا هیچ چیز برای تن و جان آدمیان ضروری‌تر از این اعتماد نیست. مردم هر سال در سالروز همبستگی یکدیگر را می‌دیدند، چه سرکردگان و چه وابسته‌گان و رعایا، و حتی در حضور میانجی‌بی که همواره شیوهٔ رفتار و معامله‌اش سود بیشتری عایدشان می‌کرد، شگفت‌زده‌تر می‌شدند و از وی تمجید بیشتر می‌کردند. این شیوهٔ رفتار و معامله را غیر سودجویانه و عاری از نفع‌پرستی نامیدند، تا آن زمان نگاه‌شان را به تمامی به سود عایدی خود معطوف کرده بودند تا بتوانند شیوهٔ معامله و رفتار همسایه را بیشتر چنان بنگرند، که موقعیت‌اش در نتیجهٔ همان نگرش تغییر چندانی نکرده است، همانند موقعیت خودشان: او اما بر همان شیوه خود پابرجا مانده بود و چنین وانمود می‌کرد که در اندیشهٔ سود خود نبوده است. برای نخستین بار با خود گفتند که به سود خود و خودخواهانه عمل نکردن یک فضیلت است. مطمئناً در امور جزئی و شخصی، اغلب نزد آنان نیز چیزهای مشابه آن رخ نموده بود. اما آنها از آنجا که نخستین بار به این فضیلت می‌نگریستند، تصمیم گرفتند آن را برای جماعت با حروف درشت و

خوانا بر دیوار بنگارند. از وقتی منش‌های اخلاقی به عنوان فضایل رسمیت یافت؛ تک‌تک آنها نامی بر خود گرفت، ارزیابی شد و همواره به از آن خود کردن‌شان سفارش می‌شد، به گونه‌ای روشن و مرئی در مورد بختیاری و تباهی و ناکامی تمامی جامعه تصمیم گرفته است؛ پس از آن نیز والایی دریافتِ حسی و برانگیختگی نیروهای آفرینندهٔ درونی در بسیاری از مردم چنان عظیم می‌شود که آدمی به پای این خصلت و منش از بهترین چیزهایی که هر کس دارد، شایاشی می‌ریزد. آنکه جدی‌ست جدیت‌اش را به پای‌اش می‌ریزد، آنکه شایسته است شایسته‌گی‌اش را، زنان لطافت‌شان را و جوانان، همهٔ امیدواری و آیندهٔ نهفته در سرشت‌شان را. شاعر کلمات را ارزانی‌اش می‌کند و نام‌ها را، او آنان را در رقص حلقه‌وار سرشت‌های همسان کنار هم می‌چیند، به آنان شجره‌نامه‌ای می‌دهد، و سرانجام، همانند هنرمندان دیگر، بر مجموعهٔ صور خیالش به عنوان ربوبیت تازه و ایزد نو نماز می‌برد، - او نماز بردن بر آنها را می‌آموزاند. بدین ترتیب یک فضیلت، سرانجام همزمان مجموعه‌ای از امور نیک و شایان ستایش و تکریم، و گونه‌ای معبد و شخصی ایزدوار می‌شود. زیرا عشق و سپاسگزاری و ستایش همگان نثار او می‌شود و بر او همانند ستونی پُرنگار نقش می‌بندد. سپس به مثابه یگانه فضیلت قائم به خود استوار می‌ایستد، در مقام وجودی برای خود، آنچه‌یزی که تاکنون بدان دست نیافته بود، و در باب درستی امور داور می‌کند و قدرت آبرانسانیتی تقدیس شده را ایفا می‌نماید. - در یونان پسین، شهرهایی پُر از چنین جرثومه‌های تجریدی خدایگون شدهٔ انسانی وجود داشت. (مردم کلام عجیب و غریب را به خاطر مفهوم عجیب و غریب می‌بخشایند)؛ ملت یونان به شیوهٔ خود «بهشت / آسمان ایده»‌های افلاطونی را در دل زمین خویش پایه‌گذاری کرده بود، و من گمان نمی‌کنم

ساکنان‌اش را کمتر از ساکنان هر الوهیت هومری کهن دیگر سرزنده و
بشاش حس می‌کردند.

۱۹۱

اوقات تاریک. — «اوقات تاریک» را در نروژ به زمانهایی اطلاق می‌کنند که
در آنها خورشید در تمام طول روز پشت افق می‌ماند: دما در این زمانها
همواره کاهش آرام و تدریجی دارد. — تمثیلی زیبا برای همه آن اندیشورانی
که برای ایشان خورشید آیندهٔ انسانیت گاه و ادواری ناپدید می‌شود.

۱۹۲

فیلسوف شادخوار^۱ی. — باغچه‌ای، چنددانه انجیر، تکه‌ای پتیر و افزون بر
آن سه چهار یارِ جانی و رفیق شفیق، این بود شادکامی اپیکور.

۱۹۳

دوره‌های زندگی. — دوره‌های اصلی در زندگی آن زمانهای کوتاه سکون‌اند،
در سیانه، مابین برآمدن و فرونشستن یک اندیشه یا احساس حاکم. در
اینجا باز هم سیری بی وجود دارد: هر چیز جز آن تشنگی و گرسنگی ست
— یا دلزدگی.

۱. Uppigheit هم به معنی شادخواری ست هم توانگری. م

۱۹۴

رؤیا. - رؤیاهامان، اگر زمانی استثنائاً تحقق یابند و کامل شوند، - معمولاً، رؤیا چیزی خام و سرهم بندی شده است -، زنجیرهٔ صحنه‌ها و تصاویر هستند به جای آنکه زبانی شاعرانه و روایتگر داشته باشند. آنها تجارب زیسته یا توقعات یا مناسباتمان را با دلیری و تشخص شاعرانه بازنویسی می‌کنند به طوری که صبحها که از خواب برمی‌خیزیم و رؤیاهامان را به خاطر می‌آوریم، از خودمان شگفتزده می‌شویم. ما در رؤیایینی عنصر هنرمندانهٔ بسیاری به کار می‌بریم - و بدین سبب روز که می‌شود از آن همه، باد در کف داریم و سخت بینواییم.

۱۹۵

طبیعت و علم. - درست همانند طبیعت، در علم نیز اول از همه بدترین و بی‌حاصل‌ترین مناطق خوب پرورش می‌یابند، - زیرا برای این حوزه‌ها ابزارهای دانش مربوط به آن تقریباً کفایت می‌کنند. کار کردن بر حاصلخیزترین حوزه‌ها مستلزم به کار بستن نیروی بی‌کران و توسعه یافته‌ای برآمده از دل روش‌های دقیق، نتایج منحصر به فرد و فوجی سازمان یافته از کارگران، کارگران آگاه و ورزیده و ماهر است. که این همه دیر به سرانجام می‌رسد. - ناشکیبی و آزمندی، اغلب بسیار زود هنگام بر همین نواحی حاصلخیز چنگ می‌اندازد، اما نتایج حاصل از آن تقریباً صفر است. انتقام طبیعت از چنین کوششهایی این است که ساکنان چنین مناطقی از گرسنگی هلاک می‌شوند.

۱۹۶

ساده زیستن. - اکنون پشه کردن شیوه ساده زیستن دشوار است: برای این منظور نیاز به ملاحظات، تأمل‌ورزی و موهبت ابداع بسیارتر از آن چیزی است که حتی آدمهای بی‌پروا واجد آنند. روراست‌ترین این افراد چه بسا که بخود خواهد گفت: «من وقت آن ندارم که در این باره، این همه تأمل کنم. شیوه ساده زیستن برای من هدفی بسیار شریف و والاست؛ خوب است صبر کنم تا کسی فرزانه‌تر از من، بیابدش.»

۱۹۷

نوک‌ها و نوکچه‌ها. - بارآوری کم‌تر، وصلت نکردن معمول و اساساً سردی جنسی والاترین و فرهیخته‌ترین جانها و همچنین طبقات متعلق به آنها، از بنیاد در اقتصاد [صرفه‌جویی] انسانی نهفته است؛ خرد این را درمی‌یابد و می‌گوید که در وجوه ظاهری تکامل فرهنگی - روحی خطر پیدایی اخلاف عصبی بسیار زیاد است: این آدمیان، رأس‌ها [نوک‌ها]ی انسانیت‌اند، - آنها اجازه ندارند بر تیزی‌های کوچک بدوند.

۱۹۸

طبیعت هیچ جهشی نمی‌کند. - وقتی به نظر می‌رسد که آدمی پیشرفت شگفتی می‌کند و از تضادی به تضاد دیگر برمی‌جهد: در نگاه دقیق‌تر کنگره‌ها و سطوح

۱. معادل Spitzen و Spitzchen که نوک، رأس، سر، تیزی و بالای چیزی معنا می‌دهد. در اینجا نیچه کلمه Spitz را تصغیر کرده. این واژه البته به معنای «سنگ پشمالری کوچک» هم هست که می‌تواند تناقضی در سرشت این واژه بوجود آورد. م

مضرسی را پیدا خواهیم کرد که در آنجا ساختمان‌های تازه‌ساز از قدیمی‌ترها برمی‌آمده‌اند و فراتر ایستاده‌اند. این وظیفه زندگی نامه‌نویس است: او باید طبق این اصل درباره زندگی بیاندیشد که طبیعت هیچ جهشی نمی‌کند.

۱۹۹

البته پاک. - آنکه رَختِ ژنده شُسته و پاکیزه به تن می‌کند، معلوم است که تن‌پوشی پاک دارد، اما همچنان ژنده‌پوش است.

۲۰۰

گوشه‌گیر سخن می‌گوید. - آدمی به پاداش دزدگی، بزدلی و ملال بسیارش - همه این‌ها لاجرم گنج انزوای بی‌دوست، بی‌کتاب، بی‌وظایف و بی‌رنجها را با خود به ارمغان می‌آورند - فقط همان ربع ساعات درنگ عمیق در خویش و طبیعت را به حاصل می‌آورد. آنکه با تمام توان علیه ملال سنگر می‌گیرد و با آن می‌ستیزد، با خویشتن خود نیز به ستیز برخاسته؛ او هرگز نیرومندترین جرعه فرجبخش را از درونی‌ترین چشمه خود برای نوشیدن برنخواهد گرفت.

۲۰۱

آوازه دروغین. - نفرت دارم از آن زیباییهای به اصطلاح طبیعی که در اصل تنها بوسیله دانش و مشخصاً دانش جغرافیایی معنا و اهمیت می‌یابند، اما فی نفسه از نظر حس تشنه زیبایی ناچیز و حقیر مایه‌اند: مثلاً چشم‌انداز

«مونت بلانک» در ژنوکه چیزی بی معنی ست، بی شادمانی دماغی برآمده از دانش که به کمک بیننده آن بشتابد؛ کوههای نزدیکتر از آن همه زیباتر و گویاتر هستند، اما «نه آن چنان مرتفع»، همانند دانش پوچی که برای تقلیل یافتن و تنزل آن چشم‌انداز بدان ضمیمه می‌شود. در این هنگام چشم با دانش مغایرت پیدا می‌کند: چگونه می‌توان به راستی در چنین تناقض و مغایرتی شاد و سرخوش شد!

۲۰۲

مسافرِ مُتَفَنِن. - مثل حیوانات از کوه و کمر بالا می‌روند، احمق‌وار و عرق‌ریزان؛ انگار دیگران یادشان رفته بود به ایشان بگویند که میان راه چشم‌اندازهای زیبایی هم هست.

۲۰۳

بس بسیار و بس اندک. - اکنون همه مردم بس بسیار عمر می‌کنند و بس اندک می‌اندیشند. همزمان سیری ناپذیراند و قولنج دارند و از این رو هرچه می‌خورند لاغرتر و نزارتر می‌شوند. - آنکه اکنون می‌گوید: «من هیچ چیز را به تجربه نزیسته‌ام» خود ابلهی بیش نیست.

۲۰۴

پایان و مقصد. - نه هر پایانی، مقصد است. فرجام هر ملودی مقصود آن نیست؛ اما با این همه؛ اگر آهنگی به پایان خویش نرسد، به مقصود خویش نیز نرسیده است. یک تمثیل!

۲۰۵

خشتی بودگی طبیعتِ عظمی. - خشتی بودگی طبیعتِ عظمی (در کوه، دریا، جنگل و صحرا) دلپذیر است، اما فقط در کوتاه مدت: پس از آن بی‌صبر و حوصله می‌شویم. «پس این چیزها اصلاً نمی‌خواهند به ما چیزی واگویند؟ ما به خاطر آنها وجود نداریم؟» این است احساس «شکوه‌مندی انسانی که هرچه خواهد می‌کند بی‌هیچ کیفی»^۱

Crimen laesae, majestatis humanae.

۲۰۶

فراموش کردنِ نیات. - معمولاً بسیار پیش می‌آید که انسان در طول سفر مقصدش را از یاد می‌برد. تقریباً هر حرفه به مثابه وسیله‌ای معطوف به یک غایتی برگزیده و شروع می‌شود، اما در حکم غایت و افسین تداوم می‌یابد. فراموش کردنِ نیات، پرمعمول‌ترین حماقتی است که مردم مرتکب می‌شوند.

۲۰۷

مسیر آفتابی ایده. - همواره وقتی ایده‌ای بر کران افق طالع می‌شود، در این هنگام طبق معمول دمای روح بسیار سرد است. تازه زمانی به تدریج ایده بنا می‌کند به گرم شدن، و به داغ‌ترین درجه‌اش رسیدن (یعنی

۱. توضیح بیشتر این عبارت لاتین: آدمی که بی‌ترس از مجازات، هر جنایتی می‌کند، به صرف این که اشرف مخلوقات است.

بیشترین تأثیراتش را بر جای گذاشتن) که باور به ایده دیگر در حال افول است.

۲۰۸

آدمی اینگونه همه را ضد خود می‌سازد. - اگر همین الآن کسی را یاری این باشد که بگوید: «آنکه با من نیست، بر من است»، بی‌درنگ همگان را مخالف خود کرده است. - این دریافت افتخاریست برای عصر ما.

۲۰۹

شرمسار بودن از دارایی خویش. - زمانه ما فقط گونه منحصر به فردی از داراییان را برمی‌تابد، همانها که از دارایی‌شان شرمساراند. اگر انسان از کسی بشنود که می‌گوید «فلانی بسیار داراست»، در این لحظه بی‌درنگ احساسی شبیه به آن چیزی دارد که هنگام نظاره کردن به بیماری فزاینده‌ای علیرغم میلش - چاقی یا استتقاء - دچار آن می‌شود: انسان ناچار است با اقتدار تمام در این هنگام انسانیت‌اش را به یاد آورد، تا بدین سان بتواند با فرد دارایی از این گونه چنان مرآده نماید، که وی سر مویی به احساس انزجارمان پی نبرد. اما او به محض اینکه با دارایی خود نیکی کند، به احساسات نسبت به خود، شگفتی بی‌توأم با همدردی از این مرتبه والای نابخردی انسانی می‌آیزد، تا آنجا که دلت می‌خواهد دست به آسمان بلند کنی و فریاد بزنی: «ای بدترکیب بی‌نوا، ای گرانجان و هزاربار دربندتر از پیش، ای که هر ساعت تو را ناخوشی بی‌تازه می‌رسد یا می‌تواند برسد، در اعضاء و جوارحات هر رخدادی که هفت پست‌ات را ترساننده رعشه می‌اندازد، تو چگونه می‌خواهی به ما بیاورانی که تو را

در این وضعیت حال خوشی ست؟ وقتی جایی در انتظار ظاهر شوی، می‌دانیم که در این ظاهر شدن همچون بزهکاری هستی که تو را در میان خلق می‌گردانند تا همه از نزدیک تو را ببینند، همانان که فقط در پاسخ به تو در نگاهشان نفرتی سرد یا فضولی یا تمسخری خاموش لانه کرده است. کسب دارایی برای تو آسان‌تر از دیگران است اما این خود نصیب و سودی ملال‌آور و سطحی ست که شادمانی اندکی به همراه دارد، و اکنون به هر روی حفظ کردن هر آنچه به کف آورده‌ای، امری ست مشقت‌بارتر از هرگونه سهم بردن مشقت‌باری از این دست. تو همواره رنج می‌کشی، زیرا که مدام می‌بازی. چه سودی تو را از اینکه همواره خون تازه ساختگی به تو وارد شود: از این جهت نیز بادکشان و حجامت‌کنندگان کمتر از تو درد نمی‌کشند، همانهایی که بر پشت گردنت می‌نشینند، مدام هم می‌نشینند! اما، برای اینکه منصف باشی، ثروتمند بودن، برایت دشوار است و چه بسا ناممکن. تو ناگزیری دارایی‌ات را حفظ کنی، ناگزیری نوبه‌نو عایدی به کف آوری و مدام بر داشته‌هایت بیفزایی، گرایش موروثی سرشت‌ات یوغی ست بر گردنت - اما ما را مفرب و صادقانه و آشکارا شرمنده باش از یوغی که بر گردن داری؛ زیرا در ژرفنای روحت از کشیدن آن خسته و متناصلی. و این شرمساری رسوایی به بار نمی‌آورد و لکه‌دارت نمی‌کند.»

۲۱۰

زیاده‌روی در عین تکبر. - هستند انسانهایی چنان مغرور، که نمی‌توانند عظمتی را که آشکارا از آن در سگفت می‌شوند بستابند، جز آنکه همان را به مثابه پله پیشین و پلی که بدانان می‌انجامد، نشان دهند.

۲۱۱

بر بسترِ خفت و خواری. - هر که می‌خواهد تصویری از انسان‌ها به دست دهد، معمولاً به این بسنده نمی‌کند که آنها را تکذیب کند و کرم غیر منطقی بی‌را که در او خانه کرده از وجودش به در آورد، بلکه بعد از آنکه کرم را کشت، تمامی بار و بر آدمی را نیز در کثافت می‌افکند، تا آن را غیر قابل نگرستن سازد و انزجار از دیدن آن را به وجود آورد. بدین سان گمان می‌کند ابزار لازم را یافته است تا به این صورت در تصورات تکذیب شده‌اش «رستاخیز دوباره [معمول] در روز سوم» را ناممکن سازد. چنین کسی در اشتباه است، زیرا بر بستر خواری و ننگ، در میانه کثافت، بی‌درنگ و سریع هسته میوه تصور جوانه‌های تازه می‌زند. - پس به باد تمسخر نگیریم و به گند نکشیم آنچه را که می‌خواهیم کنار بزنیم، بلکه با التفات تمام آن را بر یخ بگذاریم، بارها و بارها چنین کنیم، با نظر به اینکه تصورات بسیار سخت جان‌اند. [همچون گربه هفت جان دارند و بسادگی از میان نمی‌روند]. در اینجا ناچاریم تا بیشترین حد ممکن بکوشیم. «یک تکذیب، تکذیب^۱ نیست.»

۲۱۲

تقدیر اخلاق. - از آنجا که از پیوند جانها به همدیگر کاسته می‌شود، مطمئناً اخلاق (شیوه کنش موروثی، سنتی و غریزی مطابق با احساسات اخلاقی) نیز همواره در حال کاستن است: اما نه تک‌تک فضیلت‌ها،

۱. Widerlegung: تکذیب، رد کردن و انکار کسی یا چیزی یا اثبات کردن اشتباهش از راه استدلال. م.

تبادل، عدالت و آرامش روحی، - زیرا به هر روی آزادی عظیم جان خود آگاه ناخواسته منجر به همانها می شود و پس از آن آنها را نیز مفید توصیه می کند.

۲۱۳

خشک اندیش بدگمان و تضمین اش. - پیرمرد: تو می خواهی دست به این کار سترگ و غول آسا بزنی و آدمها را در حد وسیع بیاموزانی؟ تضمینات چیست؟

پیرهون [Pyrrhon]: این است؛ می خواهم انسانها را از خودم پرهیز دهم، می خواهم همه اشتباهات طبیعت ام را آشکارا بشناسم، به آنها اعتراف کنم و دستپاچگی ها، تضادها و حماقت هایم را پیش چشمان عالم و آدم عریان سازم. اگر به من گوش نسیارند می خواهم به آنها بگویم، تا با ناچیزترین شان همسان نشوم و از او نیز ناچیزتر شوم؛ گیرم که مقاومت کنند در برابر حقیقت، اما از سر انزجار نسبت به کسی که طرفدارشان است، اما مقاومت می کنند. من اغواگر و فریب دهنده تان خواهم شد، وقتی شما کمترین درخششی از اعتبار و منزلت در من بیابید. - پیرمرد: تو زیاده قول می دهی؛ تو نمی توانی این بار را بکشی. - پیرهون: بدین ترتیب می خواهم این را نیز به آدمها بگویم که بی اندازه ضعیف هستم و نمی توانم سو آنچه قولش را می دهم، بمانم. هرچه بی منزلتی و کم ارجی ام بیشتر شود، آنها هم نسبت به حقیقت بدگمان تر خواهند شد، حقیقتی که از دهان من بیرون می آید. - پیرمرد: تو می خواهی آموزگار بدگمانی به حقیقت باشی؟ - پیرهون: [آموزگار] بدگمانی، تا بدان حد که در عالم تا حال هرگز نبوده است، بدگمانی به

همه چیز و هر چیز. این یگانه راه معطوف به حقیقت است. چشم راست نباید به چشم چپ اعتماد کند، و روشنایی ناگزیر بایستی دیر زمانی ظلمت نامیده شود: این است آن راهی که شما ناگزیر به رفتن آید. گمان نکنید که این راه شما را به درختان میوه و مرغزاران زیبا رهنمون می‌شود. دانه‌های سخت کوچکی بر آن خواهید یافت، - این دانه‌ها حقیقت‌اند: سالیان سال ناچارید دروغ‌ها را مثلث مثلث فروبلعید تا از شدت گرسنگی تلف نشوید، با اینکه خوب می‌دانید که دروغ‌اند! اما تک‌دانه‌ای از همین‌ها کاشته می‌شود، در خاک مدفون می‌گردد، و شاید، شاید زمانی روز برداشت آن قرارسد: هیچکس نمی‌تواند قول بدهد که این دانه هم یک متعصب نخواهد بود، - پیرمرد: دوست من! دوست من! حتی همین حرفهای تو هم حرفهای یک متعصب است! - پیرهون: حق با دوست! من می‌خواهم به همه کلمات بدگمان باشم. - پیرمرد: پس آنوقت ناچار می‌شوی سکوت اختیار کنی. - پیرهون: به آدمها خواهم گفت که ناچارم سکوت کنم و آنها بایستی به سکوت من هم بدگمان شوند. - پیرمرد: پس تو از وظیفه و کارت عقب می‌نشینی؟ - پیرهون: البته شاید، - تو که همه‌اش دروازه‌ای را به من نشان داده‌ای که ناچار به رفتن از آنم. - پیرمرد: نمی‌دانم: ما واقعاً همدیگر را تمام و کمال می‌فهمیم؟ - پیرهون: ظاهراً که نه! - پیرمرد: کاش خودت واقعاً تمام و کمال حرفهای خودت را بفهمی! - پیرهون سر برمی‌گرداند و می‌زند زیر خنده. - پیرمرد: آخ، دوست من! خموشیدن و خندیدن - اکنون این است تمامی فلسفه تو؟ - پیرهون: خب، بدترین فلسفه هم نخواهد بود، اگر که چنین باشد.

۲۱۴

کتابهای اروپایی. - انسان موقع خواندن آثار موتینی، لاروشفوکو، لابرویه، فونته‌نل (مخصوصاً کتاب گفتگوی خاموش [dialogues des morts] و افه نارگ و کامفورت به دوران باستان نزدیکتر می‌شود، تا از خواندن آثار گروهی شامل شش نویسنده ملل دیگر. با آثار این شش تن، جان قرون واپسین گاهشماری کهن دوباره شکل یافته است، - این نویسندگان جملگی حلقه‌های مهمی از زنجیره هنوز فزاینده رنسانس را می‌سازند. کتابهایشان بر فراز تغییر ذائقه ملی و رنگ و روبه‌های فلسفی قرار می‌گیرند که اکنون در آنها معمولاً هر کتابی می‌درخشد و می‌باید بدرخشد، تا مشهور شود: آنها بیشتر از همه کتابهای فلسفی آلمانی، یکجا، دربردارنده تفکرات واقعی هستند تفکراتی از آن دست که تفکرات را می‌سازد، و ... - پریشانم و نمی‌توانم تا آخر پیش روم؛ از نظر من همین کافی است که نویسندگانی می‌نمایند که نه برای کودکان و نه برای سودائیان نوشته‌اند، نه برای زنان جوان و نه برای مسیحیان، نه برای آلمانی‌ها و نه برای ... - دوباره دچار پریشانی شدم و نمی‌توانم این سیاهه را ببندم. اما بگذارید ستایشی آشکار از اینان بکنم: کاش آنها به زبان یونانی می‌نوشتند و یونانی‌ها نیز آنها را می‌فهمیدند. برعکس، حتی کسی مثل افلاطون از نوشته‌های بهترین متفکران آلمانی‌مان مثلاً گوته و شوپنهاور اصلاً چه چیز دستگیرشان می‌شد، تا چه حد آن نوشته‌ها را درمی‌یافت، آیا از شدت اکراه و انزجار سکوت می‌کرد، از عناصری در شیوه نوشتن‌شان، یعنی ابهام، اغراق و خشکی و چغری گاهگاه، برانگیخته می‌شد، - کاستی‌هایی که نامبردگان بالا در میان متفکران آلمانی کمتر و بسیاری بیش از اینان دچار آن هستند. (گوته، در مقام متفکر

ترجیح می‌داد ابرها را در آغوش بگیرد، تا اینکه بجا و سهل باشد، شوینهاور تقریباً مدام بی‌تنبیه میان تمثیل‌های امور و اشیاء گام نمی‌زد، تا چه رسد به اینکه در میان خود اشیاء و امور باشد).

— برعکس، چه مایه وضوح و تعین آراسته در این فرانسوی‌هاست! این هنر را تیزگوش‌ترین یونانیان نیز ارج می‌نهادند و حتی از یک چیز در شگفت می‌شدند و بر آن نماز می‌کردند، بر این طنز فرانسوی در بیان‌شان: آنان چنین چیزی را بسیار دوست می‌داشتند، بی‌آنکه در آن قدرت ویژه‌ای داشته باشند.

۲۱۵

مُد و مدرن. — هر جا که هنوز جهالت و پلشتی و ناپاکی و خرافه جولان دارد، مراوده و دادوستد لنگ و معیوب است، کشاورزی حقیرمایه و کم‌بینه است و دم و دستگاه‌کشیشان مقتدر نیز، همانجاست که سروکله لباسهای ملی پیدا می‌شود. برعکس در آنجایی مُد حاکم می‌شود که در آن نشانهایی از تضارب آراء مخالف و گونه‌گونی یافت می‌شود. مُد نیز در کنار دیگر فضایل اروپای کنونی به چشم می‌خورد: آیا بایستی مُد به راستی در سایه آن فضایل باشد؟ نخست طرز لباس پوشیدن مردانه که تابع مُد است و ملی نیست، در کسی که آن را می‌پوشد گویای این است که اروپایی نمی‌خواهد نه در مقام شخصی منحصر به فرد و نه دوستار ملت و جایگاه اجتماعی‌اش به چشم بیاید و مورد توجه قرار بگیرد، که وی با تسکین عامدانه‌ای از این دست غرورش را مبدل به قانون کرده است؛ و نیز این را که وی پرمشغله است و فرصت چندانی برای لباس پوشیدن و تر و تمیز کردن خود ندارد و همه آنچه مصالح‌اش گران قیمت و عیاشانه و پُر

از زلم زیمبو و آرایه است، در تضاد با کارش قرار می‌گیرد؛ و سرانجام اینکه وی با اینگونه لباس پوشیدن در میان فرهیخته‌تران و فرهنگیان در مقام کسی تلقی می‌شود که در جایگاه یک انسان اروپایی قرار نمی‌گیرد یا میل به قرار گرفتن در آن جایگاه را ندارد. در حالی که با لباسهای ملی که کماکان در دسترس غارتگران و راهزنان هم هست، شبان و سرباز به عنوان بهترین و آرمانی‌ترین جایگاههایی که در زندگی به آنان تشخیص می‌دهد، در لباسهای ملی می‌درخشند. در درون همین خصیصه کلی مد مردانه مخالف‌خوانی‌های جزئی و نوسانهایی هست که غرور مردان جوان، آدمهای جلف و خودنما و بیکاران شهرهای بزرگ در آن متبلور می‌شود. همانهایی که در مقام انسان اروپایی هنوز به کمال و پختگی لازم نرسیده‌اند. — زنان اروپایی [در مقایسه با مردان] جایگاه پایین‌تری دارند، به خاطر اینکه اعوجاج‌ها و نوسانهای شان بسیار بیشتر و گسترده‌تر است: آنها نیز خصیصه ملی را نمی‌خواهند، و نفرت دارند از اینکه از نوع لباس پوشیدن‌شان به عنوان یک آلمانی، فرانسوی و روسی شناخته شوند، اما در مقام یک فرد تک و منحصر، میل بسیاری به انگشت‌نما شدن و به چشم آمدن دارند؛ بدین ترتیب کسی نباید از سر و وضع‌شان به تردید افتد که آنان متعلق به طبقه‌ای ممتاز در جامعه (طبقه «خوب» یا «والا» یا «بزرگ» در جهان) هستند، و حتی آرزو می‌کنند طرف مقابل‌شان ذره‌ای تردید به دل راه ندهد که با این سر و وضع به طبقه یاد شده تعلق ندارند یا بعید می‌نماید تعلق داشته باشند. اما بیش از همه بانوی جوان نمی‌خواهد لباسی را بپوشد که پیرتران به تن می‌کنند، زیرا فکر می‌کند در چشم کسی که می‌بیندش شائبه‌ای که سن و سالی بر او گذشته، بوجود می‌آید: زن سالخورده‌تر در عوض میل دارد با سر و وضع جوانترها تا آنجا که می‌شود بیننده را بفریبد. از دل همین مسابقه و چشم و همچشمی همیشه‌مُد‌هایی

نیز بوجود می‌آیند، که در آن‌ها جوانی به گونه‌ای تقلیدناپذیر و ناب نمایان می‌شود [و نمی‌توان با آنها جوان‌نمایی کرد]. فرض کنیم روح اختراع زنان جوان هنرمند در برهه‌ای از زمان در بازنمایی عریان جوانی از میان برود یا - برای اینکه تمامی حقیقت را بگویم - اگر چنانچه دوباره از روح مخترع فرهنگ‌های درباری کهن‌تر و همچنین ملت‌های بر جا مانده از این فرهنگها، و اساساً از تمامی آنهایی که بر این کره خاکی لباس به تن دارند، مشورت بخواهیم و حتی اسپانیایی‌ها، ترک‌ها و یونانیان کهن برای بر صحنه بردن تن زیباگرد هم آیند؛ بدین ترتیب انسان دوباره درمی‌یابد که بهترین امر، در یافتن این مَزَّت نیست که برای ربودن دل مردان، عشوهرگری و نهان کردن تن زیبا بهتر و قرین توفیق‌تر است از صداقت عریان و نیمه عریان؛ و اکنون چوخه ذائقه و غرور دوباره برخلاف این جهت می‌گردد: زنان جوان کمی سالخورده‌تر درمی‌یابند که دوره آنها دیگر به سر آمده و هیاهوی جدال و مبارزه محبوبترین و پوچ‌ترین موجودات از نو درمی‌گیرد و خووش برمی‌دارد. اما زنان هرچه از نظر درونی بر غنای‌شان بیفزایند و دیگر چنانکه تاکنون در میانشان رایج بوده، بر برتری طبقات نابالغ سالخورده اذعان نکنند، این نوسانها و اعوجاج‌ها در نوع لباس پوشیدن‌شان کمتر و آرایه و پیرایه‌شان ساده‌تر می‌شود. که از سر ساده‌انگاری و تسامح نباید درباره آن مطابق با الگوهای عتیق به داوری پرداخت، حتی مطابق با معیار پوشاک ساکنان جنوبی کنار دریا، بلکه با توجه به ملاحظات و شرایط آب و هوایی مناطق مرکزی و شمالی اروپا، همانجایی که اکنون نبوغ فرهنگی و سازنده اروپا موطن واقعی‌اش را یافته است. - پس در مجموع، تبدیل و امر متغیر نه تنها نشان شاخص مُد و امر مدرن نخواهد بود، زیرا تبدیل [تعویض و جابجایی] امری واپس‌گراست و همچنان شاخصه مردان و زنان بالغ اروپایی‌ست؛ بلکه

انکار غرور ملی، منطقه‌ای و فردی‌ست که بر طبق آنچه گفته آمد و نیز به خاطر صرفه‌جویی در وقت و نیرو، شایان ستودن است، این کارِ تکِ تکِ شهرها و مناطق اروپایی که به جای دیگر مناطق باقی مانده در اندیشهٔ اختراع در امر پوشاک برای همگان در این قاره هستند و به این نیز سخت توجه دارند که شامهٔ درک اشکال به هر کس و ناکسی ارزانی نمی‌شود. این نیز به راستی طمع چندان بلندپروازانه‌ای نیست، اگر مثلاً پاریس، تا آن زمان که نوسانها همچنان وجود دارند، ادعا کند که یگانه مخترع و نوآور در این قلمرو باشد. اگر یک آلمانی بخواهد از سر کین نسبت به ادعاهایی که در یک شهر فرانسه وجود دارد، به گونه‌ای دیگر لباس ببوشد، مثلاً لباسهایی شبیه آنچه که آلبِرشت دُورِر می‌پوشید، می‌توان حدس زد، لباسی که می‌پوشد جامهٔ آلمانی‌های پیشین است که البته همان را هم خودشان اختراع نکرده بودند، - این لباس هرگز جامه‌ای نبوده است که فرد آلمانی را به عنوان آلمانی شاخص سازد؛ افزون بر این او باید بنگرد که چگونه در این جامه جهان پیرامون را مشاهده می‌کند و آیا ذهن تماماً مدرن با همهٔ نوشته‌ها و چین‌ها و خطوطش که قرن نوزدهم را در خاک دفن کرد، علیه پوشاکِ «دورِر»ی به اعتراض بر نمی‌خیزد. اینجا، جایی که مفاهیم «مدرن» و «اروپایی» تقریباً همسان قرار گرفته‌اند، بیشتر از آنکه در حوزهٔ سرزمین‌ها در یافته شود، دربرگیرندهٔ گستره جغرافیایی اروپا، شبه جزیرهٔ کوچک آسیاست: حتی مشخصاً کشور آمریکا نیز تا آنجا که فرزند فرهنگ ماست، در این گستره قرار می‌گیرد. از سوی دیگر نه فقط تمامی اروپا در ذیل مفهوم فرهنگی «اروپا» قرار می‌گیرد، بلکه حتی تمامی ملل و بخش‌هایی از آنها است که در حوزهٔ یونانیت، فرهنگ روم، یهودیت و مسیحیت گذشتهٔ مشترکی دارند.

۲۱۶

«فضیلت آلمانی». — نمی‌توان انکار کرد که از پایانِ قرنِ پیش به این طرف جریان بیداری اخلاقی سرتاسر اروپا را در نوردید. در آن زمان دوباره از آن سخن گفتند، این جنبش آموخت که حرکات غیرالتزامی تعالی و تأثر را بیابد، دیگر از خود شرمنده نبود و فلسفه‌ها و شعرهایی در تکریم از خویش خلق کرد. اگر بخواهیم سرچشمهٔ این جریان را بیابیم، نخست به [ژان ژاک] روسو می‌رسیم، البته روسوی عارف‌پیشه‌ای که از خلال برخی نوشته‌هایش آشکار می‌شود. به سخن دیگر: نوشته‌های درآمیخته با عرفان که با توجه به اشاراتی که او خود به ما داد، آن را خلق کرده بود (او و مخاطبانش همواره بر تجسم بخشیدن به این آرمان می‌کوشیدند). سرچشمهٔ دیگر این جریان در بیداری مجددِ رومی‌گرایی گستردهٔ رواقی نهفته است، که فرانسوی‌ها رسالت رُسانس را به شایسته‌ترین وجه به انجام رساندند. آنان از بازآفرینی اشکال عتیق با شکوهمندی تا بازآفرینی منش‌ها، (کاراکترها) ی عتیق پیش رفتند. به طوری که آنان به عنوان ملتی که تاکنون بهترین کتابها و افراد را به بشریت مدرن ارزانی کرده‌اند، حق بزرگی بر گردنمان دارند. این الگوبرداری مضاعف که روسوی عارف مسلک و بیداری دوبارهٔ جانِ رومی در همسایهٔ ضعیف‌تر خود برانگیختند، مشخصاً در آلمان چه چهره‌ای دارد؟ همان چیزی که در نتیجهٔ جهش تازه و سراسر غیرمتعارفش به جدیت و عظمتِ اراده و چیرگی بر نفس، سرانجام از فضیلت نوین خودش در شگفت شد و مفهوم «فضیلت آلمانی» را به جهان افکند، چنانکه گویی هیچ چیزی اصیل‌تر و موروثی‌تر و بومی‌تر از آن نمی‌تواند بود. نخستین مردان بزرگی که همان انگیزهٔ فرانسوی معطوف به عظمت و وقوف بر ارادهٔ عرفی را در خویش درونی

کردند، روراست‌تر بودند و سپاسگزاری را از یاد نبردند. اخلاق‌باوری کانت، از کجا می‌آید؟ او گام به گام آن را دریافت: از روسو و رُمِ رواقی از نو بی‌دار شده. اخلاق‌باوری شیلر: از سرچشمه یکسان، با ستایشی یکسان از همان سرچشمه. اخلاق‌باوریِ بتهوون در قالب آواها: این خود ترانهٔ ستایش ابدی روسو، فرانسوی‌های کهن و شیللر است. نخست «جوانکِ آلمانی» سپاسگزاری را از یاد بُرد و در این میان مردم حتی گوش به واعظان بیزاری از فرانسویان سپردند، یک جوانکِ آلمانی، که دیری با وقوف بیشتر از آنچه جوانک‌های دیگر مجاز به آنند، بر صحنه آمد. وقتی احساس می‌کرد باید به پدرانش برگردد، به حق به همجواری‌اش با شیللر، فیخته و شلایر مآخِر می‌اندیشید. اما ناچار بود پدر بزرگهایش را در پاریس و ژنو بجوید. و این نهایت کوتاه‌بینی بود که گمان می‌کرد، فضیلت چیزی بیش از سی سال عمر ندارد. از آن زمان مردم عادت کردند بپرسند که با عبارت «آلمانی»، فضیلت نیز دریافته می‌شود [و این واژه می‌تواند صفتی برای فضیلت باشد]. - حتی تا امروز روز آن را به تمامی فراموش نکرده‌اند. - در کنار آن پی می‌بریم که همان بیداری اخلاقی مذکور برای شناختِ پدیده‌ها و نمودهای اخلاقی، چنان که می‌توان حدس زد، فقط زبانها و جنبش‌های واپس‌رونده به دنبال داشته است. سروه فلسفهٔ اخلاقِ آلمانی از کانت به این طرف، با همهٔ پیشروان فرانسوی، انگلیسی و ایتالیایی و اعقاب‌اش چیست؟

سوء‌قصد نیمچه الهیاتی علیه «هلوتیوس» [فیلوف ماتریالیست فرانسوی]، امتناع از آزادنگریِ دست‌آوردِ ستیز و مشقت بسیار یا رد کردن اشارت انگشتی که راه راست را نشان می‌داد، و سرانجام به خوبی بر زبان آمد و فراهم شد و بیانی یافت. تا همین امروز هلوتیوس در آلمان بهترین فحش‌خوردگان در میان همهٔ اخلاق‌باوران نیک و نیکمردمان است.

۲۱۷

کلاسیک و رمانتیک. - چه جانهای کلاسیک اندیش و چه رمانتیک‌وار - این دو گونه همواره وجود دارند - با خود همواره گونه‌ای توهم [خیال] آینده دارند: ولی در اولی این توهم از گونه‌ای نیرومندی زمانه‌اش و آخری از ناتوانی آن برمی‌جوشد.

۲۱۸

ماشین در مقام آموزگار (زن). - ماشین می‌آموزد که به وسیله خود آن توده‌های انسانی در همدیگر چنگ بزنند، در کنش‌هایی که هر فرد انسانی فقط یکی از آنها را انجام می‌دهد: او الگوی سازمان حزبی و هدایت جنگ را به آنان می‌دهد. برعکس چیرگی بر نفس فردی را نمی‌آموزد. او از تجمع افراد بسیار یک ماشین می‌سازد و از تک‌تک آنان هر کدام یک ابزار برای یک غایت مشخص. همگانی‌ترین تأثیر آن آموختن سودمندی متمرکز است.

۲۱۹

پابرجای و ماندگار نشدن. - آدمی میل دارد در شهرهای کوچک اقامت گزیند؛ اما رفته‌رفته شهر کوچک ما را به منزوی‌ترین و بکرترین طبیعت سوق می‌دهد: آنگاه مشخصاً پاره‌ای از ما دوباره زلال و پشت‌نما می‌شود. سرانجام به شهر بزرگ می‌رویم تا دوباره از این طبیعت یاسائیم و دل بکنیم. فوج فوج از آن شهر هم بیرون می‌آئیم - ما ته‌درد جامش را

درآورده‌ایم - گردش دورانی که آغازگاهش شهر کوچک بود، از نو شروع می‌شود. - مدرن‌ها چنین زندگی می‌کنند: همانهایی که در همه چیز بسیار ژرفاگرا و بنیادین‌اند، تا همانند انسانهای روزگاران دیگر در جایی ماندگار شوند.

۲۲۰

واکنش در برابر فرهنگ - ماشین‌ها. - ماشین که خود فرآورده‌ والاترین نیروی تفکر است، در نزد افرادی که در خدمت آن هستند، تقریباً فقط نیروهای عاری از تفکر پست و حقیرمایه را به جنبش درمی‌آورد. درست است که در این اثنا انبوهی از نیروهایی را که اگر نبود به خواب می‌رفتند، از بند آزاد می‌کند. اما هرچه باشد ماشین به آنها انگیزه معطوف به فراتر رفتن، به بهبودی و هنرمند شدن نمی‌دهد. ماشین آدمها را کاری و تک‌شکل می‌کند، - اما این کارش به مرور زمان تأثیر متقابلی ایجاد می‌کند: ملال نومی‌دانه روح، که با دستیاری ماشین، عطش بطالت پر از تغییر و تبدیل را فرامی‌گیرد.

۲۲۱

سهمناکی روشن‌گری. - همه نیمچه دیوانگی، شعبده‌بازی، خشونت حیوانی، لذت‌جویی و مشخصاً احساسات بازی و خودنشگی‌یی که اساساً در کنار هم جوهر انقلابی‌گری را شکل می‌دهند پیش از انقلاب، جان و تن روسو شده بود، - همین موجود به تمامی، با وجد مزورانه باز هم روشن‌گری را بر اریکه تعصبی نشانده، که بوسیله خود آن تعصب بنا

کرد به درخشیدن در شکوهی رخشان: روشنگری که خود از اساس با این موجود سخت بیگانه بوده و می‌باید خرامان و خاموش همچو پرتو نوری از دلِ ابرها گذر می‌کرد. وی دیرزمانی به این خشنود بود که بتواند فقط تک‌تک افراد را از نو بسازد به طوری که آنها نیز بسیار آرام، شعائر و نهادهای ملت‌ها را نوسازی کنند. اما در این حال که روشنگری خود در چنبرهٔ موجودی مقتدر و ناگهانی اسیر بود، خود مقتدر و ناگهانی شد. سهمناکی‌اش به همین واسطه به مراتب از سودمندی شفافیت آفرین و رهایی‌بخشی عظیم‌تر شده است، که خودش به جنبش عظیم انقلاب داد. کسی که این نکته را دریابد، این را نیز خواهد دانست که روشنگری از چه درهم‌جوشی برآمده و با چه تاپاکی‌یی، مُنزهش می‌کنند: تا پس از آن، دستاوردِ روشنگری را فی‌نفسه و قائم به خودش تداوم بخشند و انقلاب را در گام بعدی در هنگام تولد خفه کنند و نگذارند به وقوع بپیوندند.

۲۲۲

سودازدگی در سده‌های میانه. - قرون وسطی زمانهٔ شیدایی و سودازدگی بی‌حد است. نه دوران باستان و نه دوران ما، هیچکدام، بدین مان وسعت و فراخی روح ندارند. فضای مردمان آن روزگار هرگز فراختر و پهناورتر نبوده و هیچگاه با معیارهای طولانی‌تر اندازه‌گیری نمی‌شده است. تن‌پروری جنگلی ملتهای وحشی و چشمهای عمیق، بیدار و بسیار رخشانِ حواریون مسیحی، ترفندهای کودکانه، خامی و به همان مان پختگی زیاده از حد خستگیِ بسیار، خشونتِ حیوانی و فرسوده و کندی و تباهی جانِ عهد عتیق متأخر، - همه چیز در آن زمان نمی‌توانست در یک فرد فراهم آید: در آن صورت وقتی کسی گرفتار

آواره و سایه‌اش ۱۶۷

دردی می‌شد، سرعتِ جریانِ حس قوی‌تر، گردابِ پربشان‌تر و شیرجه زدن در آب عمیق‌تر از هر وقتی می‌شد. — ما انسانهای نوین مجازیم به کفاره‌ها و تاوان‌ها مان خرسند باشیم. کفاره‌هایی که در اینجا آدا شده است.

۲۲۳

غارت کردن و پس‌انداز کردن. — همه جنبش‌های فکری پیش می‌تازند و که در نتیجه آن بزرگان امیدوار می‌شوند بتوانند تا امکان دارد چپاول کنند و خُردان پس‌انداز نمایند. برای همین است که مثلاً اصلاح‌گری آلمانی توفنده پیش می‌رفت.

۲۲۴

روان‌های طربناک. — هنگامی که به شراب، به مستی و به گونه‌ای یوناک از پلشتی، حتی از دور اشارتی می‌شد، روانِ آلمانی‌های کهنسال‌تر طربناک می‌گشت، — جز آن دلخور و رنجیده‌خاطر بودند؛ اما در آنجا گونه‌ای صمیمیت — تفاهمِ مخصوص خودشان داشتند.

۲۲۵

آتنِ افراط‌کار و گشاده‌دست. — حتی آن زمان که بازار ماهی‌فروشانِ آتن هم برای خود متفکران و شاعران خودش را دست و پا کرده بود، افراط‌کاری یونانی همچنان هیأتی آرام و روستایی‌وارتر و ظریف‌تر از آن

افراط‌کاری‌یی داشت، که رومیان یا آلمانی‌ها واجدش بودند. اگر آوای «یووه‌نال» (Juvenal) در آنجا چون شیپوری میان تهی به صدا درمی‌آمد؛ قهقهه‌ای با نزاکت و تقریباً گودکانه در پاسخش شنیده می‌شد.

۲۲۶

زبرکی یونانیان. - از آنجا که خواستِ پیروزی و برتری‌جویی وجهی گریزناپذیر از طبیعت [آدمی] است، چیزی کهن‌تر و اصیل‌تر از هر نوع توجه و شادمانی که در یکسان ماندن افراد با یکدیگر وجود دارد؛ دولت یونانی هم مسابقات ژیمناستیک و هنری را در درون گروه همسانان تصویب کرد و یک میدان جَست و خیز و بازی را برای این منظور مرزبندی کرد، که در آنجا هر انگیزه‌ای و نیرویی می‌توانست امکان بروز یابد، بدون آنکه نظم سیاسی به خطر افتد. با برافتادن نهایی مسابقات ژیمناستیک و هنری دولت یونان دستخوش ناآرامی درونی و انحلال شد.

۲۲۷

«اپیکورِ اَبَدی». - اپیکور در همهٔ دورانها می‌زیسته است و همچنان نیز می‌زید، ناشناس و دور از چشم آنها که خود را اپیکوری می‌نامیدند و می‌نامند، او اکنون می‌زید بی‌شهرت و قیل و قال در میان فیلسوفان. حتی خود وی نیز نام خود را از یاد برده: گران‌ترین باری که وی خود دورش افکنده است.

۲۳۸

سَبَكِ تَفَوْقِ. - خاستگاه زبان آلمانی دانشجویی، شیوه سخن گفتن دانشجویان آلمانی در دانشجویان نادانشجوست، که به نوعی خواستار برتری خود بر دوستان جدی‌تر خود هستند. آن‌هم به این صورت که آنها همانند شرکت‌کنندگان در بالماسکه دم از فرهیختگی، فرهنگ، سجایای اخلاقی، نظم و میانه‌روی می‌زنند و مدام کلمات متعلق به این حوزه‌ها را بر زبان می‌رانند، همانند نیکان و فرهیخته‌گان، اما با شرارتی در نگاه و آدا و اطوارهایی به همراه آن. به این زبان تَفَوْقِ - یگانه‌زبانی که در آلمان اصیل است - دولتمردان و متقدان روزنامه‌ها نیز ناخواسته تکلم می‌کنند: آلمانی‌پُر از نقل قول‌های همواره کنایی، ناآرام و ناخرسند چشم به چپ و راست گرداندن، آلمانی‌گیومه‌ها و شکلک درآوردن‌ها و اطوارها.

۲۳۹

دفن‌کنندگان. - ما به نهان‌جا پاپس می‌کشیم؛ اما نه از سر هرگونه بزدلی شخصی، چنان‌که گویی مناسبات سیاسی و اجتماعی امروز دلپسندمان نیست بلکه از آن رو که با پاپس کشیدنمان می‌خواهیم نیروهامان را ذخیره کنیم و فراهم آوریم، تا روزی جملگی به کار فرهنگ بیایند، تا زمان حال بیش از پیش زمان حال شود، و چنین وظیفه‌ای تحقق یابد. ما سرمایه‌ای را فراهم می‌آوریم و می‌کوشیم از آن خاطر جمع باشیم؛ ولی، همانند آنچه در دوران سخت و خطرناک پیش می‌آید، با پنهان کردن در چاله‌چوله‌ها و دفن کردن آن.

۲۳۰

مستبدانِ فرهنگ. - در زمانهٔ ما هر که سخت جدی مبین یک خصلتِ واحد اخلاقی باشد، کسانی همانند تئوفراست و مولیر، بیمار تلقی می‌شود و با او از «ایدهٔ ثابت» سخن می‌گویند. آتن قرن سوم - اگر می‌توانستیم از آن دیدار کنیم - در نظردان جایی پُر از دیوانگان می‌بود. اکنون دموکراسیِ مفاهیم در هر ذهنی حکمفرماست - همه با همدیگر حکمران می‌شوند: اکنون، اگر بخواهد سرور و حکمرانی باشد، اصطلاحاً همان مفهوم «ایدهٔ ثابت» خواهد بود. این است شیوهٔ ما برای کشتن مستبدان، - ما به دیوانه‌خانه اشاره می‌کنیم.

۲۳۱

خطرناکترین مهاجرت. - روسیه سرزمینی است که هوشمندان‌اش مهاجرت می‌کنند: روشنفکران مرزها را درمی‌نوردند تا کتاب‌های خوب بخوانند و بنویسند. اما این مهاجرت موجد این می‌شود که سرزمین پدری تهی از فرهنگ همواره مبدل به کین‌ستانی گستردهٔ آسیا شود، قاره‌ای که میل دارد اروپای کوچک را ببلعد.

۲۳۲

کشته‌مرده‌های دولت. - زمانی که عمر پادشاهی دیگر به سر آمد عشق تقریباً مذهبی به پادشاه در میان یونانیان مبدل به عشق به شهر شد. و از آنجا که یک مفهوم بیش از یک فرد عشق را برمی‌تابد، و مشخصاً چنین

آواره و سایه‌اش ۱۷۱

عشقی، عاشق را - که اغلب رنج می‌برد و خاطرش جریحه‌دار می‌شود - سرخورده و زخم‌دار نمی‌کند (- زیرا عشق به آدمها هرچه بیشتر می‌شود، عاشقان بی‌پروا تر می‌شوند، تا آنجا که سرانجام دیگر شایسته عشق نیستند و به راستی کدورتی در میانه پدیدار می‌شود). بدین سان تکریم دولت و شهر از هر نوع بزرگداشت پادشاهان بسی گسترده‌تر شد. یونانیان در تاریخ باستان کشته‌مُردهٔ دولت‌اند. در دوران جدیدتر ملت‌های دیگر.

۲۳۳

علیه احمال کاری چشم‌ها. - آیا می‌توان گفت در میان طبقات فرهیختهٔ انگلیس آنها که مجلهٔ تایم می‌خوانند، هر ده سالی دچار کاهش نیروی بینایی می‌شوند؟

۲۳۴

آثار بزرگ و ایمان سترگ. - کسی آثار بزرگی پدید آورده بود اما رفیق‌اش ایمان سترگی به آن آثار داشت آن دو از هم جدایی ناپذیر بودند؛ ولی اولی آشکارا وابستگی تام و تمام به دومی داشت.

۲۳۵

خوش مشرب. - «به من خوب نمی‌سازد.» این را کسی گفت تا گرایش‌اش به جامعه را توضیح دهد و افزود: «شکم جامعه از شکم من قوی‌تر است، او مرا هضم می‌کند.»

۲۳۶

چشم بر بستنِ جان. - اگر آدمی ممارست و عادت کرده باشد که در باب کنش و رزیدن تأمل کند، ناگزیر است هنگام کنش و رزی (حتی اگر این کنش و رزی فقط نامه نگاشتن، یا خوردن و آشامیدن باشد) چشم درون را بر بندد. آری در گفتگو با آدمهای عامی و میانمایه می‌باید این را بفهمیم که با چشمهای بسته متفکر بیاندیشیم، - تا به عوامانه و میانمایه اندیشیدن دست یابیم و بتوانیم آن را دریابیم. این چشم بر بستن کنشی است قابل احساس‌تر و به دستگیری اراده انجام‌پذیرتر.

۲۳۷

پُر ثمرترین کین‌ستانی. - وقتی می‌خواهیم از دشمنی انتقام بگیریم، بایستی دیرزمانی صبر کنیم تا دستمان پُر از حقایق و ادلهٔ محکمه‌پسند شود و بتوانیم همهٔ آنها را علیه او اقامه کنیم، در کمال خونسردی؛ به طوری که انتقام گرفتن با اجرای عدالت یکی شود. این است پُر ثمرترین گونهٔ کین‌ستانی! زیرا در این فرآیند هیچ مرجعی فراتر از آن وجود ندارد تا دوباره بتوان بدان متوسل شد. بدین ترتیب وُلتر با پنج سطر که تمامی زندگی، خلاقیت و اراده‌اش بر آن استوار است، از پیرون انتقام گرفت؛ سخنان بسیار و حقایق بی‌ار! چنین بود که همان فرد از فریدریش کبیر انتقام گرفت (در خلالِ نامه‌ای به او از طرفِ فرینی).

۲۳۸

مالیات تجملات. — آدم در مغازه‌ها اجناس ضروری اولیه و ثانویه‌اش را می‌خرد و ناچار است قیمت بیشتری برای آنها پرداخت کند، زیرا اجناس عرضه شده در آنجا را که اغلب خریداران اندکی دارد، یکجا می‌خرد: کاری تجملی و هوسبازانه. بدین ترتیب تجملات بر خریدارِ عادی که بدان‌ها نیاز چندانی ندارد، همواره مالیات هنگفتی تحمیل می‌کند.

۲۳۹

چرا در یوزگان هنوز زنده‌اند. — اگر همه صدقات فقط از سرِ همدردی داده می‌شد، همه گدایان مدت‌ها قبل یکجا از گرسنگی می‌مردند.

۲۴۰

چرا در یوزگان هنوز زنده‌اند. — بُزدلی بزرگترین صدقه‌دهنده است.

۲۴۱

چگونه متفکر از یک گفتگو بهره می‌برد. — انسان بی‌آنکه شنونده باشد می‌تواند بسیار بشنود، اگر که نیک نگریستن و نیز گاهگاه هیچ نکردن و از نظر دور داشتن را دریابد. اما مردم نمی‌دانند چگونه از گفتگو بهره ببرند؛ آنان در اکثر موارد توجه بی‌اندازه خود را مصروف آن چیزی می‌کنند که می‌گویند و می‌خواهند در جواب طرف مقابل بگویند. در

حالی که شنونده واقعی اغلب به این بسنده می‌کند که مرتب پاسخ دهد و اصولاً چیزی را به عنوان تخفیف از سر ادب بگوید و برخلاف آن با حافظه تیز و زیرکانه‌اش همه آنچه را دیگری اظهار داشته از کلامش برگیرد، و نیز در کنار آن شیوه بیان، لحن و حرکاتی را که طرف مقابل‌اش با آن سخن‌اش را همراهی می‌کند، در گفتگوهای معمول هر کدام از طرفین می‌پندارد که باید هدایت‌کننده گفتگو باشد. درست مانند آن زمانی که دو کشتی در کنار هم حرکت می‌کنند و جابه‌جا گاه تنه کوچکی به هم می‌زنند، هر دو طرف نیک باور دارند، که کشتی همسایه به دنبال آن دیگری می‌آید و حتی سرانجام یکی دیگری را یدک‌کش هم خواهد کرد.

۲۴۲

هنر پوزش خواهی. - وقتی کسی از ما پوزش می‌خواهد، بایستی این کار را به نحو احسن انجام دهد: وگرنه خودمان به آسانی در مقام مقصر جلوه می‌کنیم و احساس ناگواری به ما دست می‌دهد.

۲۴۳

مراوده ناممکن. - کشتی اندیشه‌هایت سخت به ژرفا می‌رود، وقتی بتوانی با آن بر آب‌های این افراد صمیمی، شریف و توأم با حسن نیت برانی. در آنجا مناطق کم‌ژرفا و کرانماسه‌ها بسیارند: تو ناچار به کج کردن راه و برگشتن می‌شوی و در تنگنای همیشگی و مخمضه دائم گرفتار می‌آیی و آنان نیز دچار مخمضه می‌شوند - آری، بر فراز دستپاچگی و گرفتاری تو که نمی‌توانند علت آن را دریابند.

۲۴۴

روباہِ روباہان. — یک روباہ راستین نہ فقط انگورہایی را کہ دستش بہ آنها نمی‌رسد، تُرش می‌داند، بلکہ حتی انگورہایی را کہ دستش بہ آن رسیدہ و آنہای دیگری کہ برای خوردنشان دندان تیز کردہ را چنین می‌داند.

۲۴۵

در مراودہٗ نزدیک. — فرض کنیم آدمہا بستگی تنگاتگی بہ ہم پیدا کنند، اما در درون افقِ مشترکشان نیز جہات چہارگانہٗ آسمانی وجود دارد و فقط در برخی ساعات متوجہ آن می‌شوند.

۲۴۶

خاموشیِ انزجار — زمانی کسی در مقام متفکر و انسان استحالیہ‌ای دردناک و عمیق را از سر می‌گذرانند و آنگاہ رسماً گواہی آن را ارائه می‌دہد. اما شنوندگان سر مویی از آن را در نمی‌یابند و همچنان بر این باورند کہ این فرد همان فرد قبلی است! — این تجربہٗ معمول مایہٗ انزجار برخی از نویسندگان شدہ است: آنان ہوشمندیِ مردم را بی‌اندازہ زیاد پنداشتہ بودند و زمانی کہ خطایشان را دریافتند، سوگند خوردند کہ سکوت پیشہ کنند.

۲۴۷

جدیّت حرفہ‌ای. — پیشہ‌های برخی از ثروتمندان و نُجباگونہ‌ای خستگی در کردن از کاهلیِ دیرپا و معمولشان است: از این رو شخص، این

حرفه‌ها را چنان جدی می‌گیرد و غم آن می‌خورد، که سایر مردم دوران فراغتِ اجباری و عشق‌ورزی‌های نادرشان را به جد می‌گیرند.

۲۴۸

حسِ دوگانهٔ چشمها. - همچنانکه خیزابِ پیش پاهایت با لرزشِ ناگهانی فلس‌وارش می‌آید و می‌گریزد، در چشم انسان نیز چنین بی‌اعتمادی‌ها و دوپهلوی بودن‌های ناگهانی هست که انسان از خود می‌پرسد: آیا این حرکت لرزه‌ای است؟ لبخندی؟ یا هردوی اینها؟

۲۴۹

مثبت و منفی. - این متفکر نیاز به کسی ندارد که ردّ و انکارش کند: وجود خودش برای این کار کفایت می‌کند.

۲۵۰

انتقامِ تورهای خالی. - باید پرهیز کرد از همهٔ آن افرادی که احساسِ تلخِ صیادی را دارند، که پس از یک روز تمام تقلائی پُر مشقت برای صید، شبانگاه با تورهای خالی به خانه برمی‌گردد.

۲۵۱

جاری نکردن حق خود. - اِعمالِ قدرت، زحمت دارد و دلیری می‌طلبد. این است که بسیاری حق مسلم و ثابت خود را جاری نمی‌کنند، از آن رو

آوارد و سایه اش ۱۷۷

که این حق گونه‌ای قدرت است، اما آنها بی اندازه کاهل یا بُزدل هستند که بدان مبادرت ورزند. چشم‌پوشی و شکیبایی فضایی هستند که سرپوش این خطا قرار می‌گیرند.

۲۵۲

چراغداران. - در اجتماع هیچ پرتو خورشیدی نبود اگر چاپلوسان ملوس مادرزادی آن را با خود نمی‌آوردند، مرادم آدمهای به اصطلاح دوست‌داشتنی ست.

۲۵۳

ترم‌خوترین. - اگر انسان مدام بی‌اندازه تکریم شود و اندک بخورد، ترم‌خوترین کس می‌شود.

۲۵۴

به سوی روشنایی.^۱ - آدمها به سوی روشنایی [چراغ] می‌شتابند و گرد چراغ جمع می‌شوند، نه برای اینکه بهتر ببینند، بلکه برای اینکه بهتر بدرخشند. - آدمی در پیشگاه هر که بدرخشد، میل دارد او را چراغ [روشنایی] بداند.

۱. واژه Licht «روشنایی» به معنی «چراغ» هم هست. م.

۲۵۵

خودبیمارانگار^۱. - شخص خودبیمارانگار کسی است که به اندازه کافی روح لذت برداختن به فرهنگ را دارد، تا رنج‌ها، زیان و خطایش را عمیقاً بپذیرد و به جان بخرد: اما حوزه‌ای که بر آن تغذیه می‌شود، بی‌اندازه خُرد است؛ چنان می‌چَرَد که ناچار می‌شود سرانجام در پی تک ساقه‌های خُرد گیاهان بدود. و در این اثنا عاقبت مبدل به فردی حسود و ناخن‌خشک می‌شود، - و تازه پس از آن است که غیرقابل تحمل می‌گردد.

۲۵۶

پس دادن دین. - هزیود بر آن است که باید با همسایه‌ای که به ما یاری کرده است، خوب تاکنیم و همینکه در توانمان بود درست آنچه به ما داده و تا حدّ ممکن چیزی بیش از آن را به او پس بدهیم. در این اثنا همسایه دچار شعف می‌شود، زیرا نیکی‌یی که زمانی در حقمان روا داشته، اکنون بهره‌ای تیز برایش به همراه دارد؛ حتی اداکننده دین نیز، شعف خاص خودش را دارد.

زیرا احساس برتری حقیری در مقام هدیه‌دهنده به او دست می‌دهد و از اینکه زمانی خُردک فروتنی به خرج داده و مجال کمک کردن به دیگران را عطا کرده، مشعوف می‌شود.

۱. (Der Hypochonder) کسی که همواره هراس از بیمار شدن دارد و به بیماری هراسی مبتلاست. وسوسه بی‌اندازه نیز از بیماری دارد. م

۲۵۷

ظریف‌تر از آنچه لازم است. - حَسَّ بینایی مان نسبت به اینکه آیا دیگری بر ناتوانی‌هایمان واقف است، بسیار بیشتر از حَسَّ بینائی مان نسبت به دریافتن ناتوانی‌های دیگران است: حاصل اینکه این حَسَّ مان ظریف‌تر از حدّ لزوم است.

۲۵۸

گونه‌ای سایه رخشان. - تقریباً همیشه درست گرده بر گرده آدمهای یکسره شبگون، روحی رخشان، وجود دارد چنانکه گویی با آنها پیوند یافته. این روح رخشان همزمان سایه منفی (نگاتیو)یست که همانها از خود به اطراف می‌گسترند.

۲۵۹

انتقام نگرفتن؟ - شیوه‌های ظریف بسیاری وجود دارد که به کسی مجال انتقام می‌دهد، و اینکه از اساس هرچه بخواهد و بتواند بکند: همه عالم در کوتاه‌زمانی پس از آن به توافق می‌رسند که وی انتقام خود را گرفته است. انتقام نگرفتن به ندرت باب طبع کسیست: اگر خواهان آن نیست یا مجاز به آنکه حتی حرف‌اش را بر زبان بیاورد، از آن روست که خوارداشتن انتقام و کین‌ستانی در مقام انتقامی والا و سخت حسّاس تعبیر و احساس شده است. و حاصل آن اینکه آدم‌ها نباید تن به انجام کاری زائد و بی‌مورد بدهند.

۲۶۰

خطای قدردانی‌کنندگان. - هر کسی می‌بندارد چیزی از سر قدردانی و مطلوب به یک متفکر می‌گوید وقتی به او نشان می‌دهد که چگونه خود وی نیز درست به همین اندیشه‌ها و حتی همین شیوه بیان یکسان دست یافته است. متفکر نیز هنگام بیان چنین اظهاراتی به ندرت متعوف و شگفت زده می‌شود، حتی معمولاً نسبت به اندیشه‌ها و شیوه بیانشان بدگمان هم می‌شود: او در سکوت تصمیم می‌گیرد حتی در هر دو تجدید نظر کند. - ما باید، وقتی می‌خواهیم از کسی قدردانی کنیم، از بیان توافق نظرمان با وی پرهیزیم: نفس این همخوانی او را در سطحی همان قرار می‌دهد. - در بسیاری از موارد این خود یکی از امور شایسته و زینده اجتماعی است که چنان به عقیده‌ای گوش سپاریم که انگار عقیده ما نیست، و حتی فراتر از آن، این باور در فراسوی افق [بینش] مان قرار دارد؛ مثلاً وقتی فرد سالخورده سرد و گرم روزگار چشیده و با تجربه‌ای، یکبار استثنائاً در گنجۀ معرفت‌هایش را باز می‌کند [و اشیاء مقدس نگهداری شده در آن را نشانمان می‌دهد].

۲۶۱

نامه. - نامه مهمانی^۱ ناخوانده است، نامه‌رسان میانجی هجوم‌های بی‌دبانه. آدم باید هر هشت روز یک ساعت صرف دریافت نامه‌ها کند و بعد از آن دوش مفصلی بگیرد.

۱. Besuch هم «دیدار» و «مهمانی» است هم خود «مهمان». م

۲. Überfälle به معنی هجوم و یورش که در زبان محاوره به مهمانی غیرمنتظره هم اطلاق می‌شود. م

۲۶۲

پیشداوری‌کننده و مُعرض.. - کسی گفت: من از کودکی به این سو نسبت به خود پیش‌داوری داشته‌ام: از این رو در هر سرزنش اندکی حقیقت می‌یابم و در هر ستایش اندکی حماقت. ستایش را معمولاً بس ناچیز و سرزنش را بسیار والا می‌شمارم.

۲۶۳

راه رسیدن به برابری.. - چند ساعتی کوه‌نوردی کردن از یک جانورِ رذل و عاطل و باطل و یک قدیس دو مخلوقِ تقریباً یکسان می‌سازد. خستگی کوتاه‌ترین راه رسیدن به برابری و برادری است - و سرانجام آزادی نیز با خواب بر آن‌ها افزوده می‌شود.

۲۶۴

بُهتان.. - اگر به راستی برای یافتن راز سوءظنِ بی‌شرمانه در کسی به جستجو برآییم، هرگز خاستگاه آن را در دشمنانِ صادق و روراستش نمی‌جوئیم؛ زیرا همین آدمها، به فرض که چنین چیزی درباره ما کشف کنند، در مقام دشمن باورش نمی‌کنند. اما همانهایی که روزگاری ما بیشترین بهره را به آنها رسانده‌ایم، همانها حتی در خفا بنا به هر دلیلی می‌توانند خاطر جمع باشند از اینکه دیگر هیچ خواسته‌ای از ما نخواهند داشت. هم اینان در وضعیتی هستند که پستی و بی‌شرفی را به حدِّ اعلا برسانند: آنان باور می‌کنند، چون پذیرفته‌اند، هیچ چیزی که بتواند به زبان

خودشان باشد در ما کشف نمی‌کنند؛ چون دیگر از نزدیک با ما آشنا شده‌اند. - بعید نیست کسی که چنین شوم بر ما بهتان زده، برای تسلی خاطر بگوید: بهتان‌ها بیماری‌های آن دیگرانی هستند که از پیکره‌تو جدا می‌شوند؛ استدلال‌شان این است که جامعه یک پیکر (اخلاقی) است، به طوری که تو می‌توانی درمانی برای خودت تجویز کنی که بی‌تردید به کار دیگران نیز می‌آید.

۲۶۵

قلمرو آسمانی کودکان. - خوشبختی کودک به میزان زیادی یک اسطوره است، همچنانکه سعادت هیپرבורها (Hyperboeer)، قومی که یونانیان از احوال‌شان حکایت می‌کردند. اگر اساساً سعادت بر زمین وجود داشته باشد، به باور این قوم، تا حدّ امکان جایی ست بس دور از ما، جایی بر کران زمین، آنجا که زمین به پایان می‌رسد. بدین‌سان پیران نیز چنین می‌اندیشند: اگر قرار باشد آدمی سعادت‌مند شود، به یقین این سعادت تا حدّ امکان دور از سن و سال ما، جایی ست در سر حدّات و آغازگاه حیات. برای برخی از مردم، نگاه کودکان از لابه‌لای پرده‌ی این اسطوره به فراسو، سترگترین سعادت است که آنان نیز می‌توانند از آن سهمی بَرگیرند: اینان تا پیشگاه قلمرو آسمانی می‌روند، آن گاه که می‌گویند: «بگذارید طفلکان نزد من آیند / زیرا که قلمرو آسمان / از آن ایشان است.» - اسطوره قلمرو آسمانی کودکان همه جا به نحوی از انحاء درکار است، هر جا که در جهان مدرن چیزیکی از احساساتی‌گری [سانتی ماتالیسم] هست.

۲۶۶

ناشکیبایان. - شونده، درست از امرِ شونده و از شدن تن می‌زند. [کسی که در حال تحول است خواهان امر متحول‌کننده نیست]: وی برای این منظور سخت ناشکیباست. نوجوان نمی‌خواهد صبر کند تا پس از مطالعه درازمدت، رنج کشیدن، دود چراغ خوردن و سختی چشیدن، تصویر زنده‌اش از آدمیان و اشیاء کامل شود: بدین ترتیب تصویر دیگری که حاضر و آماده در گوشه‌ای هست و به او عرضه شده برمی‌گیرد، با اطمینان و باور سخت به این که همین‌ها خود یقیناً سطور و رنگهای موردنیاز برای تصویر خودش را پیش روی‌اش می‌نهند. او بی‌درنگ خود را به دامِ فیلسوفی می‌افکند، شیفتگی به شاعری در دلش شعله می‌کشد، و در این برهه ناچار می‌شود مدتی دراز سرسپردگی و خدمتگزاری آنها کند و منکر خودش شود. البته از این رهگذر بسیار چیزها می‌آموزد: اما معمولاً هر جوان تازه‌کار با ارزش‌ترین چیز آموزشی و دریافتنی، یعنی خود را به تمامی از یاد می‌برد؛ او تمام عمرش تنها یک هوادار می‌ماند. آه، بر چه ملال‌ها باید چیره شد و چه مایه عرق باید ریخت تا آدمی بتواند رنگهای خودش، قلم موی خودش و بوم خودش را پیدا کند! - و حتی پس از آن هم مدتی مدید مُرشد و مراد هنر زندگانی‌اش نیست، - اما دست کم سرورِ کارگاه خودش که هست.

۲۶۷

هیچ مربی‌یی وجود ندارد. - ما در مقام متفکر، فقط می‌باید از خود-تربیتی [خودآموزی] سخن بگوئیم. تربیت جوانان به وسیله دیگران یا

تجربه‌ای است که بر فردی هنوز ناشناخته و ناشناختنی اعمال می‌شود یا همسان‌سازی بنیادین است، تا موجود جدیدی را که در اختیار مربی است، با عادات و شعائر و اخلاقیات حاکم همخوان سازد: در هر دو مورد البته چیزی ننگین برای متفکر هست، و آن کار پدر و مادر و آموزگار است که یکی از افراد صادقِ جور از آن به "nos ennemis naturels"^۱ نام برده است. روزی روزگاری که دیگر آدمی دیری بنا به باورهای جهان تربیت شود، تازه خود را کشف می‌کند: از آنجا وظیفهٔ اندیشمند آغاز می‌شود، در این لحظه زمان آن می‌رسد که او را به یاری بخوانیم - نه در مقام مربی، بلکه در مقام فردی خود-پرورده [خود-ساخته] که تجربه‌های بسیار دارد.

۲۶۸

همدردی با جوانان [وجوانی]. آه از نهادمان برمی‌آید، وقتی می‌شنویم، که دندان‌های جوانی را می‌کنند، و چشمهای جوانی دیگر را کور می‌کنند. اگر واقف می‌شدیم بر همهٔ چیزهای فسخ‌ناپذیر و نومیدی‌هایی که در سرشت او نهان است فغانمان سر به آسمان می‌زد! - پس اصلاً در حال حاضر از چه رنج می‌بریم؟ از اینکه جوانان می‌باید همان چیزی را که از ما سرزده ادامه دهند، و هر فراز و فرود نیروی‌شان بر دستکاری که از ما به دست‌شان می‌افتد، منجر به آسیب رساندن بر آن می‌شود. این فغان از تضمین بدی است که نامیرایی‌مان به آنها می‌دهد: یا، وقتی احساس می‌کنیم فقط خودمان در مقام مجری رسالت انسانیت هستیم، بایستی از

فغان بر اینکه، این رسالت پس از ما در دستانی ناتوان‌تر از دستان ماست، چشم پوشیم و بس کنیم.

۲۶۹

سالهای عمر. - قیاس سالهای عمر با چهار فصل، بلاهتِ قابلِ احترامی است. نه بیست ساله نخست و نه بیست ساله آخر زندگی هیچکدام با یک فصل سال همخوانی ندارد: به شرط اینکه در مقام مقایسه به قیاس سیدی مو به برف و بازی رنگهایی از این دست بسنده نکنیم. بیست سال نخست در واقع مرحله مهیا شدن برای زندگی است، برای تمامی سالهای زندگی، به مثابه گونه‌ای نوروژ دیرپا و طولانی و بیست ساله واپسین عمر بر همه آنچه تجربه شد و بر سرمان آمد نظرِ اجمالی می‌افکند، آن را ژرفا می‌بخشد و به آن هماهنگی و نظم می‌دهد: همان کاری که در مقیاس کوچک‌تر، هر شبِ سالِ نو، با سالِ رفته می‌کنیم. اما در این میان در عمل یک محدودهٔ زمانی هست که در آن برهه قیاس عمر با فصول سال نزدیک به واقع است: برههٔ زمانی بین بیستین تا پنجاهمین سال زندگی (برای آنکه در اینجا روی هم رفته هر کسی به نحوی که دلخواه اوست سالها را حساب کند، بدیهی است که هر کسی بنا به تجربه خودش مجبور می‌شود زواید و پاجوش‌های خشن را تلطیف کند و بزرگداید). سه دهه از این سالها با سه فصل سال همخوانند: با تابستان، بهار و پاییز، - زندگی انسان زمستانی ندارد، گو اینکه متأسفانه بی‌میل نیستیم که اوقاتِ اغلب سخت، سرد، انزواآور، کم‌امید و بی‌حاصلِ ناخوشی و بیماری را که اندک نیستند زمستانهای عمر آدمی بنامیم. بیست سال اول: گرم، سنگین گذر و درِ سرماز، تندرواره، به سرخوشی و عیش سوق‌دهنده و خستگی‌آور.

سالهایی که در آنها، شامگاهان آدمی روز پایان‌پذیر را می‌ستاید و غبار از پیشانی می‌زداید: سالهایی که در آنها کار در نظردان سخت، اما ضروری می‌نماید، - این بیست سال تابستان زندگی‌اند. برعکس سالهای سی‌ام، بهاران عمرند: هوا گاه گرم است و گاه سرد، همواره بی‌قرار و ناآرام و مسحورکننده، افشرده‌های جوشان، انبوه برگها و بوی شکوفه‌ها در همه‌جا. چه بسیار بامدادان جادویی و شبهای از پس آن و کار که نغمه پرنندگان برای از سرگرفتن‌اش بیدارمان می‌کنند، کاری به راستی دلپذیر، گونه‌ای لذت از قیام بودن خویش و نیرومند و پرتوان از امیدواری‌های از پیش لذت‌بخش. و سرانجام چهل سالگی: پُراز و رمز، همانند هر چیز ساکن و پابرجای؛ درست مانده نشیب پهناور کوهی بلند، که بادی طراوت‌بخش بر کرانه‌اش می‌وزد، با آسمانی بی‌ابر و روشن بر فرازش، که تمام روز و در نُهفتِ شبها با همان نرم‌خویی می‌نگرد: زمانِ درو، فصل برداشت و صمیمانه‌ترین سرخوشی، - چنین است پاییز عمر آدمی.

۲۷۰

جان زنان در جامعه کنونی. - زنان اکنون در مورد جان مردان چگونه می‌اندیشند؟ این را می‌توان هنگام آراستن و بزک دوزک کردن‌شان دریافت، که در آن حال به همه چیز می‌اندیشند الا به نشان کردن خطوط بارز روح و کشش‌ها یا جزئیات بسیار جاندار صورتشان. حتی آن خصلت‌ها را پنهان می‌کنند و برعکس این را نیک می‌دانند که مثلاً چگونه به افشاندن موهایشان بر پیشانی، حالتی زنده و برانگیزاننده و توأمان بی‌روح بدهند، چنان که گویی کمتر بهره‌ای از جان و فرهنگ دارند. یقین‌شان نسبت به اینکه جان و فرهنگ در زنان، مردان را

می‌هراساند، تا آنجا پیش می‌رود که خودشان حتی با طیب خاطر به انکارِ تندی و تیزیِ حِسِ روحی‌شان برمی‌آیند و به عمد آوازه‌کوته‌بینی [زنان که برساختهٔ مردان است] را بر خود بار می‌کنند و به جان می‌خرند: چنان که گویی تاریخ‌روشنایی لطیف و هوس‌انگیز گرداگردشان گسترده است.

۲۷۱

عظیم و فانی. — آنچه اشک از دیدگان هر نظاره‌گر روانه می‌کند، نگاه سعادت‌آمیزِ شیداوار بانوی زیبا و جوانی ست به هم‌رش. در چنین حالی آدمی تمامی اندوه پاییزی را با رگ و پی حس می‌کند، بر فرازِ عظمت و ناپایداری سعادتِ انسانی.

۲۷۲

حسِ قربانی. — برخی «زنان هوش و ادراک قربانی شدن *intelletto del sacrificio*»^۱ دارند و در طول زندگی دیگر هرگز شاد نمی‌شوند، اگر هم‌رشان نخواهد قربانی‌شان کند: چنین زنانی پس از آن دیگر با فاهمه [قوهٔ ادراک] اش نمی‌دانند به کجا رهسپارند و ناگهان از حیوان قربانی تبدیل به خودکشی‌ش قربانی می‌شوند.

۱. «هوشمندی در مسلخ»، زنانی که هوش سرشاری برای قربانی کردن خود به شیوه‌های مختلف دارند. م

۲۷۳

غیرزنانه. — «ابله مثل مرد!» این را زنان می‌گویند. «بُردل مثل زن!» این را مردان می‌گویند. اصولاً حماقت در زن عنصری غیرزنانه است.

۲۷۴

طبع و مزاج مردانه و زنانه و میرایی. — اینکه جنس مرد، از جنس زن مزاج بدتری دارد از اینجا ناشی می‌شود که امکان میرایی نوزادان پسر بیشتر از نوزادان دختر است، آن هم به این دلیل آشکار که پسران راحت‌تر «به هم می‌ریزند و قالب تهی می‌کنند»: بی‌پروایی، دیوانگی و بدخویی شان هر درد و بلایی آنها را به آسانی تا آستانه مرگ پیش می‌راند.

۲۷۵

زمانه بناهای سیکلوپ^۱ [بنیان‌های غول‌آسا]. — روند دموکراتیزه کردن اروپا بی‌وقفه و اجتناب‌ناپذیر است. هر کس علیه آن مانع‌تراشی کند، درست از همان ابزاری سود می‌جوید که خود اندیشه دموکراتیک در دسترس هر کسی گذاشته، او نیز این ابزار را دم دست‌تر و مؤثرتر می‌کند: و اصلی‌ترین دشمنان دموکراسی (مرادم براندازان آن است) فقط انگار برای این خاطر وجود دارند تا به واسطه ترسی که آنان را به هیجان درمی‌آورد و به دست و پا زدن وامی‌دارد، احزاب گوناگون را سریعتر از

۱. Cyclopen یا Zyklopen در زبان یونانی «چشم‌گردها»ست و در اساطیر یونانی همان غولان یک‌چشم هستند. م

حد معمول در مسیر دموکراتیک پیش برانند. فقط ممکن است یک دسته به خاطر کسانی که اکنون دانسته و صادقانه برای آینده کار می‌کنند، در عمل پریشان‌خاطر و نگران شوند: زیرا اندکی یکنواختی و تک‌شکلی در سیمایشان دیده می‌شود، و غبار تیره ناشی از کارگویی تا درون مغزشان وزیده است. با این همه؛ ممکن است آیندگان بر این نگرانی و دلهره‌مان بخندند و به کار دموکراتیک برخی از نسل‌ها و اقوام چنان بیاندیشند که گویی ما نیز باید به ساختن سدهای سنگی و دیوارهای حفاظتی بیاندیشیم – همچون اندیشیدن به فعالیتی که ضرورتاً گردد و غبار بسیار بر جامه‌ها و سیمایمان می‌نشانند و به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر کارگران را نیز اندکی احمق و خنگ می‌کند. اما با همه این تفصیلات چه کسی آرزو خواهد کرد که چنین کاری بر زمین بماند؟ چنین می‌نماید که دموکراتیزه کردن اروپا جزئی از زنجیره همان قواعد همگانی پیشگیرانه غول‌آسایی است که اندیشه دوران نوبین به شمار می‌رود و ما با همانها علیه قه‌ون وسطی قد علم کردیم. اکنون تازه دوران بناهای غول‌آسا آغاز شده است! -! اطمینان کامل به پی‌ها و بنیان‌ها، تا تمامی آینده بتواند بی‌احساس خطر بر آن بنا شود! و غیرممکن باشد که در آینده کشتزارهای فرهنگ دوباره شبانگاهان از هجوم سیلابهای وحشی و بی‌معنی خروشان از کوههای بلند ویران گردد! سدهای سنگی و دیوارهای محافظ علیه بربرها، علیه بیماری‌های واگیر و علیه بردگی جسمی و روحی! و همه این‌ها نخست صریح و خشن اما رفته‌رفته والاتر و روحانی‌تر در یافته خواهند شد، به طوری که گویی همه قواعد همگانی یاد شده تمهیدات هنرمند بزرگی در هنر باغ‌آرایی خواهند شد، هنرمندی که تازه آن زمان که کار بنای سدها و حصارها به پایان رسید، به وظیفه اصلی خویش روی خواهد آورد! – مسلماً در زمانهای دورتر از این، آن دوران که در میانه وسیله و غایت قرار

می‌گیرند، با مشقت بسیار طی سالیان سال، صرف نیرو و روح و فکر گسترده و بسیار عظیم لازم است تا فقط آن یگانه ابزار و وسیله خود بوجود آید یا تا آستانه به وجود آمدن برسد. به کارگران امروز نیز نباید چندان سخت بگیریم و عرصه را بر آنها تنگ کنیم، چون صاف و پوست‌کننده می‌گویند که برای ما حصار و داریست غایت و واپسین مقصود است؛ زیرا که هنوز هیچ کس باغبان و درختان میوه‌ای را ندیده که داریست به خاطر آنان بریا و پابرجا شده باشد.

۲۷۶

حقِ حقِ رأیِ همگانی. — ملت خود را به حق رأی همگانی نسپرده، اما با این همه این حق را هر جا که اکنون رایج است، به استقبالش رفته و معمولاً آن را پذیرفته است. اما در هر حال زمانی که دیگر امیدش را به حد کافی برآورده نمی‌کند حقِ بازپس دادن آن را دارد. به نظر می‌رسد این مسئله‌ای است همه جایی، زیرا همین که فرصتی برای رأی‌گیری پیش می‌آید می‌شود، به ندرت دو سوم افراد یا حتی چه بسا اکثریت واجدان شرایط پای صندوقهای رأی می‌آیند. بدین ترتیب چنین مسئله‌ای خود اساساً رأی علیه نظام رأی‌گیری است.^۱ در این مورد بایستی در این جا حتی بسیار سخت‌گیرانه‌تر دآوری کرد. ما نیازمند نظامی فراگیرتر و گسترده‌تریم، و این همانا توافق و هم رأی بودن همگان. حق رأی همگانی نباید فقط بیان اراده اکثریت باشد؛ باید تمام کشور خواهان آن باشد. به این خاطر تضاد اقلیتی بسیار کوچک کافی است تا این نظام را به خاطر ناکارایی‌اش به کناری نهند؛ و عدم شرکت در یک رأی‌گیری همواره همان تناقضی است که تمامی سیستم رأی‌گیری را ساقط می‌کند.

«حقی و توی مطلق» تک‌تک افراد برای نیفتادن در دام اقلیت، و توی چندین هزار نفر از افراد، به عنوان نتیجه عدالت بر سر در این نظام آویخته است. در هر بار که از حق رأی استفاده می‌شود، لاجرم با توجه به شیوه مشارکت مردم، ثابت می‌شود که هنوز هم این نظام به حق است یا نه.

۲۷۷

تصمیم‌گیری بد. - در حوزه‌هایی که انسان با آن مأنوس نیست، چه بد تصمیم می‌گیرد! حتی اگر در مقام اهل علم باشد که به تصمیم‌گیری شایسته و پایان دادن خوب همه چیز عادت دارد! شرم‌آور است! پس اکنون روشن می‌شود که در هیاهوی عظیم جهانی، در امور سیاسی، در همه امور ناگهانی و عاجل، که تقریباً هر روز به انجام می‌رسد، همواره همین تصمیم‌گیری بد در کار است: زیرا هیچکس تماماً در آنچه یک شبه و از نو برآمده، تبحر ندارد و با آن مأنوس نیست. همه سیاست‌ورزی حتی در نزد بزرگترین دولتمردان، بداهه‌کاری و کنشی بی‌تأمل قبلی به امید پایان خوش است.

۲۷۸

مقدمات عصر ماشین. - مطبوعات، ماشین، راه آهن و تلگراف مقدماتی هستند، که هنوز کسی یارا نکرده نتیجه [بر آیند] هزار ساله‌اش را از دل آن بدر آورد.

۲۷۹

مانع [ترمز]^۱ فرهنگ. - وقتی می‌شنویم که مثلاً در فلان جا مردان وقت کافی برای حرفه‌های تولیدی ندارند، مشق و رژه تمام اوقات روزشان را از آنها می‌گیرد و سایر مردمان هم ناچارند برای همین آدمها خوراک و پوشاک تهیه کنند، اما سر و وضع آنها جالب توجه، لباسهایشان اغلب رنگارنگ و پُر از خُل بازی است؛ در آنجا منش‌ها و خصلت‌های شاخص کمی به رسمیت شناخته می‌شود و آحاد مردم از هر جای دیگر به هم شباهت بیشتری دارند. یا با آنها گله‌وار و یکسان برخورد می‌شود. در آنجا مردم بی‌هیچ درک و فهمی چیزی را طلب می‌کنند و اطاعت می‌ورزند: دستور می‌دهند، اما پرهیز می‌کنند از اینکه مجاب شوند؛ در آنجا مجازات‌ها اندک‌اند، اما همین مجازات‌های اندک طاقت‌فرسا هستند و به سرعت به آخرین حد و به وحشیانه‌ترین شیوه‌اش می‌رسند. در آنجا خیانت به مثابه بزرگترین بزهکاری است، حتی انتقاد از ناراستی‌ها و کاستی‌ها فقط از عهده دلیرترین افراد برمی‌آید؛ در آنجا زندگی انسانی ارزان است، آن را به چیزی نمی‌خرند و بلندپروازی اغلب چنان شکلی به خود می‌گیرد که زندگی را دستخوش خطر می‌کند، - کسی که همه این اوصاف را بشنود، بی‌درنگ می‌گوید: «این است تصویر جامعه‌ای بربرخو، وحشی و غوطه‌ور در خوف و خطر!» چه بسا که کسی این را نیز بر گفته‌اش بیفزاید: «و این حکایت اسپارت است»، اما دیگری به فکر فرو خواهد رفت و با خود خواهد گفت، این است اوصاف سرشت نظامی‌گری [میلیتارستی] مُدرن ما، چنان که گویی در دل فرهنگ و

۱. Hemmschuh سنگ با چوبی که جلوی چرخها می‌گذارد تا مانع از حرکت آنها شوند. م

جامعه‌ما، به مثابه آناکرونیسم / خطای تاریخی [تابهنگامی] از نوجوان یافته وجود دارد، به عنوان تصویر جامعه‌ای به اصطلاح وحشی و غوطه‌ور در خطر، به مثابه دستکار پسامرگی گذشته (سرخور) که برای چرخهای اکنون تنها می‌تواند ارزش یک مانع [یک سنگ متوقف‌کننده] را داشته باشد. اما در این میان مانع فرهنگ نیز از نیازهای بسیار ضروری ماست: وقتی که بسیار سریع از کوه پایین یا شاید همانند این مورد، از آن بالا می‌رود.

۲۸۰

التفات بیشتر به دانیان! — در رقابت بین کار و فروشنده مردم داور کارهای دستی شده‌اند: اما مردم شناخت تخصصی ناقص سهل‌انگارانه‌ای دارند و با توجه به زرق و برق و نمود کالاهای در موردشان داوری می‌کنند. به دنبال آن ارزش هنر زرق و برق‌گرا، (و چه بسا چنان سلیقه‌ای) تحت سیطره رقابت بالا می‌رود و برعکس کیفیت همه فرآورده‌های دستی پایین می‌آید. سرانجام، تا وقتی که خرد از رواج نیافتد، بساط آن رقابت‌ها نیز زمانی برجیده می‌شود و قاعده جدیدی برای پیروزی بر آن از دل آن بیرون می‌آید. فقط در این صورت سازنده اثر بایستی درباره دستکارش داوری کند و مردم به باور شخص داوری‌کننده و صداقتش وابسته شوند. طبق این اصل هیچ اثر گمنامی وجود نخواهد داشت! دست‌کم فردی خیره‌زامن آن خواهد بود و زمانی که نام سازنده اصلی بر اثر وجود ندارد یا کمرنگ است، نام او به عنوان وثیقه اثر خواهد نشست. قابل فروش بودن آسان یک اثر برای آدم ناوارد و ناشی گونه‌ای دیگر از ظاهر فریبنده خواهد بود زیرا ماندگاری یک کالا مشخص می‌کند که تا چه حد آن کالا

بُرد فروش دارد. دریافت این خصلت برای ناشی‌ها سخت است و داوری کردن درباره‌اش مشکل. — پس نتیجه اینکه آنچه در نگاه‌مان جلوه دارد و تأثیر می‌گذارد و ارزش اندکی دارد، در چنین حالتی اهمیت بیش از اندازه می‌یابد، — و این طبعاً کار ماشینی خواهد بود. برعکس، این امر باعث خوشنودی ماشین است، یعنی معلول سرعت بالا و سادگی تولید، و به سهم خود نیز فروشی‌ترین قسم آن: غیر از آن هیچ سود برجسته‌ای با خود نخواهد داشت؛ از آن استفاده چندان نخواهد شد و اغلب در جا خواهد زد. اما مردم و مشتریان درباره قابل خریدترین وجه کالا تصمیم می‌گیرند، به سخن دیگر: این وجه به ناگزیر فریبنده‌ترین وجه آن خواهد بود. یعنی آنچه یکباره خوب جلوه می‌نماید و پس از آن ارزان و قابل خرید به نظر می‌رسد. پس در حوزه کار نیز می‌باید همواره این عبارت راهگشا و حلال را گفت: «الفتاب بیشتر به دانیان!»

۲۸۱

خطر پادشاهان. — از دموکراسی برمی‌آید که بدون بهره از ابزارهای خشونت و قدرت، فقط با یاری فشار قانونمدار و مداوم، حکومت پادشاهی را میان تهمی و ناکار کند: تا یک صفر از آن باقی بماند، تا شاید اگر مردم بخواهند به صفر معنایی بخشند، فی نفسه آن را هیچ معنایی نباشد بلکه در صورت قرار گرفتن‌اش در سمت راست یک عدد، ارزش آن را ده برابر کند. نظام پادشاهی آرایه و آذینی پُرشکوه بر جامه ناگزیر و بی‌پیرایه دموکراسی می‌شود، زانده‌ای زیبا، که سزاوار آن است که، بازمانده همه آذین‌های تاریخی و ارزشمند نیاکان، به حتی نماد خود تاریخ باشد، — و در این یگانگی تأثیر تقریباً والایی از خود بر جا می‌گذارد، به شرطی که، به

خودی خود و تنها در جایی قرار نگیرد، بلکه آن را در جای درستی بنشانند. - برای پیشگیری از خطر میان‌تهی شدن، پادشاهان در حال حاضر در مقام پادشاهان جنگجو با چنگ و دندان به منزلت‌شان چنگ می‌زنند و محکم نگاهش می‌دارند: برای همین به جنگ‌ها یعنی به موقعیت‌های استثنایی نیازمندند که در آنها فشار قانونمند و آرام قدرت‌های دموکراتیک موقتاً متوقف می‌شود.

۲۸۲

آموزگار، بلای ضروری. - معمولاً چه کم‌اند افرادی با جانهای خلاقه و جانهای عطشناک و پذیرنده! زیرا طبایع واسطه‌گر تقریباً ناخواسته، در خوراکی‌بی که به دیگران ارائه می‌دهند دستکاری می‌کنند. آنان به پاداش واسطه‌گری‌شان، از آنچه از جانهای اصیل و خلاقه ربوده‌اند، برای خود بیش از حد لازم برمی‌دارند. از جمله علاقه، شگفتی، زمان، پول و چیزهای دیگر را. پس همواره به آموزگار بایستی به عنوان شرّ ضروری نگریت، درست همانند سوداگر: به عنوان شرّی که بایستی تا حد ممکن سهمی اندک از آن برگرفت! اگر برای گذشتن از تنگنای کنونی آلمانی‌ها چه بسا در این وضعیت دلیل اصلی خود را در آن ببینند که بیش از پیش از راه سوداگری زندگی کنند و خوب هم زندگی کنند (و تا آنجا که ممکن است بگرشند از اعتبار فرد مولّد بکاهند و فرد ویرانگر را بر صدر نشانند، تا از زیانهای هنگفت به هر دو سود بَرند)؛ یقیناً می‌توان از همینجا یک علت‌العلل برای وجود تنگناها و مشکلات فرهنگی را از دیاد بی‌اندازهٔ معلم‌ان دانست و به خاطر وجود آنهاست که مردم چنین اندک و چنین بد آموخته‌اند.

۲۸۳

عوارض احترام‌گذاری. — به آشنایانمان؛ به کسانی که احترامشان می‌کنیم، چه پزشک باشند، چه هنرمند، چه ابزارساز؛ به کسی که کاری برایمان می‌کند، یا خودمان کاری محول می‌کنیم، بیش‌تر از آنچه می‌توانیم، یا حتی مبلغی بیش از موجودی‌مان با کمال میل به او می‌پردازیم. برعکس به ناآشنایان کمتر از آن قدر کم که به زحمت جبران زحمتشان می‌کند. در اینجا مبارزه‌ای در کار است، که هر کس بر سر چند پا پیشروی در سرزمینی با دیگری می‌ستیزد و با خود در ستیز می‌شود. در کار برای آشنایان برای‌مان چیزی غیرقابل پرداخت هست، که شخص آشنا آن را به خاطر گل‌روی ما در کار وارد می‌کند، چیزهایی همانند احساس و ابتکار. گمان می‌کنیم احساس همراه شده با کار نمی‌تواند چیزی جز نوعی ابراز فداکاری به خاطر ما باشد. سنگین‌ترین عوارض همانا مالیاتی‌ست که بابت احتراممان به دیگری می‌پردازیم. هرچه رقابت بیشتری بر سر اینکه همه برای ناآشنایان کار کنند و از آنها چیزی بخرند، حاکم باشد، به همان میزان مالیات کمتری پرداخت می‌کنیم، مالیاتی که معیار محاسبه‌اش میزان مراوده روحی با آدم‌هاست.

۲۸۴

ابزار تیل به صلح واقعی. — اکنون هیچ حکومتی اقرار نمی‌کند که ارتش خود را برای ارضاء مطامع پیروزی در کشورگشایی‌ها در فرصت مقتضی نگه می‌دارد و تجهیز می‌کند. بلکه برعکس ارتش باید برای دفاع به کار آید و بس. برای توجیه چنین وضعی معمولاً از اخلاقی یاری می‌طلبند که

دفاع را مشروع قلمداد می‌کند. و این بدان معناست که اخلاق (احساس اخلاقی) را نزد خود محفوظ می‌دارند و بی‌اخلاقی را به همسایه نسبت می‌دهند، زیرا اگر دولتی که خود جزء آنیم، مجبور شود ضرورتاً در فکر فراهم آوردن ابزارهای دفاعی باشد، پس همسایه را بایستی دیوانه هجوم و کشورگشایی تصور کند و از او چنین چهره‌ای بسازد. افزون بر این دشمن را متهم می‌کنیم که درست همانند دولت ما نیت حمله را انکار می‌کند و او نیز ارتش خود را پیشاپیش در نظر دیگران بنابه دلایل دفاعی تجهیز می‌نماید، بنابه همان دلایلی که ما ارتش خود را حفظ می‌کنیم. از این رو او را متهم به عوامفریبی و خیانت مزورانه می‌کنیم که می‌خواهد بی‌هیچ پیکاری خود را بر قربانی بی‌دست و پا و بی‌آزاری افکند. بدین سان است که امروزه همه دولت‌ها در برابر هم قرار گرفته‌اند: و مقاصد شوم را پیشاپیش به همسایه نسبت می‌دهند و از مقاصد نیک خود لاف می‌زنند. ولی این پیش‌انگاره چیزی غیرانسانی و شوم است، به مراتب از خود جنگ شوم‌تر. حتی اساساً تحریک، فراخوان جنگ و علت در گرفتن آن است. زیرا همانطور که گفتم، هر دولت غیراخلاقی را به همسایه استناد می‌دهد و چنین وانمود می‌کند که از این رهگذر خود وی با مقاصد خصمانه و پلید به ستیز برمی‌خیزد. از آموزه ارتش به مثابه ابزاری برای دفاع بایستی با همان صراحتی که هوس کشورگشایی و جنگ‌افروزی را کنار می‌گذاریم، دست شویم. و چه بسا آن روز فرخنده فرارسد که در آن ملتی که به جنگها، پیروزی‌ها و آموزش نظم و انضباط نظامی در حد اعلا مفتخر شده، و خو گرفته که سخت‌ترین جانفشانی‌ها را در پای این امور بریزد، آزادانه و بی‌تعارف فریاد برآورد: «ما شمشیرهایمان را درهم می‌شکنیم!» - و بی‌درنگ همه سازمان ارتش خود را از بیخ و بن منهدم کند. خود را بی‌دفاع کردن، از سر والایی دریافت حسی در حالی که

پیش‌تر جنگنده‌تر و دفاعی‌تر از همگان بودن، این است ابزار رسیدن به صلح واقعی، که همواره بر احساس صلح [و اندیشه به آن] استوار است. در حالی که صلح صلح کذایی، چیزی که اکنون در همه کشورها سرمشق قرار می‌گیرد، احساس ناآرامی‌یی است که به خود و به همایه اعتماد ندارد و نیمی از سرِ نفرت، نیمی از هراس، مانع از خلع سلاح خود می‌شود. از بین رفتن و نابود شدن، خوشتر است از نفرت ورزیدن و هراسیدن. و نابود شدن به مراتب بس خوشتر است از نفرت ورزیدن به خود و هراساندن دیگری، - این باید روزی والاترین اصل بنیادین تک‌تک هر جامعه دولتمدار شود! - همانطور که می‌دانید، نمایندگان لیبرال ملت‌مان، وقت کافی برای تأمل کردن در طبیعت انسان‌ها ندارند و گرنه می‌دانستند تا مادامی که در جهت نیل به «کاهش تدریجی فشار میلیتاریسم (نظامی‌گری)» کار می‌کنند، همه تلاش‌هاشان عبث است. در حالی که وقتی ضرورتی از این دست مهمتر از همه ضرورتها باشد، نوعی خداوند، تنها کسی که می‌تواند در اینجا به یاری بیاید نیز در ردیف آخر ضرورتها قرار خواهد گرفت. درختِ افتخارات نظامی فقط می‌تواند به یک باره، با یک ضربت آذرخش نابود شود: اما آذرخش هم، چنانکه می‌دانید، از ابرها می‌آید - و از بلندا -.

۲۸۵

آیا دارایی می‌تواند با عدالت متوازن شود. - اگر بی‌عدالتی در دارایی را با قدرت تمام حس می‌کنیم - و عقربه ساعت بزرگ دوباره به اینجا رسیده است - ، می‌توانیم از دو راه حل برای چاره‌جویی آن نام ببریم: نخست تقسیم برابر و پس از آن لغو مالکیت و برگرداندن دارایی به اجتماع. راه حل

اخیر مشخصاً حرفِ دلِ سوسالیتهای ماست که از دست آن یهودیِ عهدِ عتیق سخت عصبانی‌اند که می‌گفت: تو را نباید که دزدی کنی! حتی طبق نظر این‌ها، فرمان هفتم باید چنین باشد: تو را نباید که مالک چیزی شوی! — بارها کوشش‌هایی برای تغییر نسخه‌های اولیه در عهدِ عتیق انجام گرفت، البته همواره در سطحی جزئی، اما همه‌شان به ناکامی انجامید. چنان ناکامی‌یی که خود می‌تواند هنوز هم آموزگارمان باشد. «سه‌م کشتزارِ یکسان» را راحت بر زبان آورده‌اند. اما از رهگذر همین جدایی و مفارقت چه مایه تلخکامی به بار می‌آید، با از کف دادنِ ملکی که از قدیم به آن حرمت می‌نهاده‌ایم. چه مایه تکریم که در این میان جریحه‌دار و قربانی نمی‌شود! وقتی سنگچین‌های مرزی را بکاوند و زیرور کنند، اخلاقیّت نیز زیرورو می‌شود. و دوباره چه مایه تلخکامی‌های تازه در میان مالکان جدید، چه مایه رشک‌ورزی و نگرستن با بدگمانی، وقتی به راستی دو سه‌م کشتزارِ یکسان هیچگاه وجود نداشته، و اگر هم فرضاً چنین چیزی بوده، حسادتِ انسانی به هم‌مایه باعث می‌شده که به برابری‌شان باور نیاورند. و این عدالتِ از ریشه مسموم و بیمار تا کی می‌تواند دوام آورد! در جایی در اقوام کمی با توارث یک سه‌م به پنج نفر می‌رسید، در جایی دیگر پنج سه‌م به یک نفر، و در صورتی که کسی با قوانین سختِ توارث چنین وضعیتهای ناگواری را می‌پذیرفت، البته همان سه‌م زمین یکسان نصیبش می‌شد، اما در این میان نیازمندان و ناراضیانی که هیچ نصیبی نمی‌بردند؛ علاوه بر بدخواهی و حسادت به خویشان و همسایگان، خواهان براندازی همه چیز بودند. اما اگر بخواهند بر طبقِ قانون دوم، املاک جماعت را به آنها پس بدهند و تک‌تک افراد را هرازگاهی مستأجر زمین‌ها بکنند، دیگر دخلِ کشتزار درمی‌آید و چیزی از آن نمی‌ماند. زیرا انسان مخالف هر چیزی است که موقتاً در تملک

اوست، بدون تیمارداری و جانفشانی برای آن ملک با آن برخوردی سودجویانه دارد، یا در مقام غارتگر و اسراف‌کاری بی چشم‌ورو با آن برخورد می‌کند. وقتی افلاطون می‌گوید با فسخ مالکیت خودخواهی منسوخ و مُلغا می‌شود، باید در پاسخش این را گفت که پس از عقب‌نشینی خودخواهی، در هر حال از آدمیان چیزی از چهار فضیلت اصلی (کاردینالی) باقی نمی‌ماند، - چگونه می‌توان گفت: طاعون شدید نمی‌تواند چندان زبانی بر بشریت وارد کند اگر روزی روزگاری تکبر از وی رخت بر بندد. بدون تکبر و خودخواهی، به راستی که فضائل انسانی چیستند؟ آیا با این اوصاف، به جایی نمی‌رسیم که به همه آنها می‌نگریم و می‌گوییم که از آنها فقط نامی و تقابلی برجا مانده است. آهنگ اصلی اتوپییای افلاطون که اکنون سوسیالیست‌ها می‌نوازندش، بر پایه معرفت ناقص از بشریت استوار است: این باور فاقد تاریخ دریافت‌های حسی اخلاقی، و نگرش به خاستگاه خصلتهای سودمند و نیک روح انسانی بود. افلاطون در این نظریه همانند تمامی عهد کهن به نیک و بد همانند سیاه و سفید باور داشت: مآلاً به تفاوت افراطی و آشکار انسان نیک و بد، و خصائل نیک و بد. به تبع آن اگر آدمی همه راهکارهای دستیابی به ثروت اندک را باز بگذارد و مانع از ثروتمند شدن ناگهانی، یک شبه و بی‌تقلا و تلاش افراد شود، می‌تواند اعتماد بیشتری به مالکیت داشته باشد و اخلاقی‌تر شود. آنگاه همه شعبه‌های صادرات و داد و ستد را که موجب انباشت دارایی هنگفت می‌شوند، مشخصاً داد و ستد نقدی را از چنگ افراد خصوصی و شرکت‌های خصوصی درمی‌آورد - و همزمان بزرگ مالکان و ناداران را به یکسان، موجوداتی شرور و خطرناک می‌داند.

۲۸۶

ارزش کار. - اگر بخواهیم ارزش کار را با این معیار مشخص کنیم که چه مقدار زمان، تلاش، علاقه یا بی‌علاقگی، اجبار، ابتکار یا تبلی، صداقت یا تظاهر در آن به کار رفته است، هرگز ارزش آن محاسبه نخواهد شد. زیرا در این صورت فرد به تمامی بر کفه ترازوی ناممکن و فرضی نهاده می‌شود. در این موارد معمولاً می‌گویند که «داوری نکنید!». اما فراهوان عدالت درست از طرف همان کسانی طنین انداز می‌شود که از ارزیابی کار ناخرسندند. اگر به فراتر از این موقعیت بیاندیشیم، در می‌یابیم که هر فرد در مقام یک شخص نسبت به فرآورده و کارش مسئولیتی ندارد. پس هرگز از دل اینگونه ارزیابی هیچ شایستگی یا پاداشی بر نمی‌آید که مثلاً فلان کار خوب یا بد است و چگونه در این یا آن مجموعه ضرورتاً به هم پیوسته از نیروها و ناتوانی‌ها، از معرفت‌ها و آزمندی‌ها می‌گنجد. اصلاً کارگر میلی به این ندارد که بداند کار می‌کند یا نه یا حتی به اینکه چگونه کار می‌کند. تنها دیدگاه‌های تنگ و تُرش یا گسترده در باب سودمندی [امور]، ارزیابی ارزشی کار را به وجود آورده‌اند. آنچه ما اکنون از آن به عدالت اطلاق می‌کنیم در این گستره عیناً همان سودمندی بسیار ظریف است که نه فقط از لحظه چشم نمی‌پوشد و از فرصت بهره‌کشی می‌کند، بلکه در فکر ماندگاری همه وضعیت‌هاست. و از این رو حتی خوش گذشتن به کارگر و خوشنودی جسمی و روحی‌اش را از نظر دور نمی‌دارد، - تا شخص کارگر و اخلاف‌اش برای اخلاف ما به خوبی کار کنند و حتی بر فراتر از برهه‌های زمانی طولانی‌تری که زندگی آدمی در تنهایی و تفرّد است، کاملاً اطمینان حاصل کنند. بهره‌کشی از کارگر، با دریافت کنونی ما، گونه‌ای حماقت بود. گونه‌ای بنای یغمایی و باد آورده با هزینه آینده، و نیز

گونه‌ای به مخاطره انداختن جامعه. اکنون جنگ همچنان وجود دارد: و به هر روی هزینه برقرار کردن صلح، عقد قراردادها و استوار کردن بنای اعتماد بیش از پیش سنگین و سرسام‌آور خواهند شد، زیرا دیوانگی استثمارکنندگان سر به فلک می‌زد و بس دیرپا بود.

۲۸۷

در باب مطالعهٔ پیکرهٔ اجتماع. - بدترین چیز برای هر کسی که اکنون می‌خواهد در اروپا و مشخصاً در آلمان، در اقتصاد یا سیاست درس بخواند، این است که وی وضعیت‌های واقعی را به جای قواعد، استثنائات یا مراحل گذار و برون شده‌ها به باری نمونه‌ها و مثالها تشریح می‌کند. از این رو بایستی نخست چشم برگرفتن و فرادیدن امر واقعی موجود را بیاموزیم و فی‌المثل نگاهمان را دورتر از آن به آمریکای شمالی معطوف کنیم، - آنجا که اگر بخواهیم می‌توانیم جنبش‌های مبتدیانه و طبیعی بدنهٔ اجتماع را با چشم بینیم و نشان کنیم، - در حالی که در آلمان برای این منظور مطالعات تاریخی دشوار، یا چنانکه پیش‌تر گفته‌ام، یک دوربین لازم است.

۲۸۸

ماشین تا چه مایه خفت می‌آورد. - ماشین غیر فردی، بی‌نظر^۱ و بی‌فردیت است ماشین غرور، نیکی فردی و جایزالخطا بودن‌اش را که لازمهٔ هر کار

۱. (unpersönlich) در برگردان این صفت به تلفظ داریوش آشوری از نام شدهٔ آن unpersönlichen در غروب تنها نظر دارم. م

غیرماشینی است، از بدنه کار سلب می‌کند و مالاخره ک انسانیت نهفته در آن را. پیشترها خرید هر چیزی از صنعتگران دست‌ساز، نشان تشخیص افراد بود، که معمولاً هرکسی خود را با آن نشان می‌کرد. لوازم خانگی و لباس به نشان ارزیابی ارزشی متقابل و تعلق فردی به خانواده یا گروهی خاص به نمایش گذاشته می‌شد، در حالی که اکنون گویی ما تنها در دل برده‌گی گمنام، عام و غیرفردی به سر می‌بریم. — نباید برای تسهیل کار چنین تاوان سنگینی پردازیم و آن را بدین گرانی بخریم.

۲۸۹

قرنطینه صد ساله. — نهادهای دموکراتیک، سازمان‌های قرنطینه در برابر طاعون هوا و هوس‌های ستمگرانه هستند و در مقام چنین نهادهایی، بسیار سودمند و بسی ملال‌آورند.

۲۹۰

خطرناکترین هوادار. — خطرناکترین هوادار، کسی است که با رویگرداندن وی از حزب، آن حزب به تمامی نابود می‌شود: و البته بهترین هوادار هم اوست.

۲۹۱

سرنوشت و شکم. — یک نان خامه‌ای بیشتر یا کمتر در شکم جوکی (Jokey) گاهی تعیین‌کننده نتیجه مسابقه دو و هر مسابقه‌ای است،

چنانکه تعیین‌کننده خوشبختی یا بدبختی هزاران نفر. - تا هنگامی که سرنوشت ملت‌ها همچنان وابسته به دیپلمات‌هاست، شکم دیپلمات‌ها همچنان تعیین خفقان و گرفتگی میهن پرستانه خواهد بود. سرانجام تا کجا! Quousque tandem! و تا کی؟

۲۹۲

پیروزی دموکراسی. - اکنون همه قدرتهای سیاسی می‌کوشند برای نیرومند کردن خود از هراس از سوسیالیسم، بهره‌کشی و سوءاستفاده کنند. اما به مرور زمان تنها دموکراسی از این قضیه سود می‌برد. زیرا همه احزاب اکنون نیازمند این هستند که چاپلوسی «ملت» را بکنند و به آنها همه نوع تسهیلات و آزادی‌ها بدهند، تا بدین وسیله قادر به انجام هر کاری بشوند. ملت هزاران سال توری از سوسیالیسم به مثابه آموزه دگرگونی شیوه کسب دارایی دور است؛ و اگر زمانی اهرم مالیات را در دست خود گیرد، با اکثریت قاطع در پارلمان با مالیات تصاعدی تسمه از گرده پادشاهی کاپیتالیستها، بازرگانان و بورسبازان خواهد کشید و عملاً آرام آرام طبقه میانه (متوسط) را بوجود خواهد آورد، که می‌تواند سوسیالیسم را همانند بیماریِ بازمانده از گذشته فراموش کند. حاصل این دموکراتیزه کردن فراگیر اول از همه اتحادیه ملل اروپایی خواهد بود. که در آن هر ملت بنابه ملاحظات جغرافیایی مرزبندی می‌شود که جایگاه و موقعیت یک بخش (کانتون) و حقوق ویژه آن را داراست. کسی کمتر به خاطرات تاریخی ملل کنونی واقعی می‌نهد، زیرا تحت سیطره اصول دموکراتیک احساس پاک و مقدس نسبت به این یادمانها، رفته‌رفته از اساس ریشه‌کن می‌شوند. مصححان مرزها که وجودشان ضروری

می‌نماید، چنان تربیت می‌شوند که در خدمتِ سودمندیِ بخش‌ها و ولایات بزرگتر و در عین حال تمامی مجموعه باشند، نه دلمشغول و گرفتارِ خاطرات هرگونه گذشته‌ای تیره و تار که در حافظهٔ تاریخی مردمانِ بخش‌های کوچک هنوز پابرجاست.

یافتن دیدگاهها و اصولِ کار این مصححان مرزها، وظیفهٔ دیپلماتهای آتی خواهد بود، که همزمان بایستی پژوهشگر فرهنگی، دهقان و رفتارشناس باشند و پشتِ سرِ خود نه ارتش و قشونِ نظامی بلکه دلایل محکم و فواید عیدیده داشته باشند. تازه پس از آن است که سیاست خارجی رابطهٔ تنگاتنگ و جدایی‌ناپذیری با سیاست داخلی می‌یابد. در حالی که اکنون هنوز که هنوز است سیاست داخلی پیِ فرمانبرش می‌دود و خوشه‌های فروریخته‌ای را که به هنگام برداشت اولیه باقی مانده‌اند در سبدچهٔ رقت‌انگیزش جمع می‌کند.

۲۹۳

هدف و وسیلهٔ دموکراسی. — دموکراسی خواهان آن است که تا حدِّ ممکن استقلال را به انحاء مختلف به وجود آورد و تضمین‌کنندهٔ آن نیز باشد؛ آزادی بیان عقاید، شیوهٔ معیشت و کسب و کار. برای همین منظور نیازمند آن است که هم برای ناداران و غیرمالکان و هم برای دارایان نویدبخش حقِ رأیِ سیاسی یکسان باشد. به مثابهٔ دو طبقهٔ غیرمجازِ مردم، که همواره مجبورآند برای پاکسازی‌شان کارکنند، زیرا این وظیفه‌شان همواره زیر سؤال می‌رود. به همین صورت مانعِ هر چیزی می‌شوند که به نظر می‌رسد بر پایهٔ سازمان احزاب استوار است. زیرا سه دشمن بزرگِ آزادی و استقلال در مفهوم سه شاخه‌اش تهی‌دستان، دارایان و احزاب هستند. —

من از دموکراسی به عنوان چیزی که در آینده می‌آید، سخن می‌گویم. آنچه اکنون دموکراسی نامیده می‌شود، خود را تنها از اشکال کهن‌تر حکومت با این وسیله متمایز می‌کند که با اسب‌های تازه نفس می‌راند: خیابان‌ها همان خیابانهای قدیم‌اند و چرخها نیز همان چرخهای قدیمی. - آیا خطر راندن بر این مرکبها برای آسایش ملل به راستی کمتر شده است؟

۲۹۴

بصیرت و موفقیت. - خصیصه بارز بصیرت و آگاهی که از اساس فضیلتِ فضیلت‌ها و جدّ مادری و ملکه آن است، در زندگی معمول به هیچوجه موفقیت به دست نمی‌آورد؛ و هر آزادمردی که فقط بخاطرِ موفقیت خواهان آن فضیلت شده باشد، عاقبت خود را مایوس و فریب‌خورده خواهد دید. این فضیلت بورژوا در میان مردمان عمل‌گرا سوظن برانگیز انگاشته و با حيله‌گری و زیرکيِ مزورانه عوضی گرفته می‌شود؛ اما به عکس کسی که آشکارا از بصیرت روی یگرداند، - مردی که تیز یورش می‌آورد و گاه نیز به خطا، این پیشداوری را نسبت به خود دارد که دست‌کم نوآموز و دوستاری قابل اعتماد و ساده‌دل (صریح) است. مردمان عمل‌گرا که فرد بصیر و دل‌آگاه را چندان خوش نمی‌دارند او برای آنان، به پندار خودشان، یک خطر است. از طرف دیگر انسان آگاه را مردم به آسانی ترسو، متأثر و خُرده‌بین تلقی می‌کنند. - مردمان غیر عمل‌گرا و لذت‌جوی را ناآرام و عبوس می‌دانند، زیرا همانند آنان سبکسرانه زندگی نمی‌کند، بدون آنکه سرسوزنی به کنش ورزیدن و وظایف‌اش بیاندیشد. فرد آگاه در میان ایشان مانند وجدانِ مجسم‌شان ظاهر می‌شود، و با نگاه وی روز روشن در چشم‌شان شبِ تاریک می‌گردد. وقتی چنین

شخصی کمبود موفقیت و محبوبیت داشته باشد، همواره جز این راهی نمی‌یابد که برای تسلای خاطر بگوید: «چه سنگین هستند همواره مالیات‌هایی که ناچاری در ازای مالکیت بر ارزشمندترین کالا در میان مردم پردازی. - اما ملک ارزش آن را دارد!»

۲۹۵

Et in Arcadia ego. و من در آرکادیا. - پایین پایم را نگریستم، فراز موج انحناى تپه‌ها، مقابل دریاچه سبز شیرى فام، از میان کاج‌ها و صنوبران کهنسال و جدی، گردآگردم صخره‌ها و خرسنگهای گوناگون، زمین رنگارنگ از گلها و گیاهان. گله‌ای پیش رویم پراکنده بود و به هر سو می‌رفت؛ تک‌تک گاوها و گروه‌گروه دورتر از آن‌ها، در شنگرفِ پستگاه، کنار درختان برگ سوزنی بودند، گله‌ای دیگر نزدیکتر و تاریکتر، همه چیز در آرامش و سیری شبانگه‌ای. حوالی ساعت پنج و نیم بود. ورزا و گله گاوان به آبراهه سفید کف‌کنان پا نهاده بود، آرام و بی‌رغبت تن سپرده به رفتارِ خروشان پیش می‌رفت. بدین ترتیب او نیز گونه‌ای رضایتمندی و لذتِ خشن و هولناک مخصوص خودش را داشت. دو موجود سیاه چرده اهل برگاماسک، چوپانشان بودند. دختر، انگار لباس پسرکها را پوشیده بود. سمت چپ نشیب صخره‌ها و کشتزاران پوشیده از برف، بالاتر از کمر بندِ جنگل، سمت راست دو دماغه تیزِ غول‌پیکر و پوشیده از یخ، بالای سرم، شناور در رایحه خورشید که چون چادری نازک می‌گسترَد. - همه چیز عظیم، آرام و زلال. زیبایی مجموع در آن جا، تن را به لرزه درمی‌آورد و به نماز بُردنِ خاموش بر لحظه (آن) تجلی‌اش وامی‌داشت؛ ناخواسته، چنان‌که گویی هیچ کاری از این طبیعی تر متصور نیست، کاش

می‌توانستی قهرمانان یونانی را به این جهان روشنایی ناب و خیره‌کننده (که هیچ مشتاقی، منتظری و چشمی نگرانِ پس و پیش نداشت) بیاوری، کاش دریافت حسیات همانند پوسین (Poussin) و شاگردش می‌بود: همزمان قهرمانانه و شبانی. - تک و توک انسانهایی نیز چنین می‌زیسته‌اند، که مدام در جهان بوده و جهان را در خویش احساس می‌کرده‌اند، و در میان ایشان یکی از بزرگترین کسان، برساننده‌گونه‌ای فلسفیدن قهرمانانه - شبانی (روستایی وار)، اپیکور است.

۲۹۶

محاسبه کردن و سنجیدن. - دیدن بسیار چیزها، سنجیدن‌شان با همدیگر، تراز کردن‌شان با هم و از حاصل‌شان نتیجه‌ای سریع، و حاصل جمعی تقریباً مطمئن ساختن، - این است کار سیاستمداران بزرگ، فرماندهان و بازرگانان: سرعت با گونه‌ای سرشماری افراد! موضوعی را دیدن، در آن یگانه انگیزه‌کنش‌ورزی، و داور همه‌کنش‌های باقی مانده دیگر را یافتن، کار قهرمانان و نیز بنیادگرایان و متعصبان است: - مهارت در سنجیدن با یک سنجه!

۲۹۷

نخواهیم نابه‌هنگام بنگریم. - تا وقتی چیزی را به تجربه از سر می‌گذرانیم، بایستی تن به تجربه زیسته بدهیم، چشم‌هایمان را بر بندیم و در این حال نظاره‌گر آن تجربه باشیم. مشخصاً چنین کاری مُخَلِّ گواردنِ درست تجربه زیسته می‌شود؛ به جای آنکه فرزاتگی به بار آورد سوء‌هاضمه [رودل] می‌آورد.

۳۹۸

از تجربه‌های فرزانه‌سرد. - برای فرزانه شدن، آدمی بایستی خواهان از سرگذراندن تجربه‌های زیسته مشخص و چکاندن آن در کام خود باشد. مسلماً چنین کاری بسیار خطرناک است؛ برخی «فرزانه‌گان» در این اثنا بلعیده می‌شوند و رُست‌شان کشیده می‌شود.

۳۹۹

ختگی جان. - بی‌تفاوتی گاهگاه و سردی‌مان نسبت به مردم، که برچسب سرسختی و بی‌شخصیتی به ما می‌زند، معمولاً چیزی جز ختگی جان نیست؛ در چنین وضعی دیگران همانند خودمان، نسبت به ما بی‌تفاوت یا آزارنده می‌شوند.

۳۰۰

«یک چیز ضروری است». - اگر آدم زیرک باشد، با هر که ببیند چنان برخورد می‌کند، که گویی دلشاد و پُرنشاط است. - آه، کاش کسی بر این عبارت این را نیز می‌افزود، که اگر آدمی زیرک باشد، بهترین کاری که می‌تواند بکند، فرزانه بودن است.

۳۰۱

گواه عشق. - کسی می‌گفت: «در دو نفر هرگز چندان ژرف تأمل نکرده‌ام و این گواه عشق من به ایشان است.»

۳۰۲

چگونه دلایل بد را تصحیح کنیم. - بعضی از افراد در پی دلایل بدشان پاره‌ای از شخصیت خود را برون می‌افکنند، چنانکه انگار با این کار شخصیت‌شان راه را درست‌تر می‌پیماید و مجال می‌دهد آن دلایل بد به دلایل سراسر است و خوب استحال شوند؛ درست همانند گویی افکنی که می‌کوشد پس از هر بار گوی افکندن با حرکات و نوسانهای خود به گوی جهت بدهد.

۳۰۳

درستی. - چیز اندکی است که آدمی در ارتباط با حقوق و دارایی‌ها انسان نمونه‌ای باشد، اگر مثلاً در کودکی هرگز از باغهای غریبه میوه نخورد و در بزرگسالی برکشتزارهای درو نشده راه نرود، - همواره برای اثبات این امر از امور جزئی آشنا برای همگان نام می‌برند نه امور بزرگ، تا دلیل چنین الگو بودن را بهتر ارائه دهند. این هم چیز کمی است: در این صورت همواره انسان «شخصی حقوقی» است، یا درجه‌ای [نازل] از اخلاقیست، که حتی شایسته «یک جامعه»، یک انبوهه گلوخواره آدمها هم نیست.

۳۰۴

آدمی! - چیست تکبر متکبرترین انسان در قبال تکبری که فروتن‌ترین کس داراست، با توجه به اینکه وی خود را در طبیعت و جهان در مقام «انسان» احساس می‌کند!

۳۰۵

ضروری‌ترین ورزش (ژیمناستیک). - با کمبودِ خویشتن‌داریِ جزئی تواناییِ خویشتنداریِ بزرگتر از میان می‌رود. هر روزی که بد از آن استفاده کنیم، خطری‌ست برای روز بعدی، که در آن دست‌کم از عهده‌کاری در کمترین میزان ممکن بر نمی‌آیم؛ این ورزشی‌ست ناگزیر، برای کسی که می‌خواهد شادمانیِ این را در خود پاس بدارد که سرور و خداوندگار خود است.

۳۰۶

خود را گم کردن. - به محض اینکه آدمی خود را یافت، باید این را تیز دریا بد که گاه‌گاهی خود را گم کند - و دوباره بیابد: به این شرط که اندیشمند باشد. به زیانِ چنین کسی است که همواره به یک فرد وابسته باشد.

۳۰۷

کی بایسته است که بدرود بگویم. - تو ناگزیری، دست‌کم در برهه‌ای از زمان از هر آنچه می‌خواهی بازشناسی و بستگی و از آن بدرودگویی. تازه وقتی شهر را ترک کنی، می‌بینی که برج و باروهایش چقدر از خانه‌ها بلندترند.

۳۰۸

در نیمروز. - آنکه بامداد پویا و توفنده زنگی مقدرش بود، روحش را در نیمروزانِ عمر، عطشِ آرامشی عجیب دربرمی‌گیرد، که می‌تواند ماهها و

سالها بپاید. دور و اطرافش آرام می‌شود، آواها طنینِ دور و دورتری می‌یابند، خورشید بر او آریب و تند می‌تابد. بر گوشهٔ دنج سبزه‌زار جنگلی پان (ایزدِ شبانان) بزرگ را خفته می‌بیند گمان می‌کند همهٔ طبیعت با او به خواب رفته است و اثری از جاودانگی بر رُخسارِ اوست. هیچ چیز را نمی‌خواهد، تیمار هیچ چیزی را نمی‌دارد، قلبش ایستاده، تنها چشم‌اش زنده است، - این است مرگی با دیدگان بیدار. آدمی در آنجا چیزهای بسیاری را می‌بیند که او هرگز ندیده است و تا آنجا که چشم‌اش کار می‌کند، همه چیز در شبکهٔ نوری تنیده و هم‌زمان در آن دفن شده است. او در این لحظه احساس خوشبختی می‌کند، اما خوشبختی بی دشوار و سخت. آنگاه سرانجام باد در درختان برمی‌خیزد و می‌توفد، نيمروز سپری شده است و زندگانی دوباره او را به خود می‌کشد، زندگی با چشمان کور می‌نگرد و، پشت سرش همراهانش؛ آرزو، حيله، فراموشی، لذت، نابودی و فنا می‌توفد. و شب چنین از راه می‌رسد: توفان‌زاتر و پُر کنش‌تر و پویاتر از خود بامداد. - وضعیت‌های دیرپای شناخت برای انسان اساساً کنش‌ورز و کاری دلهره‌آور و بیمارگون جلوه می‌نماید، اما ناگوار و نادلیسند نیستند.

۳۰۹

از نگارگر اثر پرهیز. - نقاش بزرگی که در پُرتراهی بیان حالات کامل و آبی را که شایستهٔ فردیست آشکار کرده و کشیده است، اگر بعدها در زندگی واقعی دوباره همان فرد را ببیند، گمان خواهد کرد که کاریکاتوری از او می‌بیند.

۳۱۰

در اصل بنیادین زندگی تو. — اصل نخست: انسان باید زندگی را به مطمئن‌ترین و اثبات‌پذیرترین وجه سوق دهد: نه همانند آنچه تاکنون بوده، به دورترین، مبهم‌ترین و آبری و تارترین افق. اصل دوم: انسان باید سلسله مراتب و توالی دیگری (همسایه) و فرد همجوار، مطمئن و کمتر مطمئن را پیش از آنکه زندگی‌اش را سامان دهد و به سمت و سوی معمول بیاوردش، دقیقاً مشخص کند.

۳۱۱

حساسیت [عصبانیت] خطرناک. — آدمهای با استعدادی که گرانجان هستند، همیشه اندکی حساس و عصبی به نظر می‌رسند، آن هم وقتی یکی از دوستانشان یا کار جانا نه اثری را تمام کرده باشد. حادثشان بالا می‌گیرد و آنها از تن‌پروری‌شان شرم‌منده می‌شوند. — یا حتی بیم آن دارند که در حال حاضر شخصِ کاری بیش از پیش تحقیرشان کند. آنان در چنین وضعی اثر تازه را نقد می‌کنند. — و نقدشان مبدل به کین‌ستانی، مبدل به شگفتی توأم با انزجار از خالق آن می‌شود.

۳۱۲

ویران کردن توهمات. — اوهام به یقین لذت‌هایی پُر هزینه‌اند. اما ویران کردن اوهام از آن هم پُر هزینه‌تر است. — لذت تلقی کردن آنچه برای انسانها انکار ناشدنی است.

۳۱۳

یکنواختیِ مرد فرزانه. - گاوان نیز گاهگاهی ابراز شگفتی می‌کنند و هنگام راه رفتن برای پرسیدن از چیزی بر جا می‌مانند. برعکس در چشم روشنفکران برحسته عبارت *nil admirari* «هیچ چیز شگفتی نمی‌آورد.» همانند یکنواختیِ آسمان بی‌ابر گسترده است.

۳۱۴

مدت زیادی بیمار نبودن. - باید مراقب خود باشیم که مدت زیادی بیمار نباشیم. چون خیلی زود تماشاگران از وظیفه معمول خود، یعنی نشان دادن احساس همدردی‌شان به ما، بی‌تاب می‌شوند. زیرا بسیار به زحمت می‌افتند از این که این وضعیت را مدت طولانی حفظ کنند. - و آنگاه یگراست به دام بدگمانی نسبت به شخصیت‌مان می‌افتند و چنین نتیجه می‌گیرند: «شما مستحق بیمار شدن هستید، و ما دیگر لازم نیست زحمتِ همدردی کردن با شما را به جان بخریم.»

۳۱۵

ایما و اشاره‌ای به پُرشور و جد‌ها. - هر کس که با کمال میل می‌خواهد که به وجد درآید و به آسانی برجهد بالا رود، باید مراقب باشد بی‌اندازه سنگین نشود، مثلاً اینکه بسیار نیاموزد و نگذارد از دانش آکنده شود. این کار او را کُند و کِرخت می‌کند! - ای پُرشوران، هوای خودتان را داشته باشید!

۳۱۶

توانِ شگفتزده شدن. - آنکه می خواهد ببیند که چه هست و چگونه است، بایستی با مشعلی در دست شگفتزده شدن از خود را دریابد. زیرا قضیهٔ امور روحانی درست همانند امور جسمانی است. آنکه عادت کرده است که خود را همیشه در آینه بنگرد، همواره زشتی اش را از یاد می برد. تازه وقتی نقاش نقشی او را بکشد، حقیقت خود را درمی یابد. ولی بعد از آن نیز به نقاشی خو می گیرد و دوباره زشتی اش را از یاد می برد. این خصیصه برآمده از این قانون همگانی است که آدمی حتی یک لحظه زشتی تغییرناپذیر را بر نمی تابد. یا آن را فراموش می کند یا در همهٔ موارد انکارش می کند. بایستی اخلاق باوران حساب همان لحظه را هم بکنند تا بتوانند حقیقت هایشان را پیش بکشند.

۳۱۷

باورها و ماهیان. - انسان مالک باورهای خود است، همچنانکه مالک ماهی ها، - آن هم تا وقتی که مشخصاً مالکِ یک آبگیر پُر از ماهی است. انسان ناگزیر است به شکار برود و بخت یارش باشد، - آنوقت مالک ماهی های خود و مالکِ عقایدش می شود. من در اینجا از عقاید زنده و ماهیان زنده سخن می گویم. بعضی ها خرسنداند که اتاکی مملو از فسیل دارند - و، و در مغزشان نیز «یقین ها»یی [و اعتقاداتی].

۳۱۸

نشانه‌های آزادی و بندگی. - تا آنجا که ممکن است آدمی می‌بایست نیازهای ضروری خود را خود برآورد، اگر چه نصفه‌نیمه و ناقص؛ این است راه آزادی جان و تن [شخصیت]. بسیاری حتی نیازهای سطحی و سرسری خود را تا حد ممکن تمام و کمال، به دست دیگران برآورده می‌کنند، - نتیجه این کارشان بردگی است. هیپایس (Hippias) سوفسطایی که همه چیز خود، اعم از خوراک و پوشاک، نیازهای درونی و بیرونی را خود برآورده و خودش اسباب آن را فراهم کرده بود، بر راه آزادی والای جسم [فردیت] و جان گام می‌زد. این آزادی صرفاً به این بستگی ندارد که همه چیز همزمان و به یکسان به نحو احسن و کامل انجام شده باشد، زیرا غرور هر جای آسیب دیده و پاره پوره را رفو می‌کند.

۳۱۹

به خود باور داشتن. - در زمانه ما نسبت به کمی که به خود باور دارد، بدگمان می‌شوند. می‌گویند قبل از هر چیز کافی ست فی‌نفسه به چیزی باور داشته باشیم و بس. نسخه‌ای که اکنون برای ایمان یافتن تجویز می‌کنند این است: «به خودت سخت‌نگیر! اگر می‌خواهی عقیده‌ات را در پرتو نوری باورپذیر بگذاری، اول از همه کلبه خودت را آتش بز!»

۳۲۰

همزمان دارا تر و نادارتر. - کسی را می‌شناسم که از کودکی به این عادت کرده بود که دریافت و اندیشه خوبی نسبت به هوشمندی آدمی داشته

باشد، و سپس نسبت به دل سپردن و تسلیم واقعی هوشمندی‌اش در رابطه با امور روحانی، و تقدّم غیرسودجویانه آنچه خود با فهم خود به مثابه امر حقیقی شناخته بود یا بالعکس، داوری، خاطره، حضور روحی و تخیل دریافته‌هایی ناچیز و حتی پست داشته باشد. او وقتی خود را با دیگران مقایسه می‌کرد، از خود هیچ نمی‌گفت.

وی در آن زمان به مرور زمان ابتدا یکبار و بعدها صدها بار مجبور شد در این نقطه طرز فکرش را عوض کند، - ما بایستی به شادمانی سترگ و قناعتش می‌اندیشیدیم. در عمل نیز اندکی از آن در وی بود. اما خودش زمانی گفت: «تلخترین نوع تلخکامی با آن احساساتش درآمیخته بود که زندگی آن سالها آنها را نمی‌شناختم؛ زیرا از وقتی که آدمها و شخص خودم را با توجه به نیازهای روحی شایسته‌تر ارزیابی می‌کنم، گویی از روح‌ام کمتر بهره می‌برم؛ و در نتیجه گمان می‌کنم به ندرت می‌توانم به چیزی نیک اشاره کنم، که روح دیگران بتواند آن را دریابد و بپذیرد: اکنون مگاک هولناکی میان یاری‌گر و نیازمند به یاری پیشاپیش خود می‌بینم. و بدین ترتیب از این نیاز رنج می‌برم که باید همیشه روح خود را برای خودم داشته باشم و از آن، تا آنجا که قابل لذت بردن است، لذت ببرم. اما نثار کردن سرمست‌کننده‌تر است از داشتن: و در انزوای صحرا، دارا‌ترین کس کیست و چیست؟»

۳۲۱

چگونه باید یورش بُرد. - در نادرترین آدمها دلایلی که با دستیاری‌شان به چیزی باور می‌آوریم یا باور نمی‌آوریم، اساساً بسیار نیرومندتراند از آنچه می‌توانند باشند. معمولاً برای اینکه ایمان به چیزی را متزلزل کنیم، هیچ

نیازی به این نداریم که بی‌چون و چرا سنگین‌ترین توپ حمله‌مان را پیشاپیش حرکت دهیم؛ در بسیاری از موارد وقتی یورش با کمی هیاهو و جنجال همراه است، به مقصود می‌رسد، چنان‌که اغلب اوقات ترقه‌های پرسر و صدا کفایت می‌کند. در برابر آدمهای بسیار خودپسند گرفتن حالت یورش شدید کفایت می‌کند: آنان قضیه را سخت جدی می‌گیرند - و با رغبت وامی‌دهند.

۳۲۲

مرگ. - نگاه مطمئن به مرگ می‌تواند به کام هر زندگی قطره‌ای گوارا و سودمند از رندی و بی‌پروایی بچکاند - و اکنون شما ای روان‌درمانگران! از آن قطره‌ای زهرآگین و بد طعم ساخته‌اید که تمام زندگی را انزجارآور می‌کند.

۳۲۳

پشیمانی. - هرگز به پشیمانی میدان ندهید، بلکه بی‌درنگ به خود بگویید: با نخستین حماقت، حماقت دومی نیز پیوسته و همراه است. - به محض اینکه زبانی به بار می‌آورید، در این فکر فرومی‌روید، که هر طور شده باعث نیکی شوید. اگر آدمی به خاطر رفتارهایش مجازات شود، آن گاه آن مجازات را با این احساس به جان می‌خرد، که نتیجتاً کار خیری از او سر می‌زند: آدمی چشم دیگران را می‌ترساند و مانع‌شان می‌شود که در دام‌جالهٔ بلاهتی از این دست سقوط کنند. هر خطا کارِ کیفر دیده مجاز است خود را دستگیر و خیرخواه انسانیت بدانند.

۳۲۴

اندیشمند شدن. – چگونه می‌تواند کسی اندیشمند شود، اگر دست‌کم یک سوم هر روزش را به دور از غوغا و شور، بی‌آدمیان و کتابها سر نکند؟

۳۲۵

بهترین وسیلهٔ درمان. – کمی تندرستی، هرازگاه نیک‌ترین دوی درد بیماران است.

۳۲۶

دست نزنید! – هستند آدمهای وحشتناکی که به جای حلّ کردن مشکلی، آن را در نظر کسانی که درگیر آن هستند و می‌خواهند حلّش کنند پریشان و دشوارتر می‌کنند. از کسی که بلد نیست کاری را درست انجام دهد، باید تمنا کنیم، اصلاً دور و بر آن کار نرود.

۳۲۷

طبیعت از یاد رفته. – ما از طبیعت سخن می‌گوییم و در این اثنا خودمان را فراموش می‌کنیم: ما خود، طبیعت هستیم. *quand même* «چه وقت به یادم می‌آورید!» پس طبیعت چیز یکسر متفاوتی است از آنچه ما هنگام نامیدن نام وی احساس می‌کنیم.

۳۲۸

ژرفا و ملال‌آوری. - در انسانهای عمیق و چاههای عمیق مدت زیادی طول می‌کشد تا چیزی را که در آنها می‌افتد، به ته برسد. نظاره‌گرانی که معمولاً مدت زیادی صبر نمی‌کنند، به سادگی چنین انسانهایی را بی حرکت و سخت می‌پندارند - یا حتی ملال‌آور.

۳۲۹

کی زمان سوگند یاد کردن و وفاداری به خود فرامی‌رسد. - ما گاهگاه به خطا در مسیر فکری بی‌گام می‌زنیم که خلاف قریحه ذاتی مان است. زمان درازی قهرمانانه با موج و باد در اصل با خود می‌ستیزیم. خسته می‌شویم و به نفس نفس می‌افسیم، آنچه به انجام می‌رسانیم‌اش واقعاً شادمان نمی‌کند. می‌پنداریم برای پیروزی از این دست تاوان بیش از اندازه پرداخته‌ایم. آری، از بارآوری مان و از آینده‌مان پاک نومید می‌شویم، چه بسا حتی در میانه یک پیروزی. سرانجام، سرانجام به قفا برمی‌گردیم - و در این حال یاد در بادبان مان می‌وزد و ما را به آبهای مناسب دریا نوردی می‌راند. چه بختیاری بی! چه احساس پیروزی مطمئنی که ما داریم! تازه در این حال بر آن چه هستیم و آنچه می‌خواهیم آگاه می‌شویم. اکنون، در مقام فردی آگاه، سوگند وفاداری به خویش یاد می‌کنیم و چه به جا و به موقع!

۳۳۰

پیامبران آب و هوا. - همانطور که ابرها بر ما آشکار می‌کنند که بادهای بر فراز سرمان به کجا می‌روند، سبکبارترین و آزادترین جانها هنگام

پیمودن راه خویش، ما را از پیش نوید می‌دهند که هوای روزهای آتی چگونه خواهد بود. بادِ دره و باورهای بازارِ امروز، هیچ اهمیتی برای آنچه می‌آید و روی می‌دهد ندارند، بلکه فقط برای درکِ آنچه بود مهم‌اند.

۳۳۱

شتابِ مدام. - افرادی که آهسته می‌آغازند و دشوار و دیر در موضوعی خیره می‌شوند، پس از آن که خیره شدند گاه‌گاهی متنبشِ شتابِ مدام را به خود می‌گیرند، - به طوری که سرانجام هیچ کس نمی‌داند، رود خروشان آنها را به کدام سو خواهد بُرد.

۳۳۲

سه نیک. - آرامش، عظمت و پرتو آفتاب، - این سه، همهٔ آنچه را یک متفکر آرزو می‌کند و از خود می‌خواهد، دربرمی‌گیرند: امیدها و وظایفش، دعوی‌هایش در امور روشنفکری و اخلاقی، حتی در شیوهٔ زندگی روزانه و در چشم‌انداز جایگاه اقامتش. نخست اندیشه‌های برافرازانده، سپس آرام‌کننده، سوم روشنگر، - و چهارم حتی آن اندیشه‌هایی که در هر سهٔ این خصلتها سهیم‌اند و در آنها همهٔ امور زمینی به شکوفایی می‌رسند؛ اینجا قلمروی ست که بر آن سه‌گانگی [تثلیث] بزرگِ شادمانی حکم می‌راند.

۳۳۳

در راه «حقیقت» جان سپردن. - شاید دلمان نیاید ما را در راه باورهایمان بسوزانند؛ زیرا چندان به آنها یقین نداریم. اما چه بسا برای آنکه بتوانیم آنها را داشته باشیم و دگرگونشان کنیم، بدان راضی شویم.

۳۳۴

هر چیز با قدر و قیمت خود. - وقتی کسی می‌خواهد بیش از آنچه هست، تلقی شود، بایستی چیزی باشد که قدر و قیمت خودش را داشته باشد. اما امر عادی هم بهایی دارد. در نتیجه چنین خواسته‌ای یا نتیجه فروتنی عاقلانه است - یا نخوت احمقانه.

۳۳۵

اخلاق برای خانه‌سازان. - آدمی بایستی آن‌گاه که خانه ساخته شد، چوب بست‌ها را برچیند.

۳۳۶

سوفوکل‌گرایی. - چه کسی بیش از یونانیان آب را با شراب آمیخته است! هوشیاری [واقع‌بینی] و جذائیت [ظرافت] پیوند یافته با هم - این بود امتیاز اشرافی آنتی‌ها در زمانه سوفوکل و پس از او. پیروی‌اش کن، ای آن که می‌توانی! در زندگانی و در آفرینش [هنری]!

۳۳۷

کار قهرمانانه. — کار قهرمانانه در آنجا شکل می‌گیرد که آدمی کاری عظیم به سامان می‌رساند (یا چیزی را در سطحی وسیع انجام نمی‌دهد)، بدون آنکه خود را در رقابت با دیگران، پیش‌تر از آنها حس کند. قهرمان هر جا که می‌رود بیابان برهوت و محدوده‌های مرزی مقدس، ناپیمودنی و بکر را با خود می‌برد.

۳۳۸

همزادواره‌گی [شبهت] طبیعت. — در برخی نواحی طبیعت ما دویاره خود را کشف می‌کنیم، با خوف و بی‌رحمی دلپسند. این زیباترین همزادواره‌گی و شبهت است. چه بختیار تواند بود آنکه احساسی از این دست آن هم در چنین جایی دارد؛ در این هوای آفتابی و مطبوع اکتبر، در این بازی سعادتمندانه و شوخ‌وار وزش باد از پگاه تا شامگاه، در این ناب‌ترین زلالی و مطبوع‌ترین خنکا، در این هیأت به هم پیوسته، جذاب و جدی تپه‌ها، دریاچه‌ها و جنگل، در این دشت مرتفع، که بی‌هیچ هراسی همجوار دهشت برف ابدی خیمه‌زده است، اینجا که ایتالیا و فنلاند یکجا جمع آمده‌اند و گویی موطن همه رنگ — آواهای نقره‌ای طبیعت است: و نیز چه بختیار است آنکه می‌تواند بگوید: «یقیناً بیاری چیزهای عظیم‌تر و زیباتر در طبیعت وجود دارد، اما این جا با من صمیمی و مأنوس و خویشاوند خونی‌ست، آری از این هم بیشتر.»

۳۳۹

تَفَقُّد (بزرگواری) فرزانه مَرَد. - مرد فرزانه، بی آنکه بخواهد، با دیگر مردمان بزرگوارانه و از سرِ تَفَقُّد مروده خواهد داشت. همانند پادشاه، و با آنها [با مردم]، با وجود همه تفاوتِ قریحه، جایگاه و آداب و نحله‌شان، به سادگی رفتاری همسان و همگون خواهد داشت: آنچه، مردم به محض اینکه از آن بو ببرند، باعث دردسر و رنجش مفرط وی می‌شود.

۳۴۰

طلا. - هر طلایی نمی‌درخشد. لطیف‌ترین درخشنده‌گی‌ها از آن نایب‌ترین فلزهاست.

۳۴۱

چرخ و ترمز. - چرخ و ترمز، وظایفی مختلف دارند، اما یک وظیفه یکسان نیز دارند: به درد آوردن یکدیگر.

۳۴۲

مزاحمت‌های [پیش آمده برای] متفکر. - اندیشمند بایستی به هر آنچه در اندیشه‌هایش وقفه ایجاد می‌کند (یا به قول معروف، مَحَلِّ کَارِ او می‌شود) آشتی‌جویانه و آرام‌بناگرد، چنانکه به مدلی تازه می‌نگرد که از در وارد می‌شود تا خود را بر هنرمند عرضه دارد. وقفه‌ها و اختلال‌ها کلاغهایی هستند که برای انزوایگزیده خوراکی می‌آورند.

۳۴۳

دانایی^۱ بسیار داشتن. - دانایی بسیار داشتن ما را جوان نگه می‌دارد؛ اما بایستی این را نیز برتاییم که از این بابت پیرتر از آنچه هستیم پندارندمان. زیرا مردم آذین‌های نگاهشته بر روح را به مثابه جا پاهای تجارب زندگی می‌خوانند، یعنی آثار بر جا مانده از بسیار و بد زیستن، رنج کشیدن، خطا کردن و استغفار نمودن، پس مردم اگر دانایی بسیار داشته باشیم و به ایشان بنماییم ما را نه فقط پیرتر، بلکه بدتر از آنچه هستیم تلقی می‌کنند.

۳۴۴

چگونه باید پیروز شد. - اگر نیت آدمی بیش افتادن از حریف خود به اندازه سر مویی است، نباید هرگز خواهان پیروزی باشد. پیروزی خوب باید [شخص] مغلوب را شاد کند، باید چیزی خدایی در خود داشته باشد، تا بار شرمساری را از شانه‌هایش بردارد.

۳۴۵

توهم جانهای اندیشمند. - جانهای اندیشمند مشقت بسیاری می‌کشند تا خود را از این توهم برهاتند که همواره خیال می‌کنند حسادت میانمایه‌گان را برمی‌انگیزند و استثناء تلقی می‌شوند. اما همانها در حقیقت آنان را به عنوان چیزی احساس کرده‌اند که زاید است و اگر نبود، جای خالی آن را کسی احساس نمی‌کرد.

۱. در اینجا برای واژه Geist به عمد «دانایی» آورده‌ام زیرا در فارسی بیشتر از دیگر معادل‌های «جان»، «فکر»، «روح»، «معنویت» و ... برای این واژه مناسب است. م

۳۴۶

خواستِ پاکیزگی. - اینکه آدمی بخواهد باورهایش را دگرگون کند، برای پاره‌ای طبایع، به همان اندازه خواستِ پاکیزگی است که خواستِ تعویض لباسی: ولی برای برخی دیگر فقط خواستِ خودپسندی‌شان است.

۳۴۷

نیز شایستهٔ یک قهرمان. - در اینجا پهلوانی هست که هیچ نکرده، مگر تکاندن درخت، بی‌درنگ بعد از رسیدن میوه‌هایش. آیا این را اندک می‌انگارید؟ پس اول از همه به درختی بنگرید که وی تکاندش.

۳۴۸

آنجا که فرزاندگی را می‌توان سنجید. - فزونی فرزاندگی را به درستی می‌توان با کاهش صَفرا [خشم] سنجید.

۳۴۹

خطا را ناخوشایند دانستن. - با ذائقهٔ هر کسی جور در نمی‌آید که حقیقت را خوشایند بدانند. ولی دست‌کم بعید است کسی باور کند که خطا وقتی آن را ناخوشایند می‌دانند مبدل به حقیقت می‌شود.

۳۵۰

راه‌حلِ طلایی. - غل و زنجیرهای بسیار برپا و تن آدمی بسته‌اند تا رفتار حیوانی را به تمامی از یاد ببرد؛ و به راستی در این میان لطیف‌تر، روحانی‌تر، سرخوش‌تر و ویژه‌تر از همه حیوانات شده است. اما اکنون هنوز هم از این بابت رنج می‌برد که مدت‌های مدید غل و زنجیرش را با خود می‌کشید و دیرزمانی از هوای پاک و حرکت آزادانه محروم بود؛ ولی این زنجیرها - باز هم به دفعات تکرار می‌کنم - این زنجیرها، خطاهای دشوار و پر معنای تصورات اخلاقی، مذهبی و متافیزیکی هستند. تازه آن زمان که بیماری زنجیر از او رخت بر بندد، به نخستین هدف بزرگ‌اش به تمامی دست می‌یابد و آن جدایی آدمی از حیوانات است. - اکنون ما در میانه کارمان برای کاستن از زنجیرها و در این اثنا نیازمند نهایت احتیاط هستیم. تنها به انسان شریف می‌توان آزادی جان ارزانی کرد؛ تنها سهولت زندگی همجوار اوست و زخمهای او را مرهم می‌نهد؛ نخست چنین کسی حق دارد بگوید که فقط به خاطر شادمانی می‌زید و نه به خاطر هیچ هدف دیگری جز آن؛ و چنین گزین‌گویی‌ای در هر دهان دیگر بی‌گمان خطرناک است: آشتی با خویش [با خویش به صلح رسیدن] و خوشنودی از همه چیزهای دیگر. در این گزین‌گویی برای تک‌تک افراد در اندیشه کلامی کهن، چیزی عظیم و برانگیزاننده هست، که همه را دربرمی‌گیرد، و به مثابه شعار و نشان بر فراز تمامی انسانیت مکتوب مانده است، آنچه که هر کسی که طلسم‌اش را هر زمان با آن بیاراید نابود می‌شود، - که با آن مسیحیت نابود می‌شود. هنوز گویی زمان آن فرانسیده که بتواند ماجرای آن شبان عیناً برای همه آدمیانی رخ دهد، که آسمان بالای سرشان را روشن دیدند و این کلام را شنیدند: «آشتی بر زمین و برای آدمیان

خیرخواهی ست در حق همدیگر.» - هنوز هم زمانه یکتایان [افراد یگانه
و منحصر به فرد] است.



سایه: از همه آنچه باز گفتم، هیچکدامشان را نپسندیدم، جز یک نوید: شما می خواهید دوباره همسایگان خوبِ اشیاء دیگر شوید. همین لطفی در حق ما سایه های بی نوا نیز خواهد بود. زیرا، اذعان کنید به این که شما تاکنون با خیال راحت بر ما بهتان روا می داشته اید.

آواره: بهتان؟ اما چرا شما خود هیچگاه از خود دفاع نکرده اید؟ مگر نه اینکه گوش های مان در نزدیکی شما بوده اند.

سایه: گمان می کردیم انگار همیشه به شما آنقدر نزدیک بودیم، که اجازه داشتیم از خود سخن بگوئیم.

آواره: چه ظریف! چه بسیار ظریف! آه، این را دریافته ام که شما سایه ها «انسانهای بهتری» از ما هستید.

سایه: و شما نیز ما را «سمج» می نامیدید، مایی که دست کم یک چیز را خوب می فهمیم: خموشیدن و منتظر بودن! - هیچ انگلیسی بی این را بهتر از ما نمی فهمد. درست است که اغلب، اغلب اوقات ما را ملتزم رکاب انسان و همراه وی می دانند، اما نه اینکه بندگی او کنیم. وقتی آدمی

از روشنایی می‌ترسد، ما نیز از آدمی می‌هراسیم: آزادی ما تا همین جاست.

آواره: آه، روشنایی نیز اغلب اوقات از آدمی می‌ترسد، و شما نیز ترکش می‌کنید.

سایه: من همیشه تو را با درد و داغ ترک کرده‌ام؛ برای منی که عطش دانایی دارم، بسیاری چیزهای شما آدمیان، مبهم و تاریک باقی مانده است، زیرا من همواره نمی‌توانم دور و برتان باشم. من نیز با کمال میل حاضریم به قیمت تمام معرفتِ انسانی برده‌ات باشم.

آواره: آیا تو و من می‌دانیم که تو سرانجام به ناگهان از برده تبدیل به ارباب می‌شوی؟ یا همان برده می‌مانی، اما در مقام خوارشمار اربابت زندگانی توأم با خفت و انزجار در پیش می‌گیری؟ گویا هر دو از آزادی خرسندیم، تا آنجا که برای تو از آن چیزی باقی مانده است – برای تو و من! زیرا مشاهده برده در بند، شادمانی بی‌حد و حصرم را کوفتم می‌کند. بی‌گمان بهترین چیز منجرم می‌کند، اگر مجبور شوم آن را با کسی قسمت کنم، – نمی‌خواهم هیچ برده‌ای دور و اطرافم باشد. از این رو سگ را دوست ندارم، آن طفیلی تن‌پرورِ دُم جُنبانِ مفتخوری که نخست در مقام بنده آدمی «سگوار» شده است و آدمیان فقط زمانی به او می‌بالند که به ارباب وفادار باشد و دنبالش بیاید مثل...

سایه: مثل سایه‌اش، حرفتان این است. نکند من امروز مدت زیادی دنبالتان آمدم؟ امروز درازترین روز بود، اما به پایان آن رسیده‌ایم، فقط کمی دندان روی جگر بگذارید و صبر پیشه کنید! چمن خیس است و تم از سرما مورمور می‌شود.

آواره: وای، زمان جدایی فرارسید؟ و من ناچارم سرانجام باز هم اندوهناکت کنم؛ دیدم که داشتی تیره‌تر می‌شدی.

سایه: من سرخ و کبود شدم، به همان رنگی درآمدم که دوستش دارم.
ناگهان به ذهنم خطور کرد که همیشه خدا مثل سگ به پایت می‌افتادم، و
تو آنوقت...

آواره: و حالا با وجود تنگی وقت و عجله زیاد، باز هم می‌توانم لطفی
در حقت بکنم؟ آرزویی نداری؟

سایه: هیچ آرزویی، جز آن نیمچه آرزویی که آن «سگ» فلسفی در
پیشگاه اسکندر کبیر بر زبان آورد:

کمی از جلوی آفتاب کنار برو، بیار سردم است!

آواره: من باید چکار کنم؟

سایه: به زیر این صنوبرها برو و به کوههای پشت سر نگاه کن،
خورشید فرو می‌شود.

آواره: - تو کجایی؟ کجایی تو؟

* * *

پایان «آواره و سایه‌اش»

نیچه در ایران^۱

گزارشی کوتاه از اندیشه‌ها و آثار نیچه در ایران

پنجاه و هشت سال از چاپ نخستین ترجمه از آثار نیچه – شگفت‌انگیزترین فیلسوف تاریخ – به زبان فارسی می‌گذارد محمدعلی فروغی نخستین بار در سیر حکمت در اروپا خوانندگان ایرانی را به طور اجمال با فلسفه معاصر غرب و طبیعتاً نیچه آشنا می‌کند. هر چند کوشش‌هایی از این دست بسیار ناچیز است، ولی می‌تواند به سرعت خوانندگان و علاقه‌مندان به فلسفه را متوجه اندیشه‌های آتشفشانی نیچه و تفاوت نیچه با سایر فیلسوفان کند. نخستین ترجمه از نیچه به نام *خدایان عشق اشک می‌ریزند* ترجمه علی اکبر کسمایی در سال ۱۳۲۵، نمی‌تواند در میان خوانندگان چندان جایگاهی بیابد.

دو سال بعد، چنین گفت زرتشت با ترجمه نیر توری، منتشر می‌شود. این کتاب با آنکه از نظر مفهومی لغزش‌های اندکی دارد اما نمی‌تواند سبک و سیاق نیچه و تثر پدرسالار و گزین او را در زبان فارسی باز آفریند. اما همین اثر نکته‌سنجان را با فردی آشنا می‌کند که با خون

۱. گزیده متن سخنرانی مترجم این کتاب در سمینار «نیچه، فیلسوف فرا ملی» که در اسفند ۸۱، با همکاری بنیاد کلاسیک و ایپار، انجمن نیچه و مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها، در انجمن حکمت و فلسفه در تهران برگزار شد. خلاصه آن هم به زبان آلمانی در همانجا ایراد شد.

می‌نویسد و با تبر می‌فلسفد و در عین حال، گاه اندیشه‌هایش برای دگرگونی جهان با خرام کبوتران پیش می‌رود. بهترین اشعار نیچه با ترجمه شجاع‌الدین شفا بعد از این اثر منتشر می‌شود. ترجمه این شعرها در زبان فارسی، گویای هیچ برجستگی و لحن نیچه‌ای نیست همانند سایر ترجمه‌های این مترجم از شاعران اروپایی - مثلاً اگر ترجمه‌ای از دو موسه، گوته و نیچه را کنار هم بگذاریم هیچ کس نمی‌تواند تفاوت این سه را از هم دریابد. در این شعرها مفهوم کش می‌آید بسط می‌یابد - توضیح داده می‌شود و به گونه‌های ناخوشایند و رمانتیک منتقل می‌شود. اما از زبان و آرایه‌های زبانی شاعر - فیلسوف در آن خبری نیست. گرایش به نیچه عصیانگر و انقلابی و ژرف‌اندیش، پس از انتشار ترجمه منتخبی از اراده معطوف به قدرت به قلم محمد باقر هوشیار آغاز می‌شود. این ترجمه برخلاف ترجمه‌های پیشین هم از زبان مادری نیچه - آلمانی - صورت می‌گیرد و هم یک سر و گردن از سایر ترجمه‌های یاد شده بالاتر است. با همین ترجمه به ویژه مقدمه نسبتاً مفصل آن به قلم مترجم - که در زمان خود کار بدیعی‌ست - سنگ بنای داوری در باب نیچه و اندیشه‌های او گذارده می‌شود. داوری، پیش‌داوری، دریافت و سوءدریافت از اندیشه نیچه و نیز آگاهی از فزاینده‌ی روشن و رشک‌انگیز از فلسفه او، با همین مقدمه شکل می‌گیرد. مترجم در این کتاب کم حجم که از قضا از مناقشه‌انگیزترین بخش تفکر نیچه یعنی اراده معطوف به قدرت برگرفته شده، می‌کوشد از ترجمه صرف فراتر رود و در مقام مفسر متن را دوباره در زبان دیگر زنده کند. این کوشش در عرصه نشر نیز اتفاق می‌افتد و تا اندازه‌ای سبک نوشتاری نیچه منتقل می‌شود. این تلاش هرچند در زمان خود بسیار به جا و شکوهمند است، ولی نمی‌تواند نیچه را به خوبی به ایرانیان معرفی کند. از آن رو که تنها گلچینی‌ست از دوره پایانی تفکر نیچه و در آن نیچه جوان زایش تراژدی از روح موسیقی و دلمشغول اساطیر یونان و دوره تفکر یکسر دیویزیوسی، دوره دوم که منجر به نگارش سیله‌دمان، دانش طریاک - چنین گفت زرتشت می‌شود، غایب است. نیچه در مقدمه هوشیار چهره‌ای «بت‌شکن» به هیات «ابراهیم»، «محمد(ص)»، عرفای ایرانی و حتی حسن صباح دارد که اندیشه‌هایش از آثار ادبی و عرفانی سرزمین مان مایه‌ور است. پایه و مایه این اقتباس هم به گمان مترجم، پژوهش‌های گوبینو و ترجمه‌های آثار فلسفی به زبان آلمانی‌ست.

جنون و دیوانه‌سری نیچه هم به باور او چیزی از گونه جنون عارفان و شاعران خودمان قلمداد می‌شود نام زرتشت بر پیشانی کتاب اساسی نیچه چنین گفت زرتشت و اندیشه‌های نابه‌هنگام و بنیان‌افکنی که سراسر از زبان او - آن پیامبر کهن پارسی و به تعبیر نیچه بر پای

دارندهٔ چرخهٔ جهان دو قطبی جهان خیر و شر، اهورا و اهریمن، نقل می‌شود ولی به تمامی بر جوشیده از جان نیچه است - کافی‌ست تا این ادعا را به حقیقت نزدیکتر بنماید و ایرانیان او را متأثر از فرهنگ باستان خود بدانند. مترجم تا آنجا پیش می‌رود که همهٔ انتقادهای تند و تیز نیچه از اخلاق و مذهب را تنها متوجه دین مسیح بداند و حتی نیچه ستایش‌گر دین اسلام هم معرفی شود. بدون آنکه سند کافی برای این ادعا ارایه شود. در این مقدمه جابه‌جا از مولوی، شاعر بزرگ ایرانی به عنوان پیشرو نیچه یاد می‌شود و نمونه‌هایی از مثنوی او نیز آورده می‌شود: «ابر انسان» یا به تعبیر مترجم «ابر مرد»، نیچه، همسان «انسان کامل» عرفان و فلسفهٔ ایرانی قلمداد می‌شود. گفتنی‌ست که این بخش از دیدگاه مترجم دور از واقعیت نیست و به تعبیری می‌تواند با بخشی از نمودهای انسان کامل همخوانی یابد. اما ابر انسان نیچه و انسان کامل تفاوت ماهوری دارند زیرا نیچه برای ابر انسان هیچ‌گونه رسالت فرا زمینی و پارسایانه قابل نیست و از نظر او ابر انسان معنای زمین است *Sinn der Erde* و نمی‌خواهد از راه آسمان به سر منزل کمال برسد. راه او از دل شادخواری، تن زدن از خوار داشت تن و همگامی با زمین و در عین حال فراروی از آن می‌گذارد. انسان کامل از راه تهذیب نفس، پرهیزگاری و ریاضت شرقی به مقصود می‌رسد. حال آنکه ابر انسان از راه پرهیز از «خوارداشت تن»، مصداق‌های مترجم از ابر مرد، ناپلئون نه هرگز انسان کامل فلسفهٔ ایرانی - اسلامی و نه حتی ابر انسان نیچه است.

سوء تفاهم دیگر مقدمهٔ هوشیار، *خواست قدرت Wille der Macht* یا *ارادهٔ معطوف به قدرت Wille zur Macht* است که با آزمندی قدرت، آن هم از نوع سیاسی‌اش اشتباه گرفته می‌شود. البته این دریافت در اروپا هم وجود داشت و هنوز هم دارد - بررسی این مقدمه به درازا کشید از آن رو که این پیشگفتار سنگ‌بنای حتی بسیاری از دریافت‌های امروزین از اندیشهٔ نیچه است که هنوز هم طرفدارانی دارد. تفسیر مترجم در آنجا از مفهوم بحث‌انگیز «نیهیلیسم» هم خالی از لغزش و خطا نیست و راه تفسیر عرفانی از آثار نیچه را می‌گشاید. مترجم سرانجام با دلایلی شتابزده و سردستی و تعبیر «بی‌هدفی» از «نیهیلیسم»، آپشخور نیچه را در اینجا هم مشرق زمین می‌داند. حال آنکه نیهیلیسم آلمانی، با شادخواری خوش‌باشی و دم غنیمت‌شماری خیامی، حافظانه و ... تفاوت دارد.

حدود بیست سال پس از ترجمه یاد شده، ترجمه زیبا و شایسته از چنین گفت زرتشت به قلم داریوش آشوری، منتشر می‌شود که پدیده‌ای در زبان فارسی و تغییر نگرش به نیچه است. این اثر که تاکنون بیش از بیست بار تجدید چاپ شده، نیچه فیلسوف، زبان‌دان،

کنایه‌ورز و شاعر را به خوبی به خواننده ایرانی می‌شناساند و باعث می‌شود تفسیر تک‌صدایی از نیچه گسسته شود و تفسیرهای واقعی‌تر و گونه‌گون‌تر از او در میان روشنفکران جوانه زند. این ترجمه که به زبان فارسی نزدیک به سبک خراسانی است می‌تواند بازی‌های زبانی، گزین‌گویه‌واره‌گی کلام نیچه و زبان تحکمی و پدرسالار فیلسوف آلمانی را نشان دهد. ساختار تمثیلی-روایی و کتاب مقدس‌وار نثر این کتاب با نثرگزین مترجم تا حد زیادی همخوان می‌شود. اما نباید از یاد برد که زبان فاخر و پرطمطراق نه در همه آثار نیچه به یکسان به کار می‌رود و نه گونه فارسی یا آلمانی آن می‌تواند همه ظرفیت‌های کلام همانند هزل، طنز، کنایه، نیشخند را بر دوش کشد. نیچه نیز در همه کتاب‌هایش رفتاری این‌گونه با زبان ندارد. حتی در یک کتاب‌اش از زبان‌های گوناگون - بیان‌های متفاوت - بهره می‌برد. درست است که به گفته نیچه در دیباچه خواست قدرت، از آنچه عظیم است یا باید هیچ نگفت یا با عظمت سخن گفت، اما باز به گفته خود او سخن گفتن با عظمت یعنی به دور از آرایش و آلابش سخن گفتن. و از امر عظیم سخن گفتن لزوماً فاخر سخن گفتن نیست، زیرا همیشه عظمت در تفاخر و شکوه‌مندی نیست در سادگی هم می‌تواند باشد.

با ترجمه فراسوی نیک و ید به قلم مترجم یاد شده، اثر بنیادی دیگری از نیچه را می‌خوانیم که در آن سلامت زبان در حد اعلاست اما گاه تفاخر، برخی از مفاهیم دقیق را دستخوش دگرگونی‌های اندکی می‌کند. رفته‌رفته با ترجمه‌های دیگر چه از ایر مترجم و چه از مترجمان دیگر، نیچه در میان فلسفه دوستان و اندیشه‌وران جایگاه ویژه‌ای می‌یابد. این ترجمه‌های خوب یا اغلب نارسا تا حدی غبار پیشداوری و سوءتفاهم را از نیچه در ایران می‌زداید.

بسیاری از ترجمه‌های بعدی با وجود برگردان از زبان‌های دیگر و لغزش‌های بسیار، خواننده می‌شود. زیرا تب نیچه‌خوانی و نیچه‌دانی! بالا می‌گیرد و گاه خواننده با خود می‌گوید «کفش کهنه در بیابان نعمتی است». یکی از دلایل توفیق اندک برگردان‌های بعدی از نیچه و حتی شکست آنها، ترجمه آنها از زبان‌های غیر آلمانی از انگلیسی-فرانسوی و گاه زبان‌های دیگر است. از آنجا که زبان در کار نیچه اهمیت بسیار دارد سفر یک اثر از زبان آلمانی به زبانی دیگر و برگشتنش از آن زبان‌ها به فارسی، خود زائیده بسیاری از پیش‌داوری‌ها و سوءبرداشته‌ها از نیچه است. با همه این تفصیلات، دگرگونی روح زمانه باعث نمی‌شود این ترجمه‌ها هم بتوانند خدشه‌ای بر اعتبار نیچه بزنند.

نیچه را سه گروه به ایرانیان شناسانده‌اند:

تخت ادبا و مترجمان‌اند. دوم فعالان سیاسی-اجتماعی که در عرصه تئوری و عمل مؤثراند. سوم شارحان فلسفه، چه شارحان خارجی که با ترجمه آثارشان به فارسی از دیدگاه‌هایشان آگاه می‌شویم و چه شارحان فارسی زبان ایرانی که تا حد زیادی از مفسران خارجی الهام می‌گیرند و آنچه می‌گویند بسط نظریات همان‌هاست و گاه خردک شرری از خودشان و سرانجام استادان دانشگاه‌ها. از شارحان نیچه در بیست سال اخیر بسیار خوانده‌ایم اما از آنجا که اغلب‌شان انگلیسی، امریکایی یا فرانسوی بوده‌اند از منظر فلسفه انگلوساکسون و فرانسوی به نیچه نگریسته‌اند و بسیاری از ظرایف نیچه را دریافته‌اند. پژوهشگران ایرانی هم اغلب از حوزه دو زبان فرانسوی و انگلیسی مایه می‌گیرند که بازهم دریافته‌شان بی‌تاثیر از تفکر آن دو حوزه نیست. از این رو جز تفسیرهای هایدگر از نیچه، که آنها هم متأسفانه از زبان‌های دیگر به دستمان رسیده‌اند کمتر تفسیری از نیچه به قلم آلمانی زبان‌ها در ایران موجود است که این البته کاستی کمی نیست. همزیستی تفکر نیچه با اندیشه‌های شرقی، رازآمیزی زبان و تفکرش، مجاز و استعاره در سخن‌اش او را به عارفان بسیار نزدیک می‌کند. دریافت عارفانه از نیچه در ترجمه حکمت شادان در زبان فارسی به وضوح پیداست.

بیان ادبی نیچه باعث می‌شود نه تنها شاعران و نویسندگان ایرانی که حتی نویسندگان دنیا هم به نیچه بگریند و سرانجام «زرتشت» نیچه، ایرانیان را بیش از همه به او علاقه‌مند می‌کند.

همانندی نیچه با عارفان، شباهت ناگزیری است که در روشنایی ویژه اندیشه او با آنها نهفته است. گرنه عارفان از نظر نیچه منسوخ است. به ویژه مرید و مرادبازی، بایدها و نبایدهای آئینی، دنباله‌روی و سرسپردگی و... زیرا بنیاد اندیشه او بر نفی رهروی است و او همواره بیم آن دارد که کسی از او تقلید کند، و اندیشه‌هایش به گونه آئینی همواره قابل اجراء و کالایی مصرفی درآید. رسمیت یافتن هر اندیشه در قالب قانون، عدم پذیرش هرگونه پیرش در همه جا را به دنبال دارد و تاکید بر «آنچه من می‌دانم» و لاغیر. در دو دهه اخیر تصویرهای آغازین از اندیشه نیچه دگرگون شده است. تفسیرهایی که حتی باعث شد بسیاری از فلسفه‌ورزان ایرانی شیفته تصویر شخصی از نیچه شوند. آثار شیست‌های متمایل به مذهب و ناسیونالیست‌های ایرانی که در پی قروپاشی ارزش‌های دوران باستان و «فره‌ایزدی»، ابر انسان را می‌ستایند، نیچه را گرمی می‌دارند و در او محملی برای تندروی، خردستیزی و مخالفت با فلسفه‌های انگلوساکسون می‌جویند. قدرت‌طلبان و نخبه‌گرایان-

نخیه‌گرایان سطحی‌نگر-فرازهایی از ناهمخوانی اندیشه‌های نیچه با «ایبرالیسم» و «سوسیالیسم» را دستاویز قرار می‌دهند. چپ‌های ایرانی نیز با تاسی به این فرازها این فیلسوف آلمانی را تادیده می‌گیرند، یا با او مخالفت می‌ورزند. اما آن چنان که باید نمی‌توانند در برابر عظمت و کوبندگی اندیشه نیچه، دلایلی استوار اقامه کنند.

عرفان‌دوستان و طرفداران سنتی مذهب نیز با قیاس ناگفته نیچه با همگنان شورشگرش در فرهنگ ایرانی کسانی چون حلاج، عین‌القضات، سهروردی و خیام... او را سالکی شوریده و شیداوار می‌دانند. برخی شیفته این دریافت از نیچه‌اند و در این راه سأل‌هاست که بوزار می‌کشند. با ترجمه‌ها و تفسیرهای داریوش آشوری، داریوش شایگان، نیچه از قالب تنگ و ترش پیشین طرفدارانش بیرون می‌آید و با رخسار دیگری آشکار می‌شود. این تفسیرها هرچند پراکنده‌اند اما طرفداران سینه‌چاک دریافت نخست از نیچه را محتاط‌تر و دست به عصا تر می‌کنند، طوری که نسل‌های جدیدتر طرفداران دسته نخست به دریافت واقعی‌تر از نیچه می‌رسند و از جزمیت پیشین دست می‌شویند و هم‌زمان نیز به فیلسوف دیگر هموطن نیچه - مارتین هایدگر رومی‌آورند و نیچه را به مفسران دیگر وامی‌گذارند.

از آنجا که نیچه فیلسوف فرهنگ و زندگی است، امروزه به مدد ترجمه و تفسیرهای گوناگون تصویر واقعی‌تری در میان خوانندگان ایرانی دارد. دیدگاه نیچه در «ورد شناخت، زبان، طبیعت، زیبایی، اخلاق، قدرت، مدرنیسم، پست مدرنیسم، ادبیات و هنر در تفسیرهای اخیر از نیچه پررنگ‌تر شده است. نیچه، مارکس و فروید سه ضلع مثلث مدرنیسم هستند که از قضا هر سه در جهان مورد سوءتفاهم قرار گرفته‌اند. نیچه در عین اینکه مدرنیسم را پایه‌گذاری می‌کند، خود از منتقدان سرسخت آن است. انتقاد از فانیسم، خردگرایی دکارتی، طرح انگاره مرگ خدا - که به برداشت مرگ مؤلف در پست مدرنیسم دامن می‌زند - و دیدگاه‌های هرمنوتیکی نیچه به او چهره‌ای امروزی‌تر و مآلاً پست مدرن می‌دهد.

با تفسیر شایگان از نیهیلیسم در کتاب «آسیا در برابر غرب و وجهی دیگر از نیهیلیسم نیچه آشکار می‌شود. آرامش دوستدار نیز با انتشار اثری درباره نیچه به زبان آلمانی و مقالاتش به زبان فارسی به نیچه نزدیک‌تر می‌شود. او در رساله‌اش به Moral (اخلاق) و Ethik (علم اخلاق) می‌پردازد و تفاوت این دو را از منظر نیچه بررسی‌رسد. رضا داوری نخستین کسی است که در شماره نخست مجله «لقب» درباره «مرگ خدا و زرتشت» از نظر

نیچه سخن می‌گوید. بعدها با ترجمه جستار هایدگر درباره این دو مفهوم به فارسی، ایرانیان با سرچشمه اصلی این تفسیرها آشنا می‌شوند. در عرصه جامعه‌شناسی چه در آثاری که از زبان‌های دیگر ترجمه می‌شود و چه آثار تألیفی به زبان فارسی، تقریباً آراء نیچه هیچ‌گونه بازتابی ندارد. در آثار جامعه‌شناسان از مارکس، هگل، دورکیم، آگوست کنت، مونتسکیو، هوسرل و وبر سخن بسیار گفته شده است اما کمتر جامعه‌شناسی پروا کرده است به آثار نیچه نزدیک بشود. فمینیست‌های ایرانی نیز با تمسک به جمله‌های مشهور نیچه بر ضد زنان با او میانه خوبی ندارند. بی‌آن که بتوانند یا بخواهند بسترهای این نوع دیدگاه را در زندگی نیچه و رفتار زنانی که با آنان مراد شده است بررسی کنند و سرچشمه این بی‌مهری به زنان را در آراء او بیابند یا برخورد علمی فعالی در جهت نفی او بردارند. با برگردان آثاری از پل ریکور، ژیل دولوز، میشل فوکو، یورگن هابرماس، گئورگ گادامر، فرانسوا لیوتار، مارتین هایدگر، ژاک دریدا، تئودور آدورنو و هانا آرنت دیدگاه‌های هنری-ادبی نیچه در دهه اخیر بیش از پیش آشکار شده است. بابک احمدی در آثاری همچون *مدرنیته و اندیشه انتقادی*، *معمای مدرنیته*، *کتاب تردید*، *ساختار و تأویل متن* به معرفی دیدگاه‌های زیباشناختی نیچه در کنار هوسرل، فوکو، هگل، هایدگر، دریدا و دیگران می‌پردازد. برگردان کتاب‌های خارجی درباره نیچه نیز گستره دریافت از نیچه را فراختر کرده است و توانسته است فیلسوفان ایرانی را از منظره‌های دیگر با این فیلسوف-شاعر آلمانی آشنا کند.

مراد فرهادپور در *عقل افسرده* و ترجمه یادداشت‌های نیچه با تیزبینی به آراء نیچه می‌پردازد. او سرچشمه سوء تفاهم از اندیشه‌های نیچه را مایه گرفتن آثار این فیلسوف از «استعاره» و اسطوره می‌داند و بر آن است که سوء برداشت از اسطوره و استعاره‌های نیچه همچنان ادامه خواهد یافت. به راستی همین خصیصه است که او در هیئت فیلسوفی برای امروز و فردا جلوه می‌دهد. برداشت این نویسنده از *خواست قدرت* یا *اراده معطوف* به قدرت بسیار واقعی‌تر و ژرف‌تر از برداشت‌های پیشین از این مفهوم پُرچندل است. از آنجاکه به اعتقاد او هر تفسیری مستلزم درجه‌ای از تحریف است، نیچه نیز نمی‌تواند به خاطر ماهیت تفسیری و مجازی اندیشه‌اش از این خصیصه برکنار باشد. تقابل «آپولون» و «دیونیسوس»، «تفسیر حقیقت و عقل» و «اشکافی مفهوم نخبه‌گرایی نیچه و نفرت او از توده‌ها» یا «گله جمعیت» از نظر این نویسنده، مستدل و ملموس است. مگر نه این است که جامعه مدرن با یک شکل‌سازی، رفته‌رفته انسان‌ها را از انسانیت و فردیت تهی می‌کند و نیچه بیش از آن توده‌ای‌هایی که بلاهت توده‌ها را تقدیس می‌کنند به جوهر حقیقی

سوسیالیسم نزدیک است. مگر نیهیلیسم نیز چیزی جز پیروزی افزارهای خردابزاری و تکنیکی بر طبیعت است؟ و در این گیر و دار راهی جز گرویدن به زیبایی‌شناسی برای نیچه می‌ماند؟

فریدریش نیچه بیش از هر فیلسوفی، اقبال این را یافته است که به گوش خوانندگان فارسی برسد. ۲۷ اثر مجزا از این فیلسوف منتشر شده است. بسیاری از این آثار دو یا چند بار ترجمه شده‌اند.

منتخبی از اراده معطوف به قدرت، اکنون میان دو هیچ و سپیده‌دمان، فریدریش نیچه و گزین‌گویه‌هایش مستقیماً از زبان آلمانی ترجمه شده‌اند.

چنین گفت زرتشت، فراسوی نیک و بد و تبارشناسی اخلاق از انگلیسی و با مقایسه دقیق با متن آلمانی ترجمه شده‌اند. ترجمه باقی آثار وی از زبان‌های انگلیسی، فرانسه و عربی بوده‌اند. شمار آثاری که درباره نیچه ترجمه و تألیف شده‌اند به پنجاه و اندی می‌رسد.^۱ هیچ فیلسوفی در ایران تا بدین حد مورد توجه و نیز بحث‌برانگیز و پرطراوت نبوده است. بی‌گمان نیچه همچنان در میان خوانندگان ایرانی چهره‌ای بزرگ و دوست‌داشتنی دارد.

۱. در روزهای اخیر نیچه و معرفت‌شناسی اثر آروین مهرگان در نشر طرح بو به بازار آمد که مجال بررسی آن در این مقاله پیش نیامد. نیز نیچه، درآمدی به فهم فلسفه‌ورزی او، از کارل یاسپرس به ترجمه سنجیده سیاوش جمادی در نشر ققنوس منتشر شد. خوشبختانه این اثر از زبان آلمانی ترجمه شده و اثر ارزنده‌ای در فهم نیچه و اندیشه‌های اوست. در جای دیگر اگر مجال بود آن را بررسی خواهم کرد.

کتابشناسی آثار نیچه^۱ در زبان فارسی

فلسفه آلمانی، به ویژه آثار فریدریش نیچه در ایران جایگاه ویژه‌ای دارد و همواره ترجمه و نقد می‌شود. شاید بتوان نیچه را پرخواننده‌ترین فیلسوف جهان در ایران دانست. در نوشتار زیر نخست کتابشناسی آثار ترجمه شده نیچه به فارسی و سپس آثاری که درباره او نوشته یا ترجمه شده‌اند، آمده است.

الف: آثار نیچه

- ۱- *خدایان عشق اشک می‌ریزند*، ترجمه علی‌اکبر کسمائی، تهران، بی‌نا، ۱۳۲۵، ۱۷۰ ص.
- ۲- *چنین گفت زرتشت*، ترجمه حمید نیر نوری، تهران کتابخانه سقراط، ۱۳۲۷، ۲ جلد، ۴۱۹ ص (ویرایش دوم، تهران ابن‌سینا، ۱۳۴۶-۴۳۶ ص).
- ۳- *بهترین اشعار نیچه*، ترجمه شجاع‌الدین شفا، تهران، بی‌نا، ۱۳۳۲، ۶۸ ص (چاپ جدید نشر دنیای نو، ۱۳۸۰، ۱۰۴ ص).
- ۴- *منتخبی از اراده معطوف به قدرت: آزمایشی در دیگ‌گوتی همه ارزش‌ها*، ترجمه

۱. در گردآوری این کتابشناسی از پژوهش‌های دوستانم پریسا رضایی و رضا تجنی در «نیچه و گزین‌گویه‌ها...» [با اجازه خودشان] بهره برده‌ام که از ایشان سپاسگزارم.

کتابشناسی آثار نیچه در زبان فارسی ۲۴۱

محمدباقر هوشیار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵، ۱۱۰ ص (ویراسته جدید، فرزان روز، ۱۳۸۳ و ۱۳۷۶-۱۲۶ ص).

۵- چنین گفت زرتشت، کتابی برای همه کس و هیچ کس، (بخش اول و دوم) ترجمه داریوش آشوری و اسماعیل خوبی، تهران، انتشارات نیل، ۱۳۵۲، متن کامل، ترجمه داریوش آشوری، ۱۳۵۲، (ویراست چهارم چاپ پانزدهم، انتشارات آگه، تهران ۱۳۷۹، ۳۷۷ ص)

۶- ده جال، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران- انتشارات آگه، ۱۳۵۲، ۱۵۴ ص (تجدید چاپ، تهران نشر پرش، ۱۳۷۶).

۷- حکمت در دوران شکوفایی فکر یونانیان، بازگویی از کامبیز گوتن، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴، ۱۵۱ ص.

۸- شامگاه بت‌ها، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران، نشر سپهر، ۱۳۵۴، ۱۹۶ ص (چاپ مجدد، شامگاه بیان، پرش، ۱۳۷۶).

۹- فراسوی نیک و بد (تیمه اول) ترجمه داریوش آشوری، تهران. مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها، ۱۳۵۸ (متن کامل، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲. چاپ سوم، ۱۳۵۷، ۲۹۶ ص).

۱۰- آنکه انسان، ترجمه رؤیا منجم، تهران، فکر روز، ۱۳۷۴، ۲۱۳ ص.

۱۱- قصب و آغز، ترجمه رؤیا منجم، تهران، پرش، ۱۳۷۶، ۱۲۱ ص.

۱۲- زایش تراژدی [از روح موسیقی]، ترجمه رؤیا منجم، تهران، پرش، ۱۳۷۷، ۱۸۴ ص.

۱۳- تبارشناسی اخلاقی، داریوش آشوری، تهران، انتشارات آگه، بهار ۱۳۷۷، ۲۱۴ ص.

۱۴- اراده قدرت، ترجمه مجید شریف، تهران- جامی، ۱۳۷۷، ۷۹۰ ص.

۱۵- اکنون میان دو هیچ (مجموعه اشعار نیچه)، ترجمه علی عبداللهی، تهران، نارنج، ۱۳۷۷، ۳۳۵ ص (ویراست جدید با افزوده‌ها، چاپ سوم و چهارم، انتشارات جامی، ۱۳۸۱-۸۳).

۱۶- چنین گفت زرتشت، ترجمه مسعود انصاری، تهران، جامی، ۱۳۷۷.

۱۷- حکمت شادان، ترجمه جمال آل احمد، سعید کامران و حامد فولادوند، تهران، جامی، ۱۳۷۷، ۴۰۷ ص.

۱۸- سودمندی و ناسودمندی تاریخ برای زندگی، ترجمه عباس کاشف و ابوتراب سهراب، تهران، فرزان روز، ۱۳۸۳-۱۳۷۷، ۱۴۰ ص.

۱۹. اینک آن انسان (آدمی چگونه همان می‌شود که هست)، ترجمه بهروز صفدری، تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۸، ۱۹۱ ص.
۲۰. واگنر در بایروت، نیچه علیه واگنر، ترجمه ابونزاد سهراب و عباس کاشف، تهران: آگه، ۱۳۷۹، ۱۵۲ ص.
۲۱. نیست-انگاری اروپایی، (منتخبی از اراده معطوف به قدرت)، ترجمه محمدباقر هوشیار، همراه با سه نقد از مارتین هایدگر، امیل کترینگ و دیوید فارل کرل، ترجمه اصغر تفنگساز، تهران: پرسش، ۱۳۷۹، ۲۳۶ ص.
۲۲. سیده‌دمان، ترجمه علی عبداللهی، تهران: انتشارات جامی، ۱۳۸۰، ۴۳۲ ص.
۲۳. فلسفه، معرفت و حقیقت، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: هرمس، ۱۳۸۰، ۲۵۸ ص.
۲۴. غروب بُتان، ترجمه سعود انصاری. تهران: جامی، ۱۳۸۱، ۱۹۹ ص.
۲۵. خواست قدرت، رؤیا منجم، نشر مس، ۱۳۸۰.
۲۶. فلسفه در عصر تراژیک یونانیان (سیر حکمت در یونان) ترجمه دکتر مجید شریف. تهران: جامی، ۱۳۷۸.
۲۷. فریدریش نیچه و گزین گویه‌هایش، ترجمه و تدریس، پریسا رضایی، رضا نجفی، تهران: مروارید، ۱۳۸۱.
۲۸. گزیده‌ای از آثار نیچه، ترجمه رؤیا منجم، تهران، ۱۳۸۲.
۲۹. غروب بُتها، ترجمه داریوش آشوری، تهران، آگه ۱۳۸۲.
۳۰. آواره و سایه‌اش، ترجمه علی عبداللهی، نشر مرکز، ۱۳۸۴.
۳۱. نیچه برای معاصران: نیچه، گزیده... ترجمه علی عبداللهی، نشر مرکز.
۳۲. نیچه، گزیده آثار، نشر مشکی، ۱۳۸۳.

ب: درباره نیچه و آثارش

۱. فروغی، محمدعلی، «نیچه» در سیر حکمت در اروپا، تهران، زوار، ۱۳۱۰.
۲. آندره کرسون، فریدریک نیچه، ترجمه کاظم عمادی، تهران، صفی علیشاه، بی‌تا.
۳. دورانت، ویل، «نیچه» تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب‌خویی، تهران، کتابفروشی دانش، ۱۳۳۵، چاپ بعدی سازمان انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۴۶۹.
۴. یونگر، ارنست، عبور از خط، ترجمه محمود هومن، جلال آل‌احمد، تهران، آبان، ۱۳۴۶، چاپ چهارم، راوی، ۱۳۶۴.

کتابشناسی آثار نیچه در زبان فارسی ۲۴۳

۵- هابن، ویلیام، «نیچه» در پیام‌آوران عصر ما، ترجمه ع. دستغیب تهران، سپهر ۱۳۴۷ (چاپ مجدد با نام چهار سوار سرنوشت، پریش، ۱۳۷۶).

۶- مهرین، مهرداد، «مکتب فریدریک نیچه»، در مکتب‌های فلسفی، تهران، کانون معرفت، بی‌تا.

۷- تسوایک، اشتفان، آخرین پیام، ترجمه کاظم عمادی، تهران، صفی‌علی‌شاه، بی‌تا؟

۸- وندال، هرمن، سیر تکامل عقل نوین، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، بی‌تا.

۹- دستغیب عبدالعلی، «فریدریش نیچه» در فلسفه‌های اگزیزستانسیالیزم، تهران، بامداد، ۱۳۵۴.

۱۰- شایگان، داریوش، آسیا در برابر غرب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.

۱۱- کوفمان، سارا، تاریخخانه ایدئولوژی، ترجمه ستاره هومن، تهران، کتاب زمان، ۱۳۵۶.

۱۲- فرنسل، ایو، زندگی و آثار نیچه، ترجمه فرشته کاشفی، تهران، آگاه، ۱۳۵۸.

۱۳- دورانت، ویل، لذات فلسفه، ترجمه عباس زریاب خوبی، تهران، اندیشه، بی‌تا، (ویراسته جدید، تهران، علمی فرهنگی ۱۳۶۹).

۱۴- ایکن، هنری، عصر ایدئولوژی، ترجمه ابوطالب صارمی، تهران، امیرکبیر، بی‌تا.

۱۵- کاپلستون، فردریک، «نیچه» در از قیثه تا نیچه، ترجمه داریوش آشوری، تاریخ فلسفه، ج ۷، تهران، علمی فرهنگی و سروش، ۱۳۶۷.

۱۶- دوکاسه، پیر، فلسفه‌های بزرگ، ترجمه احمد آرام، تهران، پرواز، ۱۳۶۷.

۱۷- کومار مینرا، سیسیر، «شوپنهاور و نیچه»، تاریخ فلسفه و غرب (ج ۲) زیر نظر سرو پالی رادا کریشنان، ترجمه دکتر جواد یوسفیان، تهران، علمی فرهنگی ۱۳۶۷.

۱۸- بلاکهام، ه. ج. «فریدریش نیچه» در شش متفکر اگزیزستانسیالیسم، ترجمه محسن حکیمی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۶۸.

۱۹- تسوایک اشتفان، نبرد اهریمن، (تراژدی فریدریش نیچه)، ترجمه خسرو رضایی، تهران، فکر روز، ۱۳۷۱.

۲۰- کاپلستون، فردریک، فردریک نیچه، نیلوف فرهنگ، ترجمه علیرضا بهبهانی و علی‌اصغر حلبی، تهران، بهیانی، ۱۳۷۱.

۲۱- جمال پور، بهرام، «نیچه و بی‌خدایی» در انسان و هستی، تهران، نشر هما، ۱۳۷۱.

- ۲۲- مگی، برایان، «نیچه» در فلاسفه بزرگ، آشنایی با فلسفه غرب، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۲.
- ۲۳- آنترمایر، لوتیس، «فریدریش نیچه: چگونگی فلسفیدن با چکش»، ترجمه فریبرز مجیدی، در آفرینندگان جهان نو، تهران، نشرمرکز، ۱۳۷۲.
- ۲۴- استرن، ج. پ. نیچه، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، طرح نو، ۱۳۷۳، (ویراسته جدید، ۱۳۸۰).
- ۲۵- پیروسون، کیت آنسل، هیچ انگار تمام عیار، ترجمه محسن حکیمی، تهران، انتشارات خجسته، ۱۳۷۵.
- ۲۶- سوفرن، پیر، زرتشت نیچه، [شرحی بر پیشگفتار چنین گفت زرتشت]، ترجمه بهروز صفدری، تهران، فکر روز، ۱۳۷۶.
- ۲۷- نیوهاوس، مارتین، جی، فریدریش نیچه، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران- کهکشان، ۱۳۷۶.
- ۲۸- مورنو، آنتونیو، یونگ، خدایان و انسان مدرن، ترجمه داریوش مهرجویی، تهران، نشرمرکز، ۱۳۷۶.
- ۲۹- ژید، آندره، بهانه‌ها و بهانه‌های تازه، ترجمه رضا سیدحسینی، تهران، نیلوفر، ۱۳۷۷.
- ۳۰- نجفی، رضا، «نیچه و ارزیابی غرب» در کتاب سروش، ج ۵، غرب و غرب‌شناسی. تهران، سروش، ۱۳۷۸.
- ۳۱- دلوز، ژیل، نیچه، ترجمه پرویز همایون‌پور، تهران، نشرگفتار، ۱۳۷۸.
- ۳۲- فرهادپور، مراد، عقل افسرده، تأملاتی در باب تفکر مدرن، تهران، طرح نو، ۱۳۷۸.
- ۳۳- استراترن، پل، آشنایی با نیچه، ترجمه مهرداد جامعی ندوشن، تهران، نشرمرکز، ۱۳۷۸.
- ۳۴- داوری، رضا، مبانی نظری تمدن غرب، تهران، توشه، بی‌تا.
- ۳۵- هایدگر، مارتین و دیگران، زرتشت نیچه کیست؟، ترجمه و گزیده محمد سعید رضایی کاشانی، تهران، هرمس، ۱۳۷۸.
- ۳۶- مک دانیل، استنلی، فلسفه نیچه، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران، پرسش، ۱۳۷۸.
- ۳۷- هایدگر، مارتین. کرنیگ، فارل کرل. دیوید؛ نیت‌انگاری اروپایی، ترجمه اصغر تفنگساز، تهران، نشر پرسش، ۱۳۷۹.
- ۳۸- ولک، رنه، فریدریش نیچه، در تاریخ نقد جدید، ج ۴، بخش ۲، ترجمه سعید ارباب شیرانی، تهران، نیلوفر، ۱۳۷۹.

کتابشناسی آثار نیچه در زبان فارسی ۲۴۵

۳۹. بروس اسمیث، گزگوری؛ نیچه، هایدگر و گذار به پامدرتیه، ترجمه علیرضا سید احمدیان، تهران، پرشس، ۱۳۷۹.
۴۰. رسول، عبدالحسین و دیگران، ویژه نیچه، تهران، کتاب زمان، ویراست دوم ۱۳۸۰.
۴۱. رابینسن، دیو، نیچه و مکتب پست مدرن، ترجمه ابوتراب سهراب و فرزوان نیکوکار، تهران، نشر و پژوهش فرزوان روز، ۱۳۸۰.
۴۲. یاسپرس، کارل، نیچه و مسیحیت، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، سخن و شهاب، ۱۳۸۰.
۴۳. لایس، ماریو، زنان در زندگی نیچه، ترجمه ماریا ناصر، تهران، نشر قله، زمستان، ۱۳۸۰.
۴۴. جولیان یانگ، فلسفه هنر نیچه، ترجمه ماریا ناصر، تهران، نشر قله، زمستان، ۱۳۸۰.
۴۵. مسعود، رضوی. نیچه، طلوع ابرانان، تهران، نقش ۱۳۸۱، ۳۰۲ ص.
۴۶. حقیقی، شاهرخ، نیچه، فوکو، هابرماس، و لیوتار آگاه، ۱۳۸۱.
۴۷. یالوم، اروین، و نیچه گریه کرده، ترجمه مهشید میر معزی، تهران، نی، ۱۳۸۱، ۴۵۳ ص.
۴۸. رضایی، پریسا و رضانجفی، فریدریش نیچه و گزین‌گویه‌هایش، ترجمه و تدوین، تهران، مروارید، ۱۳۸۱.
۴۹. ضمیران، محمد، نیچه پس از هیدگر، دریدا و دولوز، هرمس، تهران ۱۳۸۲، ۲۴۵ ص.
۵۰. احمدی، بابک و دیگران؛ هرمنوتیک مدرن، نیچه، هایدگر... تهران، نشرمرکز
۵۱. عطار پورادلان، پیامبر کفرگویی، تهران، فراروان، ۱۳۸۱، (دو زبانه)
۵۲. شاهنده، نوشین، زن در تفکر نیچه، نشر قصیده‌سرا، تهران، ۱۳۸۲.
۵۳. پیروز، عبدالحسین، آبرمرد، تهران، ناشر مؤلف، ۱۳۸۰.
۵۴. ژان لونی بارو، چنین گفت زرتشت، تنظیم برای صحنه، مترجم شهلا المعی، تهران، انتشارات المعی، ۱۳۸۱.
۵۵. نیچه در قرن بیستم، از نگاه هیدگر، فوکو، دولوز و دیگران، ترجمه عیسی سلیمانی، نشر نگیما و ناصرین، تهران، ۱۳۸۲.
۵۶. آلن دو باتن، تسلی بخش‌های فلسفه، ترجمه عرفان ثابتی، تهران، نشر ققنوس، ۱۳۸۳ (ص ۲۴۳-۲۹۰).

۵۷- مهرگان، آروین، نیچه و معرفت‌شناسی، طرح نو، تهران، ۱۳۸۲.

۵۸- یاسپرس، کارل، نیچه و درآمدی به فهم فلسفه‌ورزی او، ترجمه سیاوش جمادی، تهران،

ققنوس، ۱۳۸۳.

واژه‌نامه تخصصی

آلمانی* - فارسی

absolute Veto ۲۷۶	وتوری مطلق	Aphorismen ۱۰۹	گزین‌گویه‌ها
Abstimmung ۲۷۶	رأی‌گیری	Apostel ۷۶	حواری
Abstractis ۱۹۰	تجربه / چکیده	Argument ۳۰۲	دلیل / برهان
Act ۲۳۶	کنش	Arria ۷۵	آریا
Advocat des Teufels ۶۲	وکیل شیطان	attischer ۷۲	آتیکیایی
Aesthetik ۱۲۳	زیبایی‌شناسی	Aufklärung ۲۲۱	روشن‌گری / روشن‌نگری
Affect ۱۰۶	عاطفه	Autorität ۵۲	جبروت / قدرت / اتوریته
Affectation ۸۲-۱۲۳	وانمودگویی / تظاهر	Banalität ۵۸	عامی‌گرایی
Ameisenthum ۱۸۹	سرشت مورچه‌گویی / مورچه‌وارگی	Baustil ۱۵۸	سبک معماری
a minori ad majus ۲	از خرد به کلان / از کوچک به بزرگ	Begriffe ۳۲۰	دریافته‌ها
Anachronismus ۲۷۹	آناکرونیم / خطای تاریخی / نابهنگامی	Bild ۷۳	نگاره
a Parte ad totum ۲	از جزء به کل / از جز تا کل	Cardinaltugenden ۲۸۵	فضایل اصلی (کاردینالی)
		Carricatur ۳۰۹	کاریکاتور

* در متن اصلی حروف k, k, z به صورت c, ti, c و حروف ð, ð, ð و ð در اکثر موارد با ae, ue, oe آمده است. سبک نیچه در این کتاب و اغلب آثارش در صرف و نحو و رسم‌النخط قدیمی است که آن را به همان صورت در واژگان آوردیم.

Casuistik ۳۵	اصول‌شناسی	Doppelgängerei ۳۳۸	همزادواره گئی / شباهت
Centralisation ۲۱۸	تمرکز	Dreifaltigkeit ۳۳۲	تثلیث / سه‌گانگی
Cicero ۱۰۷	میسرو (سخنران مشهور یونانی عهدباستان)	Effect ۲۸۰	جلوه / تأثیر
Coitus ۱۷	همخوابگی / نزدیکی	Einöde ۳۳۷	بیابان برهوت
Compromiss ۷۲	سازش	Einsicht ۴۴	(درون‌نگری) بصیرت
Conciliant ۱۲۴	صلح‌آمیز	Eitelkeit ۶۰	اباطیل / نخوت
Conclusion ۲۷۷	نتیجه	Empfindung ۳۵، ۴۰، ۱۳۶، ۲۸۵	دریافت حسی / احساس
Contrapunctes ۱۴۹	کُترپوان / نظر متفاوت	Erkenntniss ۲۱۶	شناخت / معرفت
Convention ۱۲۲	میثاق / آیین / قرارداد	erleben ۲۹۸	به تجربه زیستن / از سرگذراندن
Crimen laesae ۲۰۵	جنایت دولتی / جنایتی که در طبقات بالا رخ می‌دهد و مجازات ندارد	Erlebniss ۲۹۷، ۲۹۸	تجربه زیسته
Cultus ۷۷	کیش‌پرستی	Et in Arcadia ego ۲۹۵	من هم از شما هستم / من هم خراباتی‌ام
Curiosa ۱۶	شگفت / کنجکاو / جالب‌توجه	Erscheinungen ۲۱۶	پدیده‌ها / نمودها
Cyniker ۱۸	کلبی مسلک	Experiment ۲۶۷	تجربه
Dasein ۱۷۳	هستی	Facta ۱۱	اعمال / کارها
dedain ۹۳	تحقیر	Factum ۱۱	فعل / کار
Dekalogs ۴۸	ده فرمان	Fanatiker ۷۰	خشک‌اندیش / بنیادگرا
Deminutivum ۶۰	خوار و خفیف کردن	Fatum / des ۶۱	تقدیر
Demokratie ۲۳۰، ۲۷۵، ۲۹۲، ۲۸۱، ۲۹۳	دموکراسی	fixer Idee ۲۳۰	ایده ثابت
demokratisch ۲۸۱	دموکراتیک	Freischeinlichkeit ۱	رهایی‌نموده گئی / آزادی‌نمایی
Demokratisirung ۲۷۵، ۲۹۲	دموکراتیزه کردن	Gattung ۱۲۵	گونه (ادبی)
deutsche Classiker ۱۲۵	کلاسیک‌های آلمانی	Gefühls-Sichtbarkeit ۱۳۶	مرئیت احساس
Deutschthum ۱۴۹	آلمانیّت / آلمانی‌گری	Gegensätze ۷۶	تضادها
Devotion ۱۵۸	سرسپردگی	Gegenstände ۷۳	موضوعات
Disharmonie ۱۱۹	ناسازواری	Geist ۹۳، ۱۳۴، ۱۷۱، ۱۸۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۹۹، ۳۴۳، ۲۷۰	جان / روح / فرهنگ / دانایی
		geistig ۲۲۳	فکری / روحی / فرهنگی

واژه‌نامه تخصصی ۲۴۹

Gemeinschaft ۲۸۵	جماعت / اجتماع	Instinct ۱۸۹	غریزه
Gerechtigkeit ۲۸۵	عدالت / دادگری	Intellect ۱۵۱	
Gesellschaft ۳۰۳	جامعه		عقل کل / شعور / فاهمه
Gewissensbiss ۳۸		Intellectualität ۶۲، ۳۲۰	
	گزش وجدان / عذاب وجدان		شعورمندی / شعور / هوشمندی
Gottheit ۱۹۰	الوهیت	intelletto del sacrificio ۲۷۲	
Grazie ۳۳۶	ظرافت / جذب		هوش و ادراک قربانی شدن و فداکاری
Grundsatz ۳۱۰	اصل بنیادین	Isolation ۶۲	کناره جستن و انزوا
Handeln ۲۳۶	کنش ورزیدن	Jenseits ۴۴	عقباً / آن جهان
Harmonie ۱۱۹	سازواری	Jesuitenstil ۱۵۸	سبک یسوعی
Hauptgrund ۱۳۶، ۲۸۲		Juristische Person ۳۰۳	شخص حقوقی
	دلیل اساسی / علت العلل	Jus talionis ۲۲	
Heiland ۸۳	رستگاری / شفابخشی		مقابله به مثل / قصاص به مثل
Heroische / Das ۳۳۷	کار قهرمانانه	komödiant ۱۴	
Heroismus ۱۵۸			مضحک‌پرداز / کمدی‌پرداز
	قهرمان‌گرایی (قهرمانی‌گری)	Langweiligkeit ۳۲۸	ملال‌انگیزی
Hero ۳۳۷، ۳۴۷	قهرمان	Leichtsinn ۳۲۲	رندی / بی‌پروایی
Historie ۲۸۱، ۲۸۵	تاریخ	Maassstab ۱۸۹، ۲۹۶	معیار / سنج
Humanität ۲۸۸	انسانیت / انسان‌واری	majestatis humanae ۲۰۵	
Humor ۱۴	شوخی / مضحکه		شکوه‌مندی انسان
hypothetisches ۴۳	فرضی	Majorem gloriam ۴۱	
ignorantia legis ۲۳			پروزی بزرگ / فتح‌المبین
	بی‌خبر از قانون		پشگاه شکوه‌مند و برجبروت
Immoralisten ۱۹		Majorität ۲۷۶	اکثریت
	غیراخلاقی‌ها / اخلاق‌ناباوران	Malerthum ۷۳	نگارگری
Immoralität ۲۸۴		Maschine ۱۲۲	ماشین
	بی‌اخلاقی / اخلاق‌ناباوری	Mässigung ۶۴	میانروی
Improvisiren ۲۷۷		Mediocrität ۱۷۵	میانمایه‌گی
	بداهه‌کاری / بداهه‌گویی	Mensch ۳۰۴	انسان / آدمی
Indigestion ۲۹۷	سوء‌هاضمه / رودل	Menschenthum ۱۴، ۶۴، ۱۸۹	انسانیت
Inhumanität ۲۸۴		Menschheit ۱۸۹	آدمیت / انسانیت
	غیرانسانی / احساس‌غیرانسانی	Menschheits-Mission ۲۶۷	
Innigkeit ۲۲۴	صمیمیت		رمالت انسانیت

Missionär ۷۲	مبلّغ	بندیکتی است اما در قواعد بندیکت
Mittelmässigkeit ۱۳۵	میانمایگی	نیامده است.
Mode ۲۱۵	مد / رسم رایج زمانه	Originalitätswuth ۱۲۲
Modern ۲۱۵	مدرن	سودای اصالت
Montblanc ۲۰۱	کوه سفید	Paete, non dolet ۷۵
Moral ۲۸۴	اخلاق	ایمانی عاشقانه بزَن
moralisch ۲۸۵	اخلاقی	و رنج مکش / غَمّت مباد! (لاتین)
Moralismus ۲۱۶	اخلاق‌باوری	Paradoxie ۷۳، ۹۲
Moralisten ۶۳، ۳۱۶	اخلاق‌باوران / اخلاقیان	متناقض‌نما / تناقض‌نمایی
Moralität ۴۱، ۴۵، ۲۱۲، ۲۸۴، ۲۸۵	اخلاقیّت / اخلاق (احساس اخلاقی)	تناقض
mosaisch ۴۴	یهودی / (موسوی) پنج کتاب مقدس موسی	Parodiren ۱۲۳
National-Litteraturen ۱۲۵	ادبیات ملی	نقیضه کردن
Neutralität ۲۰۵	خنثی‌بودگی	Parodiren ۱۲۳
Nicht-Maschinenarbeit ۲۸۸	کار غیر ماشینی	Pedant ۶۳
nil admirari ۳۱۳	هیچ شگفتی‌یی نیست (لاتین) / هیچ ستایشی نیست!	دانشمند مآب / خرده‌بین
nos ennemis naturels ۲۱۷	عبارت لاتین	Persönlichkeit ۳۰۲
Nüchternheit ۳۳۶	هوشیاری / واقع‌بینی	شخصیت
obstinat ۵۹	خودسر	Pessimisten ۴۶، ۱۸۴
oekonomie ۱۹۷	اقتصاد / صرفه‌جویی	بدبینان
Opern-Melismen ۱۶۸	اُپرا - ملیسم‌ها	Phantasia ۱۳۹
oraet labora ۷۴	دعاکن و حمد‌نمای	خیال
	بکوش کارکن	Pharisäer ۱۶۸
	(خداوند پشت و پناهت باد)	فریسیان / زهدفروشان
	یکی از نیایش‌های بندیکت‌ها که سرچشمه	Pharisäehaft ۸۱
	آن ناشناخته است. مضمون آن با الگوری	فریسی‌وار / فریبکارانه
		Polis ۲۳۲
		شهر
		Politisiren ۲۷۷
		سیاست‌ورزی
		Populi ۷۱
		عوام‌الناس
		Posthumes ۲۷۹
		پسامدگی
		Prämissen ۲۷۸
		مقدمات
		Princip ۱۶۵
		قاعده
		Processions-Fahne ۷۳
		درفتن موبک
		quand meme ۳۲۷
		چه وقت به یاد می‌آوری؟ (عبارت لاتین)
		Quousue tandem ۲۹۱
		سرانجام تا کجا!
		عاقبت تا کی!
		(عبارت لاتینی)
		Rechtlichkeit ۳۰۳
		درستی / حقانیت
		Recitativ ۱۵۳
		برخوانی (امرِ برخوانده)
		Reformation ۲۲۳
		اصلاح‌گری
		Reizbarkeit ۳۱۱
		حساسیت / عصبانیت

Rückständiges ۲۱۵	واپس‌گرا	طبابت جهانی و کائنات
Schöne das ۹۶	امر زیبا / زیبایی	Unpersönlich ۲۸۸
Sclaventhum ۲۸۸	برده‌گی	غیرفردی / بی‌نظر (آشوری)
Selbst-Erziehung ۲۶۷	خود - تربیتی	بی‌حسن / عام
Selbstsuch ۲۸۵	خودخواهی	Ursache ۲۴۳
Sentimentalität ۲۶۵		علت
	احساسات‌گرایی / احساساتی‌گری	vanitas ۶۰
Sentimentale ۲۲۱	احساساتی	باطل اباطیل
Sitten ۷۷، ۲۲۱، ۲۶۷	شعائر / اخلاقیات	vanitas vanitatum homo ۱۲
Sinnesgegenwart ۱۳۴	حضور حسی	انسانِ باطل اباطیل! / نابود باد، انسان!
Sixtinischen Madonna ۷۳		Vergänglich ۲۷۱
	مادونای شانزدهم	فانی! (لاتین)
Socialismus ۲۹۲	سوسیالیسم	Vergänglichkeit ۲۷۱
Socialisten ۲۸۵	سوسیالیست‌ها	فانی
Societät ۲۷۹	جامعه	ناپایداری / فنا
Sophokleismus ۳۳۶	سوفوکل‌گرایی	Vernünftigkeit ۱۶۴
Sprüchwort ۵۶	اندرزگویی	خردمندی / خرد
Stilisten ۱۳۷	سبک‌پردازان	Vision ۷۳، ۲۱۷
Substanz ۲۰	جوهر	شهود / رویا
Symbol ۲۸۱	نماد	توهم / خیال
Trieb ۷۰	سائقه / محرک / انگیزه	Vogelperspective ۱۳۸
Tugend ۲۱۶	فضیلت	چشم‌انداز پرنده
Türkenfatalismus ۶۱		Vorrecht ۳۴
	سرنوشت‌باوری نادرست	پیش‌حق / حق اولیه
Uebermenschliches ۷۳	آبرانسانی	Vor sich ۱۵۷
Uebermenschlichkeit ۱۹۰		پیشارو
	آبرانسانیت	Votum ۲۷۶
Ueppigkeit ۱۹۲	شادخواری / شادکامی	رای
Ungeheure ۹۶	کریه / هیولا	Wechsel ۲۱۵
Ungerechtigkeit ۲۸۵	بی‌عدالتی	تبدیل / جابه‌جایی
Universalmedizin ۸۳		Wechselnde ۲۱۵
		امر تبدیل‌شونده / جابه‌جا شونده
		Weise ۲۹۸
		فرزانه
		Weisheit ۲۹۷
		فرزانگی / حکمت
		Welt-Mission ۱۴
		رسالت جهانی
		Werden ۱۴
		شدن / تکامل
		Werdende / der ۲۶۶
		شونده (فرد)
		Werdende / das ۲۶۶
		شونده (امر)
		Werthschätzung ۲۸۶، ۲۸۸
		ارزیابی ارزشی
		Wissenschaftlichkeit ۱۲۳
		علمیت

آواره و سایه‌اش نخستین بار در سال ۱۸۷۹ به صورت پیوست و مکمل کتاب انسانی، پس بسیار انسانی، و بعدها به صورت مستقل، منتشر شد. این کتاب در پایان دوره‌ی نخست تفکر نیچه و پس از زایش تراژدی و تأملات ناپهنگام نوشته شد. آواره و سایه‌اش در بردارنده‌ی گزین‌گویه‌هایی است با ساختاری میترانه و منحصر به فرد. اثر با گفتگوی تأمل‌برانگیز «سایه» با «آواره»، که شاید کنایه از دوباره‌ی وجود آدمی باشند، آغاز می‌شود. سایه که تاکنون خاموش بوده اکنون از خاموشی آواره در شگفت شده و می‌خواهد به او مجال سخن گفتن بدهد. آنگاه در ۳۵ پاره‌ی کتاب، نیچه از رمانتیسم، اخلاق، نثر، ادبیات، موسیقی، طبیعت، و غیره سخن می‌گوید، تا در پایان باز به این پرسش برسد که «تو کجایی؟ کجایی تو؟»

از این مترجم با نشر مرکز

۴۳ داستان عاشقانه ولف وندراچک

مفهوم زمان و چنداثر دیگر مارتین هایدگر

کتاب ساعات رایتر ماریا ریلکه

سوگسرونده‌های دوتینو رایتر ماریا ریلکه

قورباغه‌ها جدی جدی می‌میرند مجموعه‌ای از اشعار شاعران آلمانی



ISBN: 964-305-805-0



9 789643 058050

۲۶۰۰ تومان